

477
کتاب
نفحات الانس
بازدید شد
۱۳۸۱
کتابخانهٔ مجلس شورای ملی
اسم کتاب حاشیهٔ نفحات الانس
مؤلف ملا عبد الغفور لاری
موضوع تألیف
مؤسسهٔ ۱۳۰۲
شمارهٔ دفتر
۱۳۶۷۸
۹۱۴

کتابخانه مجلس شورای ملی

حاشیهٔ نفحات الانس من تالیف حضرت مخدومی
مولانا عبد الغفور لاری قدس الله سره من تلامذ
حضرت مخدومی مولانا عبد الرحمن الجامی قدس الله تعالی سره العزیز

سپاس و ستایش خدای را که آینهٔ دل دوستان خود را جلوه گاه جمال
ذات کریم خود گردانید و بحکم کل اناء یترشح بما فیه پرتو نور خود را
بر صفایح وجوه ایشان هویدا ساخته کما قال صلی الله علیه وسلم
فی حقهم هم الذین اذا رأوا ذکر الله و رحمت خدای بر افضل ارباب
فنا و بقا یعنی سر خیل جمعی که فانی شده از قوای مدرکهٔ ایشان صور کونیه
مانند از شهود حق سبحانه و باقی شده اند بوی سبحانه بر وجهی که منکشف گشته
بر اخفی مدارک ایشان علاقهٔ خفیه وجود حق سبحانه مر اشیا را پس گفتند
آنچه گفتند فرأوا ما رأوا و رحمت بر خانوادهٔ پاک او صلی الله علیه وسلم
و بر اصحاب او و بر جمعی که پیروی کردند و کنند ایشان را الی یوم القیام
وبعده نموده می آید حقیر قلیل البضاعه عبد الغفور اللاری که چند
خود را شایستهٔ تصدی جمع و تالیف نمیداند و سزاوار قاعدهٔ تحریر
و تصنیف نمی یابد خصوصا در سخنان طایفه علیه قدس الله تعالی اسرارهم
چه او را نه ادراکی است وافی و نه کلامی شافی و نه خاطری صافی اما چون
درین وقت خاطر خطیر حقایق پذیر حضرت مخدوم زاده جامع الاخلاق

الحمیده و الملکات المرضیه ذوی الطبع الوقاده و الفهم النقاده
ثمرهٔ حیات الحضرة العلیه قدس سره و خلاصهٔ اخلاقه و احواله السالک
طوره و الحاذی حذوه منظور نظره العالی و مرحمة المتعالی
عکس نور من ذلک البدر الزاهر و نفس مستمد من ذلک البحر الزاخر
ضیاء الملة و الدین یوسف حفظه الله عن موجبات التلف و التأسف
مایل شد بمطالعهٔ کتاب نفحات الانس که یکی از مصنفات حضرت والد
بزرگوار ایشانست قدس الله تعالی سره و بسیاری از مواضع این کتاب
بکشف و بیان محتاج بود و فقیر این کتاب را پیش آنحضرت قدس سره گذرانیده
بود و از مواضع مشکله آن تفتیش نموده و بیمن نفس مبارک ایشان چیزی
بچیزی فهم کرده امر فرمودند که سخنان که بر زبان مبارک ایشان گذشته
یا به برکهٔ نفس ایشان فایض گشته و چون امتثال امر ایشان لازم بود و بحکم
حدیث ان لربکم فی ایام دهرکم نفحات الا فتعرضوا لها تعرض باین کتاب
مناسب مینمود جرات نموده متصدی این جمع و تالیف شد و چون
این کتاب مشتمل بود بر ذکر حضرات قدس و عاری بود از ذکر ذات اقدس
حضرت ایشان قدسنا الله بسره و لا حرمنا من جزیل برّه مناسب نمود
که در خاتمهٔ این تعلیقه شمه از احوال حضرت ایشان که آن حال یا مشتمل آن حال
خود مشاهده نموده یا از ایشان شنیده نوشته شود و تکملة للکتاب مستمداً منه

ارواح السادات العظام طوبی لمن والاهم
و ویل کل الویل لمن عاداهم ثبتنا الله علی محبتهم وجعلنا یحشرونا
فی زمرة محبیهم وبه التوفیق وعلیه التکلان وصلی الله علی خیر خلقه محمد و آله
وصحبه اجمعین ابو عبد الرحمن محمد بن حسین السلمی بضم سین
وفتح لام مخففه منسوبست بسلیم که یکی از قبایل عربست ماسول از
مکارم اخلاق و مراسم اشفاق الی آخره شک نیست در آنکه هر آنکه
ویرا بهره ایست از دقایق لطیفهٔ انسانیه و بقیه بشریه وی بالکلیه فانی
نگشته از سخنان این طایفه علیه قدس الله تعالی اسرارهم متاثر گردد
خصوصاً که جمع سخنان ارباب جمع در زمان جمعیت حضرت جامع بوده
باشد بنابر آنکه حال متکلم در کلام ساریست و دلیل بر آنکه در حال جمعیت
بوده آنکه روزی فقیر بخدمت ایشان قدس سره درآمد و حضرت
ایشان بتالیف این کتاب مشغول بودند و از صحبت خلق شکایت
کرده فرمودند که خلق خدای تعالی را از عالم بیرون نمیتوان کرد و تحصیل
نسبت جمعیت بروجهی باید کرد که صحبت مردم درین کس اثر نکند
بلکه هیچ شغلی مزاحم وی نگردد بعد از آن فرمودند که صفحه یا ورقی نو
می شود و در نسبت هیچ فتوری نیست و قلم بطریق عادت جاریست
و فرمودند که بعضی کبرا قدس الله تعالی اسرارهم گفته اند که نسبت جمعیت

باسخن

باسخن گفتن جمع نمی شود و این سخن از ایشان غریب می نماید
مسمی میگردد بنفحات الانس من حضرات القدس نفحه در اصل
لغت دمیدن بوی خوشست و مستعارست از برای سخنان که شخص از وی
مستفید گردد و اضافت کردن او بانس از قبیل اضافه سبب است بمسبب
یعنی سخنان خوبی که موجب انس سامعین گردد و مراد بحضرات قدس
نفوسی است که صفات ایشان از قدس و طهارتست از الواث
طبیعت و اخلاق ذمیمه پس نفحات الانس من حضرات القدس
معنی وی این بود که سخنان خوبی که موجب انس طالبانست
و مبدا این سخنان نفوس قدسیه است

القول فی الولایة

ولایت عامه مشترکست میان همه مومنان مراد بولایت عامه قربست
بلطف حق سبحانه و همه مومنان قریبند بلطف او زیرا که حق سبحانه
ایشانرا از ظلمت کفر و مقتضی آن بیرون آورده و بنور ایمان
و مقتضای آن متحقق ساخته چنانکه آیه کریمه الله ولی الذین
آمنوا یخرجهم من الظلمات الی النور دلالت میکند بر این یعنی الله
تعالی نزدیکست بمومنان از روی لطف و مرحمت که ایشانرا
از ظلمت کفر و تبعه آن بیرون می آرد و بنور ایمان و توابع آن
مشرف میسازد و از آیت قرب حق سبحانه بایشان معلوم میشود

صریحًا و قرب ایشان بحق سبحانه معلوم میشود و ضمنا زیراکه قرب از جانبین
می باشد • و ولایت خاصه مخصوص است بواصلان از ارباب سلوک • یعنی
در مبتدیان و متوسطان از ارباب سلوک یافت نمیشود نه آنکه در هیچ کس
غیر ازین طایفه و اصلین یافت نمیشود زیراکه ولایت خاصه در ارباب
جذبه نیز یافت میشود وهی عبارة عن فناء العبد الخ یعنی ولایت خاصه
مرکبست از فناء بنده در حق و بقاء بنده بحق فنا در حق سقوط شعور است از غیر
و بقا بحق شعور است بحق با عدم شعور بغیر وحقیقت اینمعنی هرکس در منتهی خود
باز یابد چنانکه گرسنه در طعام و تشنه در آب و چون حقیقت اینمعنی در غیر
حق سبحانه یافت شود محتاج شد بگفتن فی الحق و بالحق • و فنا عبارتست الخ
یعنی فناء ارباب سلوک عبارتست از نهایت سیر الی الله نه مطلق فنا زیرا که
فناء مجاذیب سیر نیست و مراد بسیر الی الله و سلوک الی الله انتقال نهایت
از حالتی بحالتی تقربا الی الله تعالی و این انتقال یا از فعل بفعل است
یا از ترک بفعل یا از تجلی بتجلی یا از مقامی بمقامی یا از حالی بحالی • و بقا
عبارتست از بدایت سیر فی الله • یعنی بدایت بقا عبارتست از بدایت
سیر فی الله نه آنکه مطلق بقا عبارتست از بدایت سیر فی الله زیراکه آنچه از بدایت
سیر فی الله است در بقا داخل است • چه سیر الی الله وقتی منتهی شود الخ یعنی
انتها سیر الی الله و انقطاع او کاهیست که جمیع موانع آگاهی بحق سبحانه

مرتفع شود و مراد بموانع آگاهی احکام جمادیت و نباتی و حیوانی و روحی که
که در وقت وجود شخص بدان منصبغ گشته و با آنها انس و آرام گرفته •
و سیر فی الله بعد از تطهیر لطیفهٔ انسانیه از موانع آگاهی کاه شخص را در فنا
و استهلاک نگاه دارند و ویرا بمظهر قدرت باز نگردانند چنانکه بعض مجاذیب
را و گاه باز گردانند و ویرا بمظاهر و حینئذ صفات کمال او رنگ دیگر گردد
و اوسع شود از آنچه بود و ویرا انتقال از حالی بحالی پیدا گردد و این انتقال را
سیر فی الله گویند و اتصاف شخص را درین زمان بصفات کمال تخلق باخلاق
الهی نامند لم یکن له عن نفسه اخبار • یعنی اخبار از خود از آن حیثیت که او است
نتواند بلکه اگر اخبار از خود کند درین هنگام من حیث المظهریه بود • و چون
این اوصاف در تو موجود شد • ظاهرا این تعریف آنست که در ولایت
خاصه انفا کفایتست • و فی الرسالة القشیریه ان الولی له معنیان •
یعنی سالک را گاهی ولی توان گفت که ولی بمعنی مفعول و بمعنی فاعل متضمن
مبالغه در وی وجود گیرد اما فعیل بمعنی مفعول برین وجه باید که حق
سبحانه ویرا بوی نگذارد • بلکه مهم ویرا از بهش خود گرفته بود بطریق مبالغه
یعنی فرمان برداری را متخلل بعصیان نگرداند ظاهرا این تعریف بتحقیق فنا
و بقا نیست اما عند التحقیق هست • و کلا الوصفین واجب الی آخره تا کید
کلام سابق است یعنی در ولایت واجب است استیفاء حقوق و دوام حفظ

حق سبحانه وی را در خوشحالی تا غفلت وی را در نیابد و نعمت از منعم باز نماند و شکر
منعم بجای آرد و در بدحالی تا درین حال نظر بمبلی اندازد و ناشکیبایی نکند
بلا طریق جبر یا رضا پیش گیرد • ومن شرط الولی الخ نگاه داشتن ولی را از گناه حفظ
گویند و نگاه داشتن نبی را از گناه عصمت و مراد بنگاه داشتن حق از گناه نگاه داشتن
اوست از اصرار بر گناه زیرا که تواند بود که از ولی گناه صادر شود • فکل من کان
متشرع الخ یعنی هر کس که عمل وی بمیزان شرع راست نیاید وی از نفس و شیطان فریب
خورده باشد • ولقد قیل للجنید الخ یعنی از شیخ جنید قدس الله تعالی سره پرسیدند
که ولی زنا کند ایشان اندک درنگی سر در پیش انداختند بعد از ان سر بر داشتند و فرمودند
که کار حق سبحانه و تعالی اندازه ایست که در ازل کرده و در تحت قدر تسویت پس تواند
که آن تقدیر را بروی اجرا کند • ان تغفر اللهم الخ یعنی اگر فتح باب مغفرت کردی
خدایا همه را بیامرز الخ که کدام بنده است که بوی گناهی نرسیده • و نزدیک این بیچاره
یعنی اگر کسی بیگناه بودی بایستی که خود را بیگناه توانستی داشت لیکن نمیتوان زیرا که
خود را بی گناه داشتن بدترین گناهانست • قصد ابو یزید الخ یعنی ابو یزید قدس سره
قصد زیارت شخصی کرد که وی را بولایت وصف میکردند و چون بمسجد آن شخص آمد
نشست و انتظار میبرد که از مسجد بیرون آید آب دهن خود را بجانب قبله انداخت
چون شیخ آن را مشاهده کرد سلام نکرد و باز گشت و فرمود که شخصی را که معتمد نساختند
بر ادبی از آداب شریعت که واسطه است چگونه وی را معتمد و امین سازند

به نسبت حقایقی که نتایج و لب اعمالست • القول فی المعرفة معرفت عبارت
از باز شناختن معلوم مجمل خواه آن معلوم را تصدیقی بود چون قواعد علوم
مدونه و خواه تصوری بود چنانچه مبحث است و بروی خشم نگرفتی الخ زیرا که عارف
را خشم نباشد مگر لله و درین ماده خشم لله نیست زیرا که معترض محق است •
چهارم آنکه صفت علم الهی را الخ حاصل آنکه معرفت که منسوب بخود می دانست
قطع کند نسبت او را از خود این سخن و سخنی که از شیخ جنید قدس سره منقولست بنا
بر مسئله توحیدست که زعم ایشانست و بلسان ایشان شرح کرده خواهد شد
و در هر مقامی که از امثال این سخن شرح خواهد کرد بلسان این طایفه خواهد بود
و بیان مراد بر وجهی که شنیده • المعرفة وجود جهلک الخ یعنی علم خود را
علم حق داند و چون علم که صفت کمالیت وجودی مضاف بحق یافت جهل که
صفت عدمیت منسوب بخود خواهد یافت و مناسب حقیقت خود خواهد
شناخت • زدنا ایضاحا الخ یعنی چون این سخن که علم این کس مضاف بحق بود
مستبعد بود سایل طلب زیادتی ایضاح کرد مجیب از برای دفع استبعاد گفت
که اوست همین عارف بلکه معروف نیز پس علم مضاف بعارف مضاف بوی
تواند بود وچند آنکه مراتب قرب زیادت شود الخ و هر چند که تجلیات
بیشتر حیرت زیاده تر زیرا که از تعاقب تجلیات فهم شود عدم تناهی تجلیات
موجب استیلای عظمت حق سبحانه است و استیلا طالب لذت می باشد و علم

عظمت موجب حیرتست و طلب
زیادتی حیرت بنا بر آنست
که با حیرت لذت همراه است
دو نسخه

بی معرفت وبال زیرا که عالم غیر عامل مواخذ است بآنکه بمقتضی علم عمل نکرده

القول فی معرفة الصوفی والمتصوف والملامتی والفقیر والفرق بینهم یریدون

وجهه یعنی میخواهند ذات ویرا ومنکم من یرید الآخرة یعنی از شما کسانی که میخواهند
آخرت را الملامتی هو الذی لا یظهر خیرا ولا یضمر شرا یعنی ملامتی آنکسی است
که اظهار نکند نیکی را و نپوشد بدی را ملامتیه مخلصانند بکسر لام که اعمال خود را
خالص سازند از برای خدای تعالی که نظر غیر بران نیفتد وصوفیه مخلصانند بفتح لام
که حق سبحانه ایشانرا برای خود خالص کردانیده که نظر ایشان بغیر نیفتد انا
اخلصناهم بخالصة یعنی ما ایشانرا خالص کردانیدیم بخصلتی که ما را باشند و غیر
ما را نباشند چه بهشت مقام حظ نفس است بدلیل آنکه حق سبحانه بهشت را محل حظ
نفس داشت که فرموده وفیها ما تشتهیه الانفس یعنی در وست آنچیزهای که نفوس
بآن میل کنند واین حقیقت فقر است که مشایخ در فضیلت این سخن گفته اند
از جمله آنکه الفقیر لا یحتاج الی الله مراد بفقیر فانیست یعنی شخصی که وجود او از نظر
او مرتفع شده باشد احتیاج بحق سبحانه نیز از نظر وی مرتفع کردد زیرا که احتیاج
بحسب وجودی باشد پس چون وجود نماند احتیاج نیز نخواهد ماند الفقر عدم
الاملاک الخ عدم بسکون دال یعنی حقیقت فقر آنست که هیچ چیز را بخود منسوب ندارد
بلکه مستعار داند زیرا که حقیقت ممکن از اخلی وطبعه مقتضی نیست مکر نیست را واز احکام
صفات بیرون آید یعنی هیچ صفتی ویرا مغلوب خود نسازد و بیرون نیارد ویرا

ازانجه در انست اول مفید عدم مالکیت است وثانی مفید عدم مملوکیت پس
این سخن بآن سخن که الفقیر الذی لا یملک ولا یملک یکی بود بلکه ارادت او عین
ارادت حق سبحانه باشد بنا بر آنکه جمیع صفات کمال مضاف بحق سبحانه میدارد و ارجاع
بوی الصوفی من استصفاه الحق لنفسه الخ یعنی صوفی برکزیده است که حق سبحانه ویرا
برکزیده بود برای خود و منشاء این محبت حق سبحانه است بوی و فقیر آنست که وی خود را
برکزیده و در فقر داشته از جهة تقرب بحق سبحانه و تعالی و تفاوت میان آنکه
مستصفی حق باشد یا بنده و آنکه استصفا از برای حق باشد یا از برای فقر و آنکه باعث
محبت حق بود یا تقرب بنده بحق ابین من الشمس است الصوفی هو الخارج عن
الخ یعنی صوفی آنست که از تعرف صفات بیرون آمده باشد یعنی چنان نبود که بصفتی
آرام گیرد و فقیر مقید بفقر است یعنی بفقر قرار و آرام گرفته پس وی مغلوب و مقهور فقر
بود و در تحت تصرف او الفقر بدایة التصوف یعنی مقام فقر بنیاد تصوفست
اذا رأیت لی طالبا فکن له خادما یعنی چون بینی کسی را که مرا می طلبد خادم وی باش
ترکوا الدنیا للدنیا یعنی ترک کردند دنیا را برای دنیا اما متشبه بحق فقرا مراد بفقیر
درین مقام آن طایفه اند که بحقیقت فقر متحقق اند نه برسم فقر والا این قسم
در فقرا داخل شوند نه در متشبه بایشان القول فی التوحید مستفاد بود از
ظاهر علم یعنی اول مرتبه علم که پیش از مشغولی بطریق این طایفه حاصل کردد و بمتصوفه
بحکم ضرورت مراد بمتصوفه اینجا معنی است که صوفی را نیز شامل است واما توحید

علم [illegible] ستفاوت از باطن علم یعنی در مرتبه ثانیه علم وجود کیرد و بعد از ان
شغولی بطریق انبطایقه حاصل آید. ومزاجه من تسنیم عینا یشرب بها المقربون
تسنیم نام آبیست در بهشت یعنی مزاج شراب ایشان از چشمه ایست که مقربان از ان
آشامند. واما توحید حالی آنست که توحید وصف لازم الخ یعنی توحید حالی
یکتا شدن دل است از غیر حق سبحانه وتعالی بر وجهی که این یکتایی لازم دل کردد
فلما استبان الصبح الخ یعنی چون صبح حقیقت وحدت ظاهر کردد و باسفار
و روشنی او جمیع انوار پوشیده کردد. التوحید معنی یضمحل الخ یعنی معنی یکتایی
حق چون بر دل تاختن آرد از ین کس نه اثر ماند و نه علم یعنی از نظر وی همه چیز
مرتفع کردد و حق سبحانه چنان نماید که در ازل آزال بوده که کان الله ولم یکن
معه شیء. التوحید غریم الخ یعنی حقیقت توحید بتو منخواهی ماند که وام ویرا
نتوان کذارد و بغریبی ماند که حق خدمت وی بجای نتوان آورد و این بسبب
آنست که بنده مرکبست و حق سبحانه بسیط حقیقی که از وی کثرة ذهنی و خارجی
مسلوب و مرکب بسیط را در نتواند یافت بطریق ذوق. و توحید خلایق
بسبب نقصان وجود ناقص مراد بنقصان وجود حیثیت ترکب و تقید
اوست و نقصان توحید بنا بر آنست که مرکب و مقید واحد حقیقی را در نتواند
یافت. ما وحد الواحد من واحد الخ مجمل و حاصل این سخن آنست که توحید حقیقی
کاهی وجود کیرد که حق سبحانه که بسیط موجود حقیقی است مدرک کردد بی مزاحمت امری

وانیعنی از حق سبحانه وجود کیرد بنا بر بساطت وی تبارک وتعالی و عدم ترکیب
ویرا و اما بنسبت به غیر وجود نکیرد زیرا که غیر حق سبحانه خالی از نوع ترکیبی نبود
و مرکب غیر مرکب را در نیابد بطریق ذوق کما هو المقرر عندهم پس بنا بر ین اکر کسی
دعوی توحید حقیقی کند حال وی مکذب قال وی باشد چون حاصل سخن معلوم شد
اکنون شروع کنیم در حل ابیات. بیت اول اشارتست بنفی توحید حقیقی از جمیع
اقسام اربعه توحید. و بیت ثانی اشارتست بنفی از ماعدای توحید حالی. و بیت
ثالث اشارتست بنفی توحید حالی بس بتین اخیرهند. تفصیل بیت اول بود و بیت
اول اعنی قوله. ما وحد الواحد الخ معنیش آنست که توحید حقیقی نکرد هیچ شخص
حق واحد را زیرا که هر کس که ویرا توحید کند بتوحید ایمانی و علمی و رسمی در عین توحید
مثبت کثرتست که عبارتست از نسبت توحید و طرفین که موحد بکسر حا و فتح حا
واکر توحید حالی کند مدرک و مشهود و جز مرکبی نبود که بسیط اضافی بود و بنا بر آنکه
مرکب بسیط را در نیابد پس بر جمیع تقادیر وی فاقد توحید حقیقی بود و چون فاقد
بود حال وی مکذب دعوی بود اکر چه بلسان قال مدعی بود اما بلسان حال منکر
بود و قوله. و توحید من ینطق الخ یعنی توحید آنکسی که سخن از وصف حق واحد کند
و ویرا بواحدیت موصوف سازد چنانکه در ماعدای توحید حالیست توحید وی
بود صوری و عاریتی نه حقیقی زیرا که حق واحد حاکم ببطلان این توحیدست بنا
بر عدم موافقت با وحدت حق چه وحدت حق بسیط حقیقی است و توحید

من واحد اذ کل من وحده جاحد

عن نعته عاریة ابطلها الواحد

توحیده ایاه توحیده ونعت من ینعته لاحد

شخص متضمن کثرت که عبارتست از نسبت توحید بطرفین قوله• توحیده ایاه ای
یعنی توحید حقیقی توحید حق سبحانه است حق خود را بنا بر آنکه حق سبحانه بسیطی است بی مزاحم
وجود بخود حاضر واما نعت حق سبحانه بوحدت بلسان حال که یکتا شدن دلست از غیر
حق سبحانه نعتی است که لاحد و منحرف از حقیقت توحید بنا بر آنکه آنچه مدرک و مشهود
وبست بسیط اضافیست نه حقیقی پس مطابق وحدت حق که بسیط حقیقی است بنود
و منحرف بود از واقع والله اعلم **القول فی اصناف ارباب الولایة** از آسمان
باران ببرکت اقدام ایشان آید یعنی آنکه ایشان را تعرفی دران و شعوری بدان بود•
از خود و خلق مستور باشند او یعنی بتفصیل احوال خود ندانند و دیگری نیز بتفصیل ندانند
واما آنانکه اهل حل عقد اند• یعنی اهل تصرفند وامور از ایشان به اختیار صادر گردد•
و چهار دیگر که ایشانرا اوتاد اند• مقام ایشان شرق و غرب و جنوب و شمال است و تقسیم
باین جهات از کعبه است شرفها الله تعالی ببرکت ایشان جهات عالم را نگاه دارد
و ازین جهت ایشان را اوتاد نام کرده اند چنانکه بنیاد خیمه بوتد می باشد• و وجود
هر اقلیمی را یکی ازین هفت تن اند• هرکدام ازین هفت تن بر قدم نبیی اند از انبیا
علیهم السلام آنکه بر قدم خلیل است اقلیم اول تعلق بوی دارد و آنکه بر قدم کلیم است
اقلیم دوم• و آنکه بر قدم هرون است اقلیم سیم• و آنکه بر قدم ادریس است اقلیم چهارم
و آنکه بر قدم یوسف است اقلیم پنجم• و آنکه بر قدم عیسی است اقلیم ششم• و آنکه بر قدم آدم است
اقلیم هفتم• علی نبینا و علی الکل صلوات الرحمن سیما یعنی طریقه و این جماعه نیز

داخل

داخل اویسیانند یعنی اویسی لازم نیست که از روحانیت حضرت
رسالت صلی الله علیه وسلم تربیت یابد بلکه هرکس که از روحانیت ولی از اولیا
تربیت یابد ویرا نیز اویسی خوانند خواه آن ولی در قید حیات باشد و خواه نباشد
اعلم ای بدانکه اوتادی که حق سبحانه بایشان حفظ عالم میکند چهارند و ایشانرا
پنجم نیست و ایشانرا اختصاص بحق سبحانه زیادتست از ابدال واما مان کرده
شخص اند یکی بر جانب راست قطب و دیگری بر جانب چپ یکی ناظر ملک است
و دیگر ملکوت ایشانرا اختصاص بحق سبحانه بیش است از اختصاص اوتاد•
و قطب که اختصاص وی از همه بیشتر است و ابدال درین طریق و در عرف این طایفه بر کس
لفظیست تارةً اطلاق میکنند بر جمعی که تبدیل کرده اند صفات ذمیمه را بحمیده•
و عدد ایشان منحصر نیست• و تارة اطلاق میکنند بر عدد معین و بر تقدیر اطلاق
میکنند بر عدد معین ~~و بر تقدیر اطلاق بر عدد معین~~ بعضی بر چهل شخص اطلاق
میکنند که ایشانرا اشتراکست در صفت مخصوص و بعضی میگویند که عدد ایشان هفت است
و آنانی که عدد ایشان هفت میدارند بعضی برانند که اوتاد از ابدال خارج اند
و بعضی میگویند که اوتاد از جملهٔ ابدال اند و دو دیگر از ابدال اماماند و وزیر
قطب اند و دیگری قطب است و این هفت تن را که ابدال گویند بنا برانست که
چون یکی از ایشان برود دیگری که بحسب مرتبه از وی فروتر بود بجای وی
نشیند و حفظ مرتبه وی کند و تکمیل سبعه و حفظ مرتبهٔ فایته یکی از اربعین

شود و تکمیل اربعین به ثلثمایه و تکمیل ثلثمایه بیکی از عامه مؤمنان و بعضی
میگویند که تسمیه ایشان با بدال از انجهت است که حق سبحانه ایشانرا قوتی داده
که چون خواهند بجای روند و بنابر باعثی خواهند که صورت ایشان درین
موضع بود شخصی مثالی برصورت خود درانموضع بگذارند بدل خود اما جماعتی که بدل
ایشان شخصی مثالی پیدا شود بی اراده ایشان آنهارا ابدال نگویند و بسیاری از اولیا
چنین باشند **القول فی الفرق بین المعجزه والکرامة والاستدراج** وفی التفسیر الکبیر
للامام الفخر الرازی امام فخر الدین رازی رحمه الله تعالی در تفسیر کبیر آورده که چون
از شخصی خرق عادتی ظاهر گردد خالی نیست که بآن خرق عادت دعوی همراهست
یا نی نوع اول که باوی دعوای همراهست آن دعوای یا دعوی الوهیت است
یا نبوت یا ولایت یا دعوی سحر یعنی تسخیر دیو قسم اول که باوی دعوی الوهیت
اهل سنت وجماعت تجویز کرده اند وقوع ویرا بی آنکه معارض باوی حادث
شود که مکذب دعوی باشد چنانکه خوارق از فرعون ظاهر گشت و منقولست که
از دجال نیز ظاهر خواهد شد و سر آنکه درین قسم احتیاج بحدوث معارضی
نبود و آن معارض نقص مدعیست آنکه احتیاج به پیدا شدن معارض نیست آنست که
سابق برین خرق عادت معارضی وجود گرفته که مکذب دعوی ویست یعنی
مدعیت واحوال وی که جسمیت است و مقدار و تحیز حق سبحانه ازین صفات منزه است
و چون مکذب سابقا وجود گرفته مفضی باشتباه نگردد وقسم دوم که باوی دعوی

نبوت

نبوت همراهست دو نوع زیراکه خالی نیست که مدعی صادقست یا کاذب
اگر صادقست واجبست ظهور خارق ازوی زیراکه اثبات نبوت بی خارق
عادت وجود نگیرد واین امریست متفق علیه نزدیک قائلین به نبوت واگر
کاذبست روانیست که ازوی خارقی ظاهر گردد مگر آنکه باوی مکذبی ...
بنابر آنکه احوال سابق وی دلالت نمیکند بر نفی نبوت وقسم سیوم که باوی دعوی
ولایت همراهست اختلاف افتاده میان آنانی که قایلند بکرامت اولیا که اولیا
را رسد که دعوی کرامت کنند یا نی و بر تقدیری که توان آیا بر طبق دعوی کرامت
وجود گیرد یا نی وحق اثباتست در هر دو صورت وقسم چهارم که ادعاء سحرست
نزدیک اهل سنت آنست که بسحر خوارق عادات وجود گیرد و نزدیک معتزله آنست
که وجود نگیرد ونوع ثانی که باوی دعوای همراه نیست خالی نیست که آن شخص صالح است
یا طالح اگر صالحست این از کرامات اولیاست واهل سنت قایلند بکرامات معتزله
و معتزله منکرند مگر ابو الحسین بصری و مصاحب وی محمود خوارزمی واگر طالحست آن
خرق عادت ازوی استدراج بود و تسمیه وی باستدراج برای آنست که استدراج
در لغت نزدیک گردانیدن بود واین خرق عادت بواسطه غروری که لازم ویست
صاحب خود را بشقاوت و سبب شقاوت نزدیک میگرداند شیخ محی الدین قدس سره
در فتوحات آورده که آنچه معجزه نبی است کرامت ولی تواند بود یعنی مثل آنچه از نبی
صادر شده مثل طلبیدن درخت و اجابت وی تواند بود که از ولی صادر گردد

نزدیک جماعتی از مسلمانان مگر ابو اسحق اسفراینی که وی تجویز نکرده و من نیز مانع
یم مگر گاهی که مقصود ولی ازان کرامت اثبات نبوت نبی باشد که درینمقام تواند بود
که از وی مثل معجزهٔ نبی صادر شود و اگر ابو اسحق باین احتمال متنبه میشد موافق من
می بود و هم شیخ قدس الله تعالی سره آورده که خوارق عادت چند نوع است یکی آنکه
به تسلط همت بود چه اجرام عالم متاثر میشوند از همت و دیگر آنکه بحکم طبیعت بود و دیگری بنظم
حروف و تلفظ باسما و این خرق عادت گاه در نظر رایی بود و گاه بحسب واقع و دیگر
آنکه مختص بجناب الهی بود که قوت بنده بان وفا نکند لیکن حق سبحانه بر وی ظاهر میگرداند
یا از وی ظاهر میشود بامر حق سبحانه و اعلام وی و این نوع چندین قسم است بعضی ازین قسم
مسمی بمعجزه است و بعضی بایت و کرامت و بعضی بمؤید و بعضی بمنبه و باعث و بعضی
بسحر و بعضی بمکر و استدراج **القول فی اثبات الکرامة للاولیاء** مراد بکرامت
خرق عادت است یعنی باطل ساختن آنچه عادت بران جاری شده خواه که صاحب کرامت
را دران تصرفی بود و خواه نبود مثال قسم ثانی حاضر شدن فواکه است پیش مریم علیها السلام
و نگاه داشتن اصحاب کهف است از فساد چنانکه مذکور خواهد شد • و فی کتاب دلایل
النبوة للامام المستغفری رحمه الله الخ • یعنی در کتاب دلایل النبوة امام مستغفری مذکور است
که کرامات اولیا حق است چنانکه از قرآن و اخبار صحیحه معلوم میشود و اهل سنت و جماعت
همه متفقند برین اما آنکه کتاب دلالت میکند انیست که کلما دخل الایة یعنی هر گاه که زکریا
بر مریم علیهما السلام در آمدی در محراب یافتی خوردنی نزدیک وی و مفسران گفته اند

که میوه

که میوهٔ تابستانی در زمستان یافت شدی و میوهٔ زمستانی در تابستان و ظهور
این امر نسبت با وی کرامت ولی است اگرچه بعمل وی نبوده • وهو الشیخ الامام الخ
یعنی امام مستغفری رحمه الله مقتدی بوده و خطیب و حافظ یعنی بسیاری از احادیث
نبوی را علی مصدرها الصلوة والسلام ضبط داشته کنیت وی ابو العباس بوده و نام
وی جعفر و از نسف بوده که از توابع سمرقند است و مشهور بقرشیت و وی شخصی بوده
فقیه و فاضل و محدث و مکثر یعنی صاحب احادیث بسیار بوده و بغایت راستگوی بوده
و صاحب فهم و معرفت و ایقان بوده و فراهم آورده جموع را یعنی تصانیف و تصانیف
وی خوب افتاده و در ماوراء النهر در عصر وی کسی برابر وی نبوده در تصنیف و فهم حدیث
ولادت وی در سنهٔ خمس و ثلثمایه بوده و وفات وی در آخر جمادی الاولی سنه اثنی و ثلثین
و اربعمایه بوده و قبر وی در نسف بر کنار رود خانه در انساب سمعانی برین وجه
مذکور است • من بعض ازانکه تو چشم بر هم زنی الخ مذهب انطاکیه آنست که موجودات
ممکنه در هر آنی معدوم میشوند و موجود میگردند پس تواند که آنچه معدوم شود از موضع
کذای موجود شود در همان آن لیکن در موضع دیگر پس این کرامت مبنی بر ایجاد و اعدام
بود • بدین گفتار سلیمان علیه السلام بر وی متغیر شد استدلال نجست بوقوع کرامت
از آصف بلکه استدلال جست بتجویز سلیمان علیه السلام دعوی کرامت آصف را بنا بر آنکه قطع
نظر از خصوص ماده عقلاً محتمل است که آنچه صادر شده از آصف کرامت نبود بلکه استدراج
بود و تجویز سلیمان علیه السلام دلالت کند بر قطع امکان کرامت و نقلبهم ذات

الیمین و ذات الشمال وکلبهم باسط ذراعیه بالوصید یعنی میگردانیدیم ایشانرا درخوابگاه
که به جانب راست وگاه بجانب چپ تا که زمین تصرف نکند در ابدان ایشان و سگی
به ایشان ملحق شده بود در راه بسط کرده بود ذراعین خود را در فنای آن کهف ۰
حدیث جُرَیج بضم جیم و فتح را و سکون یا و جیم مجتهد بود یعنی مرتاض بود قال الامام
المستغفری رحمه الله والحجة علیهم الخ یعنی گفته است امام مستغفری که حجت بر منکران
کرامت از جمله اخبار صحیحه بسیارست از جمله اخبار گفتار ابوبکر صدیق است رضی الله عنه
پسر خود را عبد الله که ای پسرک من اگر روزی در میان عرب اختلاف افتاد و رای
بغاری که من و رسول صلی الله علیه وسلم آنجا بودیم و باک مدار از رزق که بامداد
و شبانگاه رزق بتو خواهد رسید این سخن ابوبکر رضی الله عنه که رزق بتو خواهد رسید
بامداد و شبانگاه متضمن تجویز وقوع کرامت است و چون مقصود ازین استدلال تجویز
کرامت از صدیق رضی الله عنه احتیاج بوقوع آن واقعه نیست بلکه وقوع آن معلوم
نیست ۰ وروی الامام مستغفری رحمه الله تعالی الخ یعنی امام مستغفری رحمه الله بروایتی
که بوی رسیده از جابر بن عبد الله رضی الله عنه روایت کند که وی گفت که امر کرد امیر
المؤمنین ابوبکر رضی الله عنه بانکه چون از قید حیات جسمانی خلاص یابد ویرا بدر خانه
که قبر رسول الله صلی الله علیه وسلم است برند و بگذارند اگر در خانه کشاده شود
ویرا آنجا دفن کنند جابر گوید که چون آن واقعه پیش آمد روان شدیم و در خانه
را کوفتیم و گفتیم که ابوبکر است ویرا میل شده که نزدیک نبی صلی الله علیه وسلم

مدفونا

مدفون گردد و چون این سخن گفتیم فی الحال در خانه کشاده شد و ندانستیم که کسی
کشود یا گفتند در آیید و ویرا دفن کنید باعزاز و احترام و خوبی و مانه کسی را
دیدیم و نه خبری را ۰ وروی الامام المستغفری باسناده عن مالک بن انس الخ
یعنی روایت می کند امام مستغفری رحمه الله بروایتی که بوی رسیده که امیر المؤمنین
عمر رضی الله تعالی عنه در مدینه خطبه میخواند ناگاه این عبارت بر زبان وی جاری
شد که یا ساریة بن زنیم الجبل الجبل من استرعا الذئب فقد ظلم یعنی ای ساریه پسر
زنیم کوه کوه یعنی بر ابکوه هر کس که گرگ را شبان گوسفند سازد ظلم کرده بود یعنی
از حال جماعت اعدا غافل مباش و بر ایشان اعتماد مکن که قصد شما دارند بعد از انکه
حضار مجلس این سخن را از امیر المؤمنین عمر رضی الله تعالی عنه شنیدند و بانکار
در آمدند که جهت ذکر ساریه و حال آنکه وی در عراقست بعد ازان این سخن
را با میر المؤمنین علی رضی الله تعالی عنه رسانیدند که عمر رض در اثنا خطبه این سخن
گفت امیر المؤمنین علی رضی الله تعالی عنه فرمودند که و یحکم یعنی هلاک باد شما را
که بر عمر رض انکار میکنید بگذارید عمر رض را و بروی انکار مکنید که وی در هر چیزی
شروع کند که از عهده آن بیرون نیاید بعد ازین حکایت زمان بسیاری بگذشت
که رسول آمد و خبر آورد که ساریه بعد از ملاقات با لشکر دشمن ایشانرا منهزم ساخت
و غنیمت را بدامن کوه می آورد ناگاه جماعتی قصد کردند و برخاستند که حایل شوند
میان لشکر اسلام و غنیمت که در دامن کوه بود درین حال از جانب آسمان این ندا

شنیدند که یا ساریه بن زنیم الجبل الجبل من استرعی الذئب فقد ظلم و همین
رسول حکایت کرد که جمیع مسلمانان دانستند که این آواز عمر است. وروی الامام
المستغفری رحمه الله الخ یعنی امام مستغفری رحمه الله بروایتی که بوی رسیده روایت
کند که چون مصر فتح شد بر مسلمانان اهل مصر بعمرو بن العاص آمدند و گفتند ای امیر نیل مارا
طریقه ایست که بی آن طریقه روان نمیشود گفت چیست گفتند چون دوازده شب ازین
ماه بگذرد دختری بکر را از مادر و پدرش بستانیم وایشانرا راضی سازیم بعده دختر
را جامهاء خوب و زیورهای قیمتی بپوشانیم پس ویرا در نیل اندازیم عمرو در جواب گفت
که این نوع در اسلام روا نیست واسلام هدم کرده آنچه پیش از اسلام می بوده بعد ازان
مردم سه ماه ایستادند نیل روان نگشت نه اندک و نه بسیار تا بمرتبه رسید که مردم قصد
جلا کردند چون عمرو این مشاهده کرد بامیر المؤمنین عمر رضی الله تعالی عنه نوشت واقعه را
امیر المؤمنین عمر رضی الله عنه استحسان کردند فعل عمرو را و مکتوبی بوی نوشتند و در
وی اندرون بطاقه نهادند یعنی کاغذ پاره نوشتند که آنچه در طی مکتوب است در نیل
انداز چون کتابت بعمرو بن العاص رسید بطاقه را کشود و در وی عبارتی یافت
که بر جمله آن اینست که از جانب بنده خدای عمر که فرمان ده مؤمنان است بسوی
نیل مصر اما بعد اگر روان شدن تو از جانب تست روان مشو واگر خدای واحد قهار ترا
روان میسازد پس از خدای عظیم که ترا روان سازد بعده عمرو بطاقه را در نیل انداخت
چون صباح شد حق سبحانه و تعالی نیل را روان ساخته بود و سمک وی بشانزده فراع

رسیده حق سبحانه آن بلیه را از اهل مصر دفع کرد چنانچه ایشانرا تا الیوم احتیاج
بآن عمل نشد. طعن عمر رضی الله تعالی عنه یعنی عمر را ضرب زدند در روز چهارشنبه
که ازین روز چهار شب مانده بود که ماه ذی الحجه سال بیست و سیوم از هجرت تمام
شود و دفن وی رحمه در روز یکشنبه بوده بامداد غره ماه محرم معاویه گفت
که عمر شصت و سه سال بود چنین نقل کرده ابن جوزی رحمه الله. وروی الامام
المستغفری رحمه الله روایت کند که امیر المؤمنین عثمان رضی الله تعالی عنه بخواب
دید پیغمبر را صلی الله علیه وسلم در شبی که بامداد آن مقتول خواستی شد که یا عثمان
امشب نزد ما افطار خواهی کرد پس در روز آن شب نه زیاده بود آن قضیه واقع شد
قتل عثمان الخ یعنی خلاص از قید حیات وی را در روز جمعه بود سیزدهم ذی الحجه واین ذی الحجه
سال سی و پنج بوده از هجرت و در شب شنبه ویرا دفن کردند و در گورستان بقیع و عمر وی
رضی الله تعالی عنه نود بوده است و بعضی گویند هشتاد و هشت و بعضی گویند هشتاد و
دو وروی الامام المستغفری رحمه الله الخ یعنی روایت کند امام مستغفری رحمه الله تعالی
که امیر المؤمنین علی رضی الله تعالی عنه از شخصی سخنی برسید در رحبه آن شخص واقع را
تکذیب نمود امیر فرمودند که دروغ گفتی آن شخص گفت نگفتم امیر فرمود که دعا کنم ترا باینکه نابینا
شوی اگر دروغ گوی باشی آن شخص گفت دعا کن امیر دعا فرمودند فی الحال آن شخص
نابینا شد پیش از انکه از انموضع که ایستاده بود بیرون رود. ضربه ابن الملجم الخ
یعنی رسانید ابن ملجم زخم بامیر المؤمنین علی رضی الله تعالی عنه در کوفه در روز جمعه که سیزده

و بعضی گویند نود و پنج

شب از رمضان مانده بود و بعضی میگویند که بیست و یک شب مانده بود و این در سال چهلم
بوده از هجرت در روز جمعه و شنبه در قید حیات جسمانی بوده اند و شب یکشنبه بتقارب
درآمده اند و بعضی میگویند روز یکشنبه و در سن ایشان چهار قول است شصت و سه و شصت
و پنج و پنجاه و هفت و پنجاه و هشت • قال الامام القشیری رحمه الله یعنی امام قشیری
گفته در رساله خود که وقوع چنین کرامات بتواتر پیوسته بواسطه کثرت اخبار و اگرچه
شخص کرامات بتواتر نه پیوسته و چون جنس بتواتر پیوست علم یقینی حاصل شد بتحقیق کرامات
و هر کسی که در میان طایفه اولیا افتد و حکایات ایشان شنود ویرا هیچ شبهه نماند در ظهور
کرامات ازیشان • و فی کتاب اعلام الهدی الخ و در کتاب اعلام الهدی و عقیده ارباب
التقی شیخ امام قطب خلایق شهاب الدین عبد الله تصنیف عمر بن محمد سهروردی قدس الله
تعالی روحه مذکور است که ما اعتقاد میکنیم که اولیاء امت محمد را صلی الله علیه و سلم کرامات
و اجابت دعوات و همچنین در زمان هر رسول از اتباع آن رسول کرامات و خوارق
عادات ظاهر میشده و کرامات اولیا از تتمه معجزات نبی است یعنی دلالت میکند
بر استقامت طریق سلوک وی و استقامت طریق سلوک دلالت میکند بر صدق نبوت
نبوی و هر کسی که ازوی خوارق عادات ظاهر گردد و وی التزام احکام شریعت نکرده
باشد اعتقاد میکنیم که وی زندیقست و آنچه ظاهر میشود از خوارق نسبت با وی از قبیل
مکر و استدراج است نه کرامت القول فی انواع الکرامات و خوارق العادات
و غیر ذلک من فنون الاعمال الناقضة للعادة الخ یعنی غیر از آنچه مذکور شد از انواع

اعمال که عادت را باطل سازد مثل رفتن بر آب و هوا و خوردن از کون یعنی از
هر موجود طعامی که مشتهای وی تواند بود اخذ کردن و خوردن مثلا اگر دست دراز
کند بسنگی تواند که مطلوب خود از وی حاصل کند و مثل تسخیر جانوران وحشیه چون شیر
و مار و مثل ظهور آثار قویه چون کندن بیخ درخت بلی در حال سماع و دست بدیوار زدن
و شکافته شدن وی و اشارت بافتادن شخصی بانگشت و افتادن وی و اشارت بسر بریدن
زدن شخصی و بریدن سر وی • قال بعض کبراء العارفین الخ مراد حضرت شیخ محی الدین است
قدس الله تعالی سره یعنی منشاء خرق عادت آنست که چون کسی ترک کند چیزی را که همه
نفوس بآن معتاد گشته اند یا نفس وی تنها بآن معتاد گشته حق سبحانه در مقابل این
خرق عادت بنسبت با وی در بعضی اوقات عادتی را خرق کند که عامه آنرا کرامت
نامند و مثال این قسم کرامت گذشت و اما نزدیک خاصه کرامت آنست که حق سبحانه توفیق
دهد شخصی را تا خرق کند آنچه نفس بآن معتاد گشته و مانوس وی شده و آنچه عامه آنرا کرامت
گویند رجال الله از آن سرباز زده اند از جهت آنکه این شخص شریک مستدرج است و ممکور به
و دیگر آنکه خرق عادت در مقابل این کسب است و از جزای اعمال آخرتست پس اگر درین نشاه
جزا مرتب گردد احتمال دارد که حظ عمل وی همین باشد و در آخرت از آن بهره نیابد و درین
باب اخبار هست که دلالت میکند بر بی نصیبی شخصی از اعمال بنا بر رسیدن وی بجزاء اعمال درین
نشاه و شکی نیست که این احتمال که مذکور شد مورث خوفست و چیزی که مورث خوف بود
مناسب نیست که ویرا کرامت نامند و ما ویرا کرامت نمیگوییم آری ویرا خرق عادت گوییم و اگر

با خرق عادت بشارتی منضم کرده که این زیادتیست بر جزای اخروی علی التحقیق الحقیقه
این بشری که رافع خوفست و وعده ثواب کرامت بود و شیخ قدس سره گفته که اعظم
کرامات مژده یافتن است از طاعات چه در خلا و چه در ملا و دیگر مراعات انفاس که
بغفلت نگذرد یا آنکه در دخول و خروج نفس آگاه بود بحق سبحانه و دیگر نگاه داشتن
ادب با حق سبحانه و در وقت واردات و فیوض یا نیعنی که خود را و استعداد خود را
درمیان نه بیند بلکه همه از وی بیند و دیگر خشنودی از حق سبحانه در جمیع احوال چه در خوشحالی
و چه در بدحالی و دیگر مژده یافتن از جانب حق سبحانه بسعادت ابدیه که عبارت از تلذذ
دایمی **القول فی انه متی سمیت الصوفیه صوفیه** یعنی سخن درین که صوفیه را از کی باز
صوفیه نام نهاده اند قال الامام القشیری رحمه الخ یعنی امام قشیری گفته که افاضل مسلمانان را
بعد از پیغمبر صلی الله علیه وسلم نامی بر ایشان نیفتاده در عهد ایشان مگر نامی که ماخوذ از صحبت
رسول است صلی الله علیه وسلم که آن صحابه است زیرا که فضیلتی فوق فضیلت صحبت نیست
و اهل عصر ثانی چون بشرف صحابه رسیدند و از ین صفت بگفتند ترجیح بنو و ایشان را تابعین نام
نهادند یعنی آنانی که بصحبت صحابه رسیدند و بهمین قیاس تبع تابعین بعد از ین میان مردم
اختلاف افتاد و مراتب و مشارب از هم متباعد گشت لاجرم عقد صحبت از میان مردم برطرف
شد پس خواص آن طایفه را که عنایت با مر دین بیشتر بود ایشان را زهاد و عباد نام نهادند
و بعد از ان بدعت در میان مردم بسیار شد و هر طایفه هر شخص را بطریق خود میخواندند
و هر طایفه دعوی میکردند که زهاد و عباد در میان ایشان یافت میشود بنا برین اسم

زهاد دعوی یافت بعد ازین خواص اهل سنت و جماعت که رعایت انفاس را
لازم شمرند بصفت تصوف منفرد شدند از سایر طوایف و اسم صوفیه بر ایشان
افتاد و اطلاق این اسم بر ایشان پیش از ان بود که از هجرت دویست تمام گردد
قال سید الطایفه جنید بن محمد الصوفی قدس الله تعالی سره الخ تفصیل موعودست
حکایات المشایخ جند من جنود الله یعنی سخنان مشایخ لشکریست از جانب حق سبحانه
که برای تقویت و امداد قلب می آید تا که شخص را مرتبه قلبیه حاصل گردد و مراد مرتبه قلبیه
حالت اعتدالیست میان جانب روحانیه و جسمانیه • المودة احدی القرابتین یعنی
دوستی یکنوعست از خویشاوندی • لا قرابه الخ یعنی هیچ خویشی برابر دوستی نیست
و هیچ بیگانگی چون بیگانگی عداوت نیست • القوم اخوان صدق الخ یعنی این طایفه
برادرانی اند باهم موافق بنا بر اتحاد مطلب علاقه خویشی میان ایشان دوستی است
که هیچ سبب از اسباب خویشی برابری نمیکند بآن • یا ابن مسعود الخ یعنی ای
ابن مسعود کدام گوشه از گوشهای اسلام و کدام خصلت از خصلتهای اسلام محکم ترست
که کسی چنگ بآن در زند ابن مسعود گفت خدای و رسول وی داناترست فرمودند
که دوستی از برای خدای و دشمنی برای خدای • یا ابن آدم الخ حاصل آنکه حق سبحانه
میطلبد از بنده محبت از برای وی و بغض از برای وی و گسستن از دنیا و پیوستن
بوی سبحانه بر شخص رد میکند و میفرماید که ای فرزند آدم ترک دنیا برای راحت
کردی زیرا که در مشغولی با مور دنیوی نفس را تشویش بسیارست و پیوستن بمن برای

عرخود کردی آیا هیچ دشمنی را از برای من دشمن داشتی و هیچ دوستی از برای
من دوست داشتی احادیث بسیار در فضیلت حب فی الله و بغض فی الله
وارد است مراد ببغض فی الله آنست که فاسق را بفسقه و کافر را بکفره کاره بود نه
آنکه از ذات وی تبرا جوید زیرا که عاقبت کار مجهول است مگر آنکه یقین باشد سوء
خاتمت وی که درین حال تبرا از وی باید کرد چنانکه حضرت ابراهیم علی نبینا و علیه الصلوة
والسلام از پدر خود تبری جست کذا قال الشیخ رضی الله تعالی عنه فی الفتوحات •
ابو هاشم الصوفی قدس الله تعالی سره • ومات سفیان الخ یعنی بمرد
سفیان ثوری در بصره در سال صد و شصت و یکم بجای تاریخ ابو هاشم تاریخ
سفیان ذکر کرد بنابر آنکه تاریخ ابو هاشم مجهول بود و از تاریخ معاصر شخص تاریخ
آن شخص معلوم گردد • ولولا ابو هاشم الخ یعنی اگر نه ابو هاشم صوفی بودی که
از دقایق ریا سخن کردی دقایق ریا را نمی شناختیم اطلاع بر دقایق ریا مبنی بر معرفت
حقیقت نفس و تسویلات ویست و کم کسی بدین مقام رسد • خیر دار الخ این بیت
و بیت ثانی وی که از شیخ الاسلام است برای ترغیب شناختن خوانقست حاصلش
آنکه بهترین منزلی آن منزلست که بهترین ارباب منازل یعنی بهترین طایفه که اهل الله
دران منزل فرود آیند و از قدیم باز است که عادت الله بزین رفته که نیکان را توفیق
کارهای نیکو می دهد • هی المقام الخ یعنی قصه و داستان اینست که منزلی که ویرا
منزل و جای نشان کسی توان گفت منزلیست که بردی از دوستان اثری و نشانه بود

میفرمودند

میفرمودند که اگر کسی بقعه خیری سازد و قصد و همت وی منحصر باشد بر فرا نمودن
وی مردم با وجود این از ان عمل خود منتفع خواهد شد چه میتواند که در مدت
بقاء آن منزل صاحب دلی بآن منزل رسد و آسایشی یابد دران منزل و خاطر خود را
بکفایت مهم وی گمارد یا مضطری بدان موقع رسد و ویرا دعایی کند که مقرون باجابت
افتد • بسوزن کوه کندن آسانتر بود الخ زیرا که برون رفتن کبر • مبنی است برانکه حقیقت
خود را بطریق ذوق و وجدان معدوم یابد و دریافتن این معنی بطریق ذوق متعسرست
اعوذ بالله من علم لا ینفع یعنی پناه می گیرم بخدای تعالی از علمی که نفع نرساند این سخن
تعریضیست بشریک قاضی که بعلم خود عمل نکرده زیرا که مقتضای علم حصر خدمتست
بر حق سبحانه و اعراض از ما سوی وی تعالی شانه • اخذ المرء نفسه یعنی نفس خود را بخصال
حمیده مثقف ساختن تادیب حالیست اهل خود را بآن خصال و تادیب بلسان حال اقوی
ی بود از تادیب بلسان مقال • هوا نبودی الخ یعنی عشق نبودی الخ زیرا که میل را کامل
عشق و محبت گویند که بر جمیع احوال غالب آید و در بلا نظر وی بر مبتلی بود • ذو النون
مصری قدس الله تعالی سره • با اخمیم بکسر همزه و سکون خاء منقوطه و سکون یاء
مثناة تحتانیه بین المیمین که اول مکسور بود شهریست بزرگ که گذر حاجیان از صعید
که از توابع مصرست • از موالی قریش یعنی پدر وی از آزاد کردهای قریش بوده
نوبه بضم نون و سکون واو و فتح باء موحده صعید مصر گشت زاد مصر • روی عنه
حکایات فی المعاملات و غیرها یعنی از وی حکایت کنند سخنان در باب معامله

وبغیر معامله مراد معامله اعمالیست که این کس بآن مامورست چه بنسبت با حق
وچه بنسبت با خلق ومراد بغیر معامله حقایق ومعارفست ونسبتا یند بمقامات
ومقام وحال الخ یعنی مقام وحال در وی متصرف نبود که ویرا مغلوب خود سازد
وچنان سازد که بمقابل آن حال رجوع نتواند کرد بلکه وی غالب بود وبر حالی که بخواهد نشست
قادر بود که ظاهر شود که اشارت با عبارت آورد یعنی آنچه ما بدلالت خفیه اظهار
میکردیم وی بدلالت صریحا ادا میکرد. نه خاص پذیرفت ونه عام مراد وی
خاص درین مقام جماعتی اند که از عوام ممتاز باشند اما ذوق توحید ایشانرا
نبود تا قسم ثالث وجود گیرد پس گویا جماعتی که ایشانرا ذوق توحید بود
خاص الخاص خواهند بود نزدیک وی. فبقیت شریدا طریدا واحدا یعنی پس
ماندم گریزان از خلق ومتوحش ورانده وتنها. وذو النون حبیب الله الخ
یعنی ذو النون محبوب خداست واز شوق کشته وهلاک شده. با ونه بتقدم روند
که بهم روند یعنی درین سفر حرکت آنی را دخل نیست بلکه حرکت کیفی می باید که
آن قطع کردن همت است از ممکن ومتعلق ساختن بواجب تعالی شانه. وعلو الهمة
من الایمان اشارة باین نوع همت است در طریق قطع علاقه از ممکن وپیوستن
بواجب تعالی ملاحظه نقصان ممکن است وکمال واجب وتازه ساختن این
ملاحظه ومفید این دو ملاحظه است کلمه طیبه لا اله الا الله. ما اعز الله عبدا بعز
یعنی عزیز نگردانیده است حق سبحانه در دنیا بنده را بعزی عزیزتر وبهتر از دیده ور

ساختن

ساختن بر اطلاق ذمیمه ورذایل نفس وبرفع آن مشغول گردد. اخفی الحجاب واشده
رؤیة النفس وتدبیرها. یعنی پوشیده تر ومحکمتر حجابی ملاحظه نفس است وتدبیرات
وتسویلات وی با ظهار لباس حق پوشاند بر وجهی که شخص پندارد که بر جاده است وحال
آنکه از جاده برکرانست. التفکر فی ذات الله جهل یعنی فکر کردن از برای ذات حق سبحانه
از نادانیست چه ذات وی ممتنع الادراکست واشارت بدین معنیست قوله تعالی ویحذرکم الله
نفسه والله رؤف بالعباد یعنی بیم می دهد خدای تعالی شمارا از ذات خود که پیرامون وی
نگردید وطالب دریافت وی نشوید واین تنبیه مقتضی رافت ورحمتست که ویرا بر عباد خود است
تا که اوقات ایشانرا بیهوده مصروف نگردد. والاشارة الیه شرک مراد باشارت اشارت
عقلیه است که با رفتن معقولست ویرا بصفتی نه اشارت حسیه زیرا که وی قابل اشارت حسیه
نیست ومراد بشرک آنست که چیزی دیگر با وی انباز سازد ودرادراک مقابل این شرکت
توحید حالی که یکتا بودن دولت از ماسوی وپوشیده نماند که در اشارت سه چیز موجود
اشارت ومشیر ومشار الیه پس در وقت اشارت این کس مشرک بود نه موحد بنا بر آنکه اثبات
ومشیر غیر نند. وحقیقة المعرفة حیرة. یعنی ذات حق سبحانه شعور هیچکس نیست پس غایت
معرفت هیچکس را حاصل نبود آری غایت معرفت که شخص را حاصل شود آنست که معنی وجهی
از حق سبحانه بر دل آن شخص مستولی گردد وفرو گیرد اورا چنانکه از آن تعبیر نتواند کرد
وحظ بنده از دریافت ذات غیر ازین نیست ولازم این دریافت اجمالیت حیرت
ازین جهت گفته اند حقیقت معرفت حیرتست واین حیرت را حیرت محموده گویند زیراکه

شخص در عین مشاهده دریافت ایک حیرت دیگر هست که آن حیرت مذمومه است
و آن حیرتیست که شیخ الاسلام آنرا حیرت ضلالت نام نهاده چه لازم این حیرت عدم وجدان
مطلوب • اول گسستن و پیوستن الخ یعنی پیش از تحقق بمرتبه وحدت و یکتا شدن دل
از غیر حق سبحانه گسستن از غیر و پیوستن بحق وجود گیرد اما بعد از تحقق باین مرتبه گسستن
و پیوستن نتواند بود زیرا که لازم این دو صفت است اثنینیت و درین مرتبه اثنینیت
متصور نیست • کیف یحکی وصل اثنین الف آنست که همزهٔ اثنین را از جهت نظم همزه قطع سازند
حاصل معنی بیت آنست که دو چیز که بحسب اصل واحدند وصل میان ایشان نیست زیرا که معنی
وصل که پیوستن چیزیست بچیزی با اثنینیت وجود نگیرد و پس اگر سالک عدول از اصل واحد
کرده نظر بکثرت انداز دشکی نیست که درین مقام بحسب حال ذاهل از واحد بوده و جاحد آن
و اگر عدول از اصل واحد ناکرده ناظر واحد بود اشتباهی نیست که معنی وصل صورت
نپذیرد بنابر آنکه وصل مقتضی تعدد است • المرید یطلب و المراد یهرب یعنی مرید از آن
حیثیت که مریدست می طلبد و مراد از آن حیثیت که مرادست میگریزد مرید به با مراد و مرید
محب است و مراد محبوب و مرتبهٔ محبوبیت فوق مرتبه محبی است و لهذا پیغمبر ما صلی الله علیه وسلم
مرتبه محبوبی دارند گفته • لا مرید و لا مراد الخ یعنی سخن از مرتبه و مقامی کنید که فوق
مرتبه محبی و محبوبیت که آن مرتبه وحدتست و درآن مرتبه جمیع نسبی که مقتضی تعدد است
منتفی است مثل محبی و محبوبی که مقتضی نسبت محبت و محب و محبوبیت و اخبار که مقتضی
خبر و مخبر و مخبر عنه است و استخبار که مقتضی سائل و مسئول و مسئول عنه است و تعریف

و بیان چه بحد و چه برسم که مقتضی نسبت تعریف و معرف است • و هو الکل بالکل
یا از برای طلاب است و متعلق به نشستن است که میان مبتدا و خبرست این سخن از شیخ الاسلام
مبنی بر مسئله توحید است کما هو زعمهم و حاصل آنکه او سبحانه عین همه است و در وقتی که [illegible]
و قدم بر روی آب نهاد همانا که در جسم وی لطیفی پیدا شده که جسم وی خرق
آب نکرده بنابر آنکه وی را حالتی پیدا شده که از احکام طبیعت خارج آمده که او •
وطن غریبانست همین سخن از عیسی علی نبینا و علیه الصلوة و السلام نیز صادر شده
عزیزی بضم عین مهمله و دو زاء معجمه که میان ایشان یاء مثناة تحتانیه ساکن بود
آنجا که اول گام برگرفته او خود آنجا بود این سخن موافق کلام شیخ الاسلام است
که گفت سفر بسین نه بپا بود که به او نه بقدم روند که بهم روند و دست جوینده خود
گرفته زیرا که جهت و جوی از وست اسرافیل قدس سره فتح شخف بضم شین
معجمه و سکون خاء معجمه و ضم راء مهمله • هل یعذب الاشرار قبل الزلل یعنی آیا بدان را
پیش از گناه عذاب کنند • ار روا بود ثواب پیش از عمل الخ یعنی عذاب چون ثواب
جزای کردارست پس چنانکه ثواب پیش از عمل نبود عذاب پیش از زلل نبود • زعقه
بزد • یعنی صیحه بزد سبب فریاد آنست که از جواب قصد کرده که هر چه خواهد کند
اگر ثواب خواهد اولا عمل اجرا کند و ثانیا ثواب و اگر عذاب خواهد اولا زلل
اجرا کند و ثانیا عذاب یفعل الله ما یشاء و یحکم ما یرید له الحکم و الیه ترجع الامور شیخ الاسلام
گفت که آن سه روز درنگ الخ همانا که درین سه روز باندیشه جواب نفس او قوة

تکلم واستماع جواب می داده واز اندیشه سه روزه قوة مقاومت سه روزه
حاصل کشته پس اگر در تحصیل قوت ناکرده جواب دادی فی الحال برفتی • ربوبیت
هم عبودیت است ومراد بربوبیت تربیت وتاثیرست ومراد بعبودیت انقیاد
وقبول ماهیات احوال را ومراد آنانکه ایشان یکی اند انیست که هر دو از حقیقند
چنانکه فاعلیت ازوست قابلیت نیز ازوست مثل این حکم در کلام حکما واقعست
چنانکه القطن عاج یعنی پنبه عاج است در سفیدی • وقتها بکرده بیش از کرده
خلق • تحقیق این مسئله مبنی است بر سر قدر و سر سر قدر و در بعضی از مصنفات
تحقیق فرموده اند ابو الاسود الرازی رحمه الله تعالی هر که طهارت کردی
آب فرود آمدی این کرامت بنابران بوده که ایثار کرده خدمت حق را بر حفظ
نفس خود ابو یعقوب هاشمی رحمه الله تعالی سیاح بکسر سین و یاء مثناة تحتانیه
وعین مهمله ولید بن عبد الله السقا رحمه الله تعالی هر که الله یاد کند اه یعنی
هر که الله یاد کند بطریق ذوق و وجدان صفت بشریت از وی مسلوب گردد
وسواد از لوازم بشریت است اما سفیدی که نمایان میشده پرتو نورانیت
قلب بوده سفیدی که وی نیز از لوازم بشریت بوده وتحقیق این کلام تفصیلی
میطلبد • هرگز جز حق در خاطر او نیامده است این کلام مبنی بر مسئله توحید است
والا صورت صدق نپذیرد چه قوای مدرکه در اغلب اوقات در کار است لا اقل
در وقت تکلم این کلام که خاطر مشغول است بکلام ومدلول وی ومخاطب فضیل عیاض

قدس

قدس الله تعالی روحه کوفی الاصل بوده یعنی اصل وی که مادر و پدر وی از کوفه
بوده اند • تعصی الاله وانت تظهر حبه • هذا وربی فی القیاس بدیع • لو کان حبک
صادقا لاطعته • ان المحب لمن یحب یطیع یعنی نافرمانی میکنی مستحق عبودیت را
با آنکه اظهار دوستی وی کنی بحق پروردگار من که نافرمانی با اظهار دوستی از روی
قیاس وتخمین عقل دوری نماید اگر دوستی تو صادق بودی فرمان برداری بودی
زیرا که محب همیشه فرمان بردار محبوب می باشد • گفت آنکه حق را برای بهشت یعنی آنکه
مقصود ومطلوب او غیر حق بود که ثواب است ودفع عذاب یوسف اسباط رحمه الله
تعالی اسباط بفتح همزه وسکون سین وباء موحده وطاء مهمله • از دوست نشانی
یعنی اشارت من مات عشقا اه یعنی آنکه از عشق میرد نیکی نیست در عشق که با وی موجودست
نبود معروف کرخی قدس الله تعالی سره پدر وی مولی بوده یعنی آزاد کرده بوده
واحذر ان لا یراک الله الا فی زی المساکین • یعنی با حذر باش تا که نبیند خدای
تعالی ترا مگر در طور وکسوت مساکین • ومصطفی صلی الله علیه وسلم در دعای گفت
استشهاد برانست که حق سبحانه را سوگند بغیر توان داد وحاصل دعا انیست که خدایا
میطلبم از تو بحقی که سایلان راست بر تو وبحق آنانی که راغب اند بجناب تو وبحق جهان
من بر تو • وسئل المعروف عن المحبة اه یعنی معروف را از محبت پرسیدند گفت
محبت آموختنی وتعریف کردنی نیست امریست ذوقی وبراکتساب حاصل نتوان کرد
بلکه از مواهب حق سبحانه است کلام شیخ رضی الله تعالی عنه در فتوحات موافق انچه گذشت

المب

ابو سلیمان دارانی قدس الله تعالی سره العنسی بفتح عین مهمله و سکون نون و سین
مهمله و النسبة الی هذه القریة یعنی نسبت بقریه دارانست باثبات نون و حذف نون
نیز آمده و ابی الحواری بفتح حاء مهمله و کسر راء مهمله و یار ریحانة الشام یعنی عزیز و متبرک شام
گفت آنست که مراد جزئیّ بنود تعریف بلازم و علامت است یعنی نشانه معرفت آنست که
صاحب وی از غیر گسسته بود خواه آن غیر از امور دنیویه بود و خواه اخرویه و پیوند
دل وی بذات بود و بس • کذب من ادعی الخ یعنی دروغ می گوید کسی که دعوی محبت
من کند و چون شب درآید خواب کند و از من غافل بود • ازان عارف بود که بعراق عابد بود
یعنی معرفت نتیجه عبادتست و بجا اوست کاو کیفا • ربما سکت الحقیقة الخ یعنی بسیار
بود که چیزی از حقایق آلهی در دل من درآید بطریق ترددو بدان آرام نگیرم تا هنگامی که
تقویت نیابد بدو گواه عدل که عبارتست از کلام حق تعالی و سنت نبی صلی الله علیه وسلم
مقصود آنکه بر کشف اعتماد نکنم تا بکتاب و سنت نسنجم • وهم وی گفته که هر چیزی که
ترا از حق سبحانه الخ می فرمودند قدس الله تعالی سره که نظر حکماء هند در باب تسمیه کوکب
بسعد و نحس نیکوترست از نظر حکماء یونان زیرا که نظر اینها بسعادت دنیوی افتاده
تا موجب فرح و تلذذ دنیوی را سعد گفتند و آنچه موجب اینها نیست نحس شمرده اند و نظر
حکماء هند بسعادت اخرویست تا که موجب تنعم دنیوی را نحس گفتند و آنچه موجب تنعم دنیوی
نیست وی را سعد خوانده اند • اذا بکی القلب یعنی چون دل از جهت نایافت مطلوب اندوهگین
بود روح از جهت یافت آن شادان گردد پس شادی روح از چیزی علامت آنست که

دل بفقدان اندوهگین بود • لکل شیء صداء الخ یعنی برهانی راز نگیست و زنگ دل
سیریست چه سیری منافی انعکاس انوار معارف و حقایق است و سازد منا طهور
الا انقطاع الخ یعنی هر کس اظهار پیوستگی کند بجناب حق سبحانه واجبست بروی رفع آنچه
موسومست بغیریت همانا که مراد رفع تعلق باغیارست نه نفی اغیار زیرا که تعلق
باغیار منافی دعوی ولیست نه وجود اغیار • الجیٔ الاشیاء الخ یعنی بنده تر چیزها
بنده را بحق سبحانه محاسبه است یعنی حساب اوقات کردن که بغفلت و مخالفت گذشته
یا باگاهی و موافقت و محاسبه از انواب است اعلی مراتب وی محاسبه انفاسست و غیر
محاسبه انفاس دون ویست مثل محاسبه ساعت و روز و هفته و ماه و اکابر شیراز را
دیده شد که اوقات غفلت را می نوشتند • و قسمتها کرده بشمار کرد تحقیق این
مسئله مبنی است بر سر قدر و سر سر قدر و در بعضی از تصنیفات تحقیق فرموده اند
داود بن احمد دارانی رحمه الله تعالی گفت آن دل ضعیف و بیمار بود یعنی تاثر از
مظاهر علامت فقد قوتست زیرا که وجدان ذات مقتضی استهلاکست و استهلاک در او
مستلزم عدم تاثرست از غیر آن • ابو اسحاق ابراهیم بن ادهم قدس الله تعالی سره • ابو یوسف
غسولی بفتح غین معجمه و ضم سین مهمله ناطور بنطاء معجمه یعنی دشت بان • و وی را حدیث است
یعنی علم حدیث و هذا الاکثر یعنی قول اخیر که در سال صد و شصت و شش برفته قول بیشتر
مردم است ازان دو قول که صد و شصت و یکست یا صد و شصت و دو • قبح من سواک
الفعل یعنی فعلی که از غیر تو قبیح نماید چون از تو صادر شود خوب نماید عثمان عماره

بضم عین مهمله و تخفیف میم عباد بفتح عین و تشدید باء موحده و منقری بفتح میم
و فتح نون و کسر قاف مشدد و مایهٔ ایشان چیزی دیگرست که خود را فراوی دهند
از روی نیاز و نظر بغیر نپندارند لکن نوع مشغولی چون با طهارت ظاهر جمع شود موجب
علم وراثت و لدنی گردد و موجب فهم سخنان این طایفه علیه قدس الله تعالی سرهم الروهم
یمک کشیدن که دل تو باد نکرد الخ چه مقصود حقیقی بود دولت بحق سبحانه و اعمال
برای حصول این رابطه است باز یادتی و بقای وی در بی معیت جذبة من جذبات
الحق توازی عمل الثقلین علی بکار بفتح باء موحده و تشدید کاف مرعشی بفتح میم و سکون
راء مهمله و فتح عین مهمله و کسر شین معجمه و سلم بکسر سین و سکون لام و خواص بفتح خاء
معجمه و تشدید واو و صاد مهمله با یکدیگر بیعت کردند و فرمودند که هیچ کرامت چون حلال
خواری نیست از امیر سید قاسم قدس الله تعالی سره منقولست که سبب کم شدن معارف
از میان مردم کم شدن حلالست از میان ایشان ابراهیم بن سعد العلوی الحسینی رحمه الله
روحه کرد کردار کرد یعنی از تو روش این طایفه بباید ابو الحارث الاولاسی رحمه الله
تعالی الاولاسی بفتح همزه و سکون واو و کسر سین مهمله بکوه لکام بفتح لام و کاف عجمیه
آن لشکری وزن هرود بیفتادند چون تاثیر رها قوی بوده بر توی بنظلوم سید
وکفت بکمتر چیزی از دنیا قناعت کن کلایت جامعه و نماز را کوتاه گذارد
و بعضی از اصحاب نبی صلوات الله و سلامه علیه و بعضی مشایخ قدس الله تعالی ارواحهم
نماز را سبک می گذارده اند بنابر آنکه در نماز حفظ قلب مهم است بلکه مقصود اصلیست

وحفظ

وحفظ قلب در نماز طویل متعسرست همه را جواب گفت این بنابر آنست که این
طایفه بعد از آنکه بکر جسمانی مفارقت نمودند تصرف ایشان از عالم منقطع نگردد
بلکه ملحق بملایکه گردند که بتدبیر عالم مشغول اند و بعض مفسران قوله سبحانه فالمدبرات
امرا را اشارات بهبیان با یمعنی داشته اند ابراهیم ستنبه قدس الله تعالی سره
ستنبه بکسر سین و فتح تاء مثناة فوقانیه و سکون نون و فتح باء موحده صحب ابراهیم
بن ادهم و کان من اقران ابی یزید یعنی صحبت داشته با ابراهیم ادهم و از اقران
ابو یزید بوده یزار و یتبرک به یعنی بزیارت وی میروند و تبرک میجویند اللهم
اقطع رزقی الخ یعنی خداوندا ببر روزی مرا از مردم هرات این دعا مبنی برآنست
که اهل هرات منت را مقارن عطیه می ساخته اند و زهدهم فی یعنی بگردان رغبت
ایشان را از من یا ابراهیم ترانی الله فی ترک یعنی ای ابراهیم خود را بر خدای
تعالی فرا می نمایی در خاطر خود گفتم قد کان ذلک یعنی گفتم بود آنچه گفتی علم خود را از
مردکان گرفته اند مراد بمردگان ارباب غفلت اند چه زندگی حقیقی آگاهی است
بحق سبحانه و میتوان که مراد بمردگان ما سوای حق سبحانه بود بنابر آنکه حیات مقتضی ذات
ایشان نیست بلکه مستعارست پس ما سوی فی نفسه حی نباشد من اراد ان یبلغ الشرف
الخ یعنی هر که خواهد که برسد بغایت شرف هفت چیز را بر هفت چیز اختیار کند فقر را
بر غنا اختیار کند زیرا که در غنا با وجود اشتغال بالایعنی و تعلق بغیر از عهده تبعه
وی بیرون آمدن متعسرست و دیگری اختیار گرسنگی بر سیری زیرا که شبع سد مجاری

مجاری فیض کند و مفاسد بسیار بروی مترتب کرد د و دیگر فرود را بر عالی ترجیح دهد
لقوله تعالی انا عند المنکسرة قلوبهم یعنی من نزدیک کسانی ام که شکسته است دلهای ایشان
و دیگر اختیار مذلت بر عزت زیرا که وصول فیض نیست مگر از طریق مذلت و احتیاج
نه از ممر رعونت و استغنا و دیگر اختیار تواضع بر کبر و مراد بتواضع فروتنی است
بیش حق سبحانه و مظاهر وی از آن حیثیت که مظهر وی اند نه از جهت جلب نفع یا دفع
ضرر که این فروتنی طبیعت بود نه تواضع و دیگر اختیار حزن بر فرح تا مراعات موطن
کرده بود زیرا که نشاء اولی محل حزنست و نشاء اخری مقام سرور و دیگر اختیار
مردن بر زندگی یعنی اختیار کارها کند که نفع وی در موت ظاهر شود نه در حیات
ابراهیم رباطی قدس الله تعالی سره کذا من عامل الله علی الصدق یعنی چنین است
حال کسی که معامله کند با حق سبحانه بصدق توکل و وثوق بوی ابراهیم اطروشی
قدس الله تعالی سره اطروش بضم همزه و سکون طاء مهمله و ضم راء مهمله و سکون
واو و شین معجمه و خزینه او اوست یعنی حق سبحانه بلفظ او که ترجمه هوست در کلام
مشایخ بسیارست و درین ذکر فوایدی است که سایر اذکار از آن فواید عاریست
و وجه صحت تعبیر از حق سبحانه باین عبارت آنست که هو از برای غایبست و حق
سبحانه از جمیع مشاعر و قوای مدرکه غایبست چه ذات وی در هیچ مشعری از مشاعر
و مدرکی از مدارک نگنجد و لهذا ذات او را وصف کنند بمجهول مطلق کنفی بدست آوردم
کنف بکسر کاف و سکون نون در زیست و جز آن مثل شانه دان مراد به تلی جزئیست که

دروی

دروی آلات صنعت نهند لقد وضح الطریق الیک حقا فما احد یغیرک یستدل
فان ورد الشتاء فانت کهف و ان ورد الصیف فانت ظل یعنی راه بتو که جناب
حقی روشنست و طریق دریافت تو غیر تو نیست و در جمیع امور متقابله گریزگاه و پناه تو یی
لیکن اگر زمستان پیش آید تو کهف و پناهی و اگر تابستان پیش آید تو سایه و گریزگاهی
ابراهیم آجری صغیر رحمه الله تعالی آجری بمد و ضم جیم و تشدید راء مهمله ابو محمد
جریر بضم جیم و فتح راء مهمله و سکون یاء مثناة تحتانیه و کسر راء مهمله و یا و ابو احمد
المغازلی بفتح میم و غین معجمه و کسر زاء معجمه ابراهیم آجری کبیر رحمه الله تعالی از عبدون
زجاج بفتح عین و سکون باء موحده و ضم دال مهمله و سکون واو لان ترد الی الله همک
ساعت خیر لک مما طلعت علیه الشمس یعنی باز گردانیدن قصد و توجه از ماسوی بجناب
حق سبحانه در یک ساعت بهترست از هر چه آفتاب بروی تابد و توان که مراد آفتاب حقیقت
باشد یعنی بهترست از هر چه فیض وجود بوی رسد محمد بن خالد الآجری رحمه الله تعالی
جعفر الخلدی خلدی بضم خاء و سکون لام و کسر دال مهمله ناگاه شنیدم که فرشته
دیگر را گفت سلام بر تو باد که امشب با آتش در می آییم سلام وداع است تنفر و تالی
از آتش بنابر آن بود که آتش مانع آید از مقتضیات طبع وی و هر موجودی متنفرست
بحسب حال از آنچه حایلست میان وی و میان مقتضیات وی و تواند بود که این خشت
از طینت آدمی بود و نفس را بطینت خود تعلقی هست ابراهیم بن الشماس السمرقندی
شماس بفتح شین معجمه و میم مشدد و سین مهمله خود را شناسی یعنی باز یابی که حقیقت

تو فی نفسه معدوم است فتح بن علی الموصلی قدس الله تعالی روحه آستینها افزونی
از سر دست یعنی مقداری از آستین که تجاوز کند از سر دست فتح بن شخرف المروزی
قدس الله تعالی سره شخرف بفتح شین معجمه و سکون خاء معجمه و فتح راء مهمله المروزی
بفتح میم و سکون راء مهمله و فتح واو و کسر زاء معجمه از بغداد قوت نخورد بنا بر آنکه گویند
بغداد وقف بوده الهی اشتد شوقی الیک فعجل قدومی علیک یعنی معبودا شوق
من بجناب تو اشتداد یافت پس تعجیل کن در رسیدن من بتو الفتح لله یعنی فتح
خدای راست که از مخصوصان اوست بشر بن الحارث عبد الرحمن الحافی قدس الله تعالی
روحه حافی بحاء مهمله و کسر فاء ما اعظم مصیبة من فاته الله عز و جل یعنی چه بزرگست
مصیبت آنکه خدای از وی فوت گشته بود و فوت حق سبحانه از شخص بآنست که
که ملکهٔ آگاهی بوی تحصیل نکرده باشد بشر الطبرانی قدس الله تعالی سره الطبرانی
بفتح طاء و باء موحده و راء مهمله و نون قاسم حربی رحمه الله تعالی حربی بفتح حاء مهمله
و سکون راء و کسر باء موحده وکان فی حاله سدادا و من اسباب الدنیا مجردا یعنی احوال
خود را با سداد و صلاح و سداد ساخته بود و از اسباب دنیویه مجرد و منخلع گشته شقیق بن
ابرهیم البلخی قدس الله تعالی سره شقیق بفتح شین معجمه و یاء مثناة تحتانیه بین
القافین توکل آنست که دل تو آرام گیرد بآنچه خدای تعالی وعده فرموده است که و ما من
دابة فی الارض الا علی الله رزقها یعنی هیچ جنبنده نیست در زمین مگر آنکه بر خدای است
رزق وی اصحب الناس کما تصحب النار خذ منفعتها واحذر ان تحرقک یعنی صحبت دار

با مردم چنانکه با آتش صحبت داری یعنی منفعت وی را بگیر و بترس از آنکه بسوزد ترا داود
البلخی رحمه الله تعالی گفتم اسم اعظم اسم اعظم را دو اطلاق است اول اسمیست که دلالت
میکند بر ذاتی که مستجمع جمیع صفات کمال بود و آن اسم مبارک الله است دوم اسمیست
که ببرکت وی آثار عجیبه مترتب گردد و اختلافست که آیا آن یک اسم است یا اسماست بحسب اشخاص
و تعیین این اسم در شریعت بطریق اجمالست حارث بن الاسد المحاسبی قدس الله
تعالی سره المحاسبی بضم میم و حاء مهمله و سین مهمله و باء موحده و علوم اصول الخ یعنی اصول
کلام و اصول فقه و مراد بمعاملات کردارست و مراد باشارت معارف من صحح باطنه
بالمراقبة زین الله ظاهره بالمجاهدة و اتباع السنة یعنی کسی که باطن خود را درست سازد
بمراقبه و نگاه داشتن خاطر از غیر حق سبحانه مزین سازد حق سبحانه ظاهر وی را بکارزار
با نفس و بپیروی سنت و بروی آسان گرداند مجاهده و اتباع سنت من لم یهذب
نفسه بالریاضات الخ یعنی کسی که پاکیزه نساخت نفس خود را بریاضات بروی گشوده
نمی شود راهی که برساند وی را بسوی مقامات اقتدوا بخمسة من شیوخنا الخ یعنی بپنج کس
از مشایخ ما اقتدا توان کرد و اما غیر این پنج را احوال ایشان را مسلم باید داشت و لیکن
اقتدا بدیشان نتوانند کرد زیرا که علم ظاهر و علم حقیقت هر دو باید تا اقتدا صحیح
بود و علم حقیقت تنها کفایت نبود و آن پنج آنها اند که مذکور گشته اند قدس الله
تعالی اسرارهم صفة العبودیة ان لا تری لنفسک ملکا الخ یعنی از لوازم عبودیت
و تذلل آنست که ملکی را بخود مضاف نبینی و نفع و ضر را از خود ندانی زیرا که وجود

وتوابع وجود حقیقت ممکن را استعارت ابو تراب النخشبی قدس الله تعالی سره
عسکر بن الحصین بضم حاء مهمله و فتح صاد مهمله ابو عبد الله جلاء بفتح جیم و تشدید
لام و مد و ابو عبید الله بسری بضم با و سکون سین و کسر راء مهملتین و همه خبر باد
روشن شود یعنی وجهی و حکمی بد آنکه برای وقوع آن نیت از عبادت چیزی با منفعت
تر از اصلاح خواطر دلها یعنی حفظ قلب کردن بروی که غیر بروی در نیاید و این عبادت
قلبیه انفع عبادات است بنا بر آنست که مقصود بالذات از جمیع عبادات وی است
و مستلزم سایر اعمال است و بدین معنی مشیرست حدیث ان فی البدن لمضغة اذا
صلحت صلح البدن و اذا فسدت فسد البدن کله یعنی در بدن گوشت پاره است که صلاح
وی مستلزم صلاح بدنست و فساد وی مستلزم فساد بدن است من شغل مشغولا
بالله عن الله ادرکه المقت فی الوقت یعنی کسی که مشغول گرداند از حق سبحانه شخصی
را که مشغول بوده بود [illegible] بوی فی الحال خشم حق سبحانه آنکس را دریابد یعنی ضرر آن بوی رسد
اذا تواترت علی احدکم الخ یعنی چون متعاقب شود بر یکی از شما نعمتها پس باید که بر نفس
خود گریه کند چه وی را بطریقی برده اند که طریق هلاکی است وکان هو ایضا یعنی وی
میگوید نیز که میان من و حق سبحانه عهدیست که دراز نکنم دست خود را بجانب حرامی
الا آنکه بلطف و فضل وی دست من از آن حرام کوتاه کرد و دست من بآن نرسید
و هم وی گفته که چون اعراض حق سبحانه الخ زبان بطعن و انکار این طایفه گشودن
بنا بر حرمان از حقایقی است که نتایج اعمال است و این حرمان عین اعراضست ابو تراب

الرملی

الرملی رحمه الله علیه الرملی بفتح راء مهمله و سکون میم ابو تراب گفت صدق چنین
باشد یعنی صدق ارادت اصحاب که نخواستند که طعام خورند بی وی و توان که مراد
صدق توکل وی باشد لیکن اینها از روزها اصحاب بوده ملایم توجیه اول است ابو حاتم عطار
قدس الله تعالی روحه کان ابو حاتم العطار الخ یعنی ابو حاتم در صورت از طایفه تجار
بوده و در معنی از طایفه ابرار یا ساقی و قد نشرتم اعلامکم الخ انکار است در نصب
علامت بر فقر از سجاده و تسبیح و مسواک و غیر ذلک و تشبیه کرده حال این طایفه
را در کار زار نفوس و نصب علامت این طایفه بحال لشکری که مقاتله و محاربه کنند
با لشکری دیگر و نصب علامات کنند و ترجمه اش اینست که ای مهتران من ظاهر کردید علمها را
و کوفتید طبلها را کاشکی دانستمی که در وقت ملاقات و محاربه با دشمن نفس چه نوع
مرد اینید وگفت کسی مانده که میگوید الله یعنی گفتنی که با اندیشه مدلول این
اسم مبارک چیزی دیگر نبود غیر این نوع گفتن پیش این طایفه معتد نبود و کلام
بعد ازین دلالت کند بر اراده این معنی شما میگویید الله بنفس بنفس یعنی میگویید
الله و لیکن از نفس میگویید و بنفس میگویید و من که الله میگویم از حق میگویم و بحق
میگویم قل الله ثم ذرهم یعنی بگوی الله را و ترک کن غیر وی را تا که از حق گفته باشی
و بحق گفته باشی حاصل آنکه گفتن الله اگر بعد از گسستن است از غیر هم از روی
محبت و هم از روی تصور گفتنی است که از حق است و بحقیقت چه درین زمان منظور
نیست جز وی و اگر پیش از وجود این معنی است گفتنی است از نفس و بنفس زیرا که

درین وقت وجود وی از نظر وی مرتفع نشده حقیقة الحق شیء لیس معرفته یعنی غایت
آنچه ممکن الادراک بود از حق سبحانه کا می توان شناخت که این کس تهی شود از غیر
و لانه آنکه واحد گوید و بهزار متعلق بود بلکه واحد گوید و از نشان و تعین خود گریزان
بود. الا کل شیء ما خلا الله باطل یعنی آگاه باش که هرچه غیر حق سبحانه است در معرض زوال
و فناست و فی نفسه فانی است و هر نعمتی و لذتی چون از جمله ما سوی است و نیز در معرض
فناست. و فی نفسه فانی السیاحة بالقلوب یعنی سیر آنست که بدل باشد یعنی از صفت
ذمیمه بصفت حمیده رفتن نه از جای بجای رفتن و انیست معنی سفر در وطن سری بن المغلس
السقطی قدس الله تعالی سره مغلّس بضم میم و فتح غین معجمه و تشدید لام و سین مهمله
ما رایت یعنی ندیدم با عبادت تر از سری که هفتاد سال بروی گذشت و کسی ویرا خفته
ندید مگر در مرض موت. لا فی النهار و لا فی اللیل لی فرج. و لا ابالی اطال اللیل ام قصر.
یعنی مرا نه در شب فرجه و خلاصی است و نه در روز چون چنین است باک ندارم از درازی
و کوتاهی شب و در ترجمه این بیت فرموده اند قدس الله تعالی روحه العزیز بیت
نی شب تهیم نه روز از ناله و آه. خواهی شب من دراز و خواهی کوتاه. ایاک و صحبة الاشرار
و ما انقطع عن الله بصحبة الاخیار یعنی به پرهیز از صحبت بدان و صحبت نیکان مبراز
خدای تعالی یعنی چندان صحبت دار به نیکان که مانع مشغولی نیاید. بدایة المعرفة تجرید
النفس الخ. یعنی نشانه بدایت معرفت آنست که از شواغل و علایق ظاهری تجرد
آید تا که یگانه شود حق را جب باطن از موانع و عوایق باطنی. من تزین للناس

بما لیس الخ یعنی کسی که بیاراید خود را در نظر مردم بچیزی که وصف وی نبود از نظر
عنایت حق سبحانه بیفتد و بعضی از ظرایف گفته اند که اگر کسی خود را بصفتی نماید که وی را
آن نبود هرگز بآن نرسد. طرسوس بفتح طاء مهمله و سکون راء مهمله و ضم سین مهمله و سکون
واو و سین مهمله و یاء دو نقطه تحتانیه زاهدانی اند که باطن ایشان از حقیقت خالیست
اللهم علمنا کیف نعود المرضی یعنی خدایا تعلیم کن ما را که چگونه بیماران را پرسش کنیم. سمعت
حادیا الخ یعنی شنیدم در بادیه از کسی که شتر را میراند و سرودی میگفت و سرود این بود
که ابکی الخ نظم سه مصراعی در کلام عرب بسیار است گویا هر نظم علی بمنزله بیتی است و حاصلش
آنکه می گریم و چه خبر ترا دانانیده که چه مرا بگریه در می آرد می گریم از ترس آنکه از من
مفارقت کنی و رشته علاقه مرا قطع کنی و ترک من گیری و درین معنی فرموده اند قدس الله
تعالی روحه العزیز رباعی خون می گریم و ز تو چه پنهان دارم. کز بهر چه این دو چشم گریان دارم
هرچند دلی بوصل شادان دارم. صد داغ بر وی زبیم هجران دارم علی بن عبد الحمید الغضا
یری رحمه الله تعالی غضایری بفتح غین و ضاد معجمتین و الف و همزه و راء مهمله له الاحوال
البدیعة الخ ویرا احوالی بدیعه غریبه و اعمال رفیعه بود و ویرا از ابدال می شمردند
اللهم من شغلنی الخ خدایا آنکه مرا مشغول ساخت از تو ویرا بخود مشغول گردان از من
تا بمشغول بتو ویرا یاد من نیاید ابو جعفر السماک رحمه الله تعالی سماک بفتح سین مهمله
و تشدید میم صرت مناخ البطالین یعنی گشتی خوابگاه بطالین و بیهوده گویان و هرزه گویان
احمد بن خضرویه قدس الله تعالی سره خضرویه بفتح خاء معجمه و سکون ضاد معجمه

وضم راء مهمله وسکون نون وجیم وفتح یاء مثناة تحتانیه التوبة هی الرجوع الخ یعنی توبه
بازگشتن است بجناب حق سبحانه با دلی صافی وخالص از ملاحظهٔ غیر یعنی در وی هیچ
غرضی جز رضای وی نبود انت نفسک حتی تجتنبها یعنی بمیران نفس خود بترک شهوات تا زنده
سازی وی را بحیات ابدیه الطریق واضح والحق لائح یعنی راه منتهی بجناب حق سبحانه
روشنست وحق از باطل ممتاز ولائح وداعی بجناب حق ومخبر صادق شنوا وآنچه می باید
بنیت در طریق با وجود این ضلالی وحیرتی مگر بسبب عمی وزوال قوت بصیرت توفی
الخ وفات وی در سال دویست وچهل بوده وقبر وی در بلخ مشهورست وبزیارت
وی روند وبوی تبرک جویند یحیی بن معاذ الرازی روح الله تعالی روحه انکسار
العاصین احب الی من صولة المطیعین یعنی عاصی شکسته ونیازمند بهترست از مطیع
وفرمان برداری که نیازمند نبود ودران نگرد که باکه میرود یعنی ملاحظه کند وذل خود
وعزت وی را سبحانه وملاحظه کند اقتدا بوی را تا ایشان تحرز از معاصی چه اولا تعلیم
داده انبیا را وثانیا امراً به تبلیغ فرموده وازین جهة ماموردات را بنظر حقیر نباید شمرد
کذا قال بعض الکبراء قدس الله تعالی اسرارهم صدق المحبة العمل بطاعة المحبوب
یعنی علامت محب صادق فرمان برداری محبوب است زاهدان غرباء دنیا اند یعنی دورند
از دنیا وتارک وی اند از جهة خوف عذاب ورجاء ثواب وعارفان دورند از ثواب
آخرت چه نظر ایشان بدوست بود تعالی شانه نه بخوف عذاب ونه بامید ثواب زیرا که
هر که از دوست جز دوست دید وی دوست ندید بحکم انما الاعمال ما نوی یعنی انیست
للمرء

وجزین

وجزین نسبت که مخصوصات آنچه نیست کرده قال اهل التاریخ الخ یعنی اهل تاریخ گفته اند
که یحیی بن معاذ به بلخ رفت ومدتی درانجا اقامت کرده وبعد ازان به نیشابور باز گشت
ودر نیشابور رفت در سال دویست وپنجاه وهشتم خلف بن علی رحمه الله تعالی
خلف بفتح خاء معجمه وسکون لام سر وحقیقت بر دلش کشف شد یعنی دل وی از غیر گسسته شد
ابو یزید البسطامی قدس الله تعالی سره سروشان بضم سین وراء مهملتان وسکون
واو وفتح شین معجمه وی از اصحاب رای بود یعنی از اصحاب قیاس واجتهاد بوده حصری
بضم حاء وسکون صاد مهملتین وکسر راء مهمله جنید متمکن بوده واو را لوح وشطح نبوده مقصود
شیخ الاسلام آنست که سخنان رعونت آمیز را بجنید نسبت نکرده اند بنا برانکه وی متمکن
بوده واحوال وی متغیر وی نبوده بخلاف ابویزید که حال در وی متصرف بوده ودران
وقت شطحیات از وی صادر گشته پس نسبت با وی قال گفتن آن نوع سخنان بوده
ولهذا بوی نسبت کرده اند یعنی غایت همتی من الخ مقصود شیخ جنید قدس سره از
زیر عرش آنست که وطن من اوست سبحانه لیکن رعایت ادب را تعبیر ازان معنی باین
عبارت کرده تو غریبی ومن وطنی تو غریب ازانست که بواسطهٔ سلسلهٔ ترتیب دور
افتاده از قربی که باذات داشته اولا قعقعه یعنی آواز از خود گذشتی یعنی
از بابت خود وآنچه بوی معتاد گشته راه بیافت او غریزت یعنی بدر یافت او
بطریق ذوق ووجدان ابو علی سندی قدس الله تعالی سره سندی بکسر سین
مهمله وسکون نون وکسر دال مهمله من از ابو علی علم فنا الخ این علمیت وهی وعلم

الفاظ و عبارات کسبی است پس تواند بود که شخصی اجداول باشد و فاقد ثانی ابو حفص
حداد قدس الله تعالی سره بفتح حاء مهمله و تشدید دال مهمله نامش عمرو بن سلمه قدس الله
تعالی سره بفتح سین و لام قال الموصلی الجصاص یعنی موصلی جصاص گفته که هر یک ازینها
چهار بزرگ را وصفی غالب بوده جنید را حکمت و علم به حقایق و شاه شجاع کرمانی را
وجود یعنی یافت و ذوق و ابو حفص را اخلاق و ابو یزید را جهان و حیره محموده
که اثر تجلی ذاتیست و ابو یزید قدس سره باین صفت مشهورست مات او در رفتن ابو حفص
خلافست قول اکثر آنست که در سال دویست و شصت و پنج رفته و بعضی گویند در دویست
و شصت و هفتم و در تاریخ یافعی مذکورست که در دویست و شصت و پنج رفته و هم
وی گفته که حسن ادب ظاهر عنوان ادب باطن است زیرا که ظاهر تابع باطن است
و اثر وی و اثر داد للتیت بر موثر و بدین معنی اشارت کرده حدیث لو خشع قلبه
لخشع جوارحه یعنی فروتنی و انقیاد دل مستلزم فروتنی انقیاد جوارح است
و عدم مخالفت ایشان فرمان حق را و انشد شیخ الاسلام بغیره یعنی شیخ الاسلام
این بیت را که مرد دیگر راست بخواند و حاصل بیت آنست که کم کسی باشد که پنهان
داشته باشد ضمیر وی چیزی را و بر وی از آن نشانی نبود هر که در هر وقتی
افعال و اقوال مقصود آنست که آنچه بخاطر رسد از اقوال و افعال تا بمیزان
کلام مجید و حدیث نبوی صلوات الرحمن علیه موافق نیابد بدان آرام نگیرد
الفتوة اداء الانصاف و ترک مطالبة الانتصاف یعنی جوانمردی آنست که داد

دهند

دهند بطلبند ابو محمد حداد رحمه الله تعالی از گویان نیشابور بضم کاف عجمی و سکون
واو و فتح یاء مثناة تحتانیه و برای خود سؤال میکنی همانا در وی عجبی بود و بدین
عمل وی را علاج نموده قاسم بن محمد رحمه الله تعالی پس سخن یعنی نسبت با حقوق آن
ابو مزاحم شیرازی رحمه الله تعالی مزاحم بضم میم و زاء معجمه و کسر حاء مهمله منافره
کرده بودند یعنی یکدیگر را غیبت کرده بودند و منشأ منافره اختلاف مشارب
مشایخ از وی پرسیده شدی که مبادا که گویند که ایشان بآن نرسند و موجب حیرت
ایشان گردد من ذل فی نفسه رفع الله قدره یعنی هر کس که پیش خود ذلیل و خوار
باشد حق سبحانه مرتبه وی را بلند گرداند و هر که پیش خود عزیز و منیع بود حق سبحانه
وی را ذلیل و خوار گرداند در نظر بندگان خود این کارکیست یعنی روش این
طایفه کار کیست که برای خدای تعالی منزلها را یگان رفته است عبد الله مهدی
ابیوردی رحمه الله تعالی الملک یومئذ الحق للرحمن یعنی ملک در روز قیامت حق رحمن ست
چون سر من فاش شد بر ستم یعنی اذکار کردن چه مقصود وی از صنعت ستر
بوده حمدون قصار قدس الله تعالی سره حمدون بفتح حاء مهمله و سکون میم
و ضم دال مهمله عبد الله منازل بفتح میم و نون و کسر زاء معجمه و لام سلم بن الحسین
الباروسی قدس سره سلم بکسر سین مهمله و سکون لام در حیره بکسر حاء
و سکون یاء مثناة تحتانیه و راء مهمله محله است از نیشابور نفس خویش را از آن جهت
که نفس است و مدبر بدنست بر نفس فرعون فضل نهم من نظر سیر السلف

یعنی آنکه نگاه کند بروش متقدمان تقصیر خود را بازشناسد و دریابد بازپس افتادن
خود را از مراتب مردان من رایت فیه الخ یعنی هرکس که در وی خصلتی نیک دیدی از وی
دور مشو که از برکات آنکس نیکی بتو خواهد رسید و من ندامم یعنی کر ندانم که مال و ثیث
یا مال وارث وی ابوالحسین البار وسی قدس سره باروسی منسوب بباروس است باء
موحده و را و سین مهملتین و وی قریه است از نواحی نیشابور بر رودی که نزدیکست بوی
لا یظهر علی احد شیء یعنی صفاء قلب و انشراح صدر کامی وجود گیرد که مؤمن پی روی سنت
کند و از بدعت اجتناب نماید و هرکس که با وجود کوشش ظاهری عاری بود و بود از
صفاء قلب بتحقیق بدانکه در آنکس بدعتیت پوشیده عبد الله کرام قدس سره
بکسر کاف اگر رغبتی که در باطن ایشانست یعنی اگر اظهار رغبت کردندی و ابطان
زهد از مردان بودندی منصور عمار قدس الله تعالی سره کنیت وی ابو السری
بفتح سین مهمله و کسر راء و یاء وی از حکماء مشایخ است که حکم اشیاء دبسیار گفتی احمد بن عاصم
الانطاکی رحمه الله تعالی وی گفته که امام هر عمل علم است الخ یعنی سابق بر عمل علم باید
و سابق بر علم عنایت حق سبحانه و چنانکه سابق بر علم عنایت باید سابق بر عمل
نیز عنایت باید لیکن توقف عمل بر عنایت بواسطه توقف اوست و بر علم پس
علم بمحض عنایت بود بخلاف عمل انما اموالکم و اولادکم فتنة یعنی اینست وجزین نیست
که مال و فرزند شما فتنه شماست و با وجود این طلب زیادتی فتنه می کنیم وافقنا
الصالحین الخ یعنی با صالحان موافقت کردیم و در اعمال ظاهریه و مخالفت کردیم

با ایشان

با ایشان در همت و توجه زیرا که متعلق همت ایشان حق سبحانه است و متعلق همت
ما غیر وی الصبر من اول الرضا یعنی حبس نفس بر مکاره از مقدمات رضاست و در تحصیل
مقام رضا اول وی باید و برا از اخلاص برسید نداء الخ این مرتبه ادنی اخلاص است و اما
کمال اخلاص آنست که باعث بر عبادت فرمان برداری بود نه نیل ثواب و خوف از عذاب
اعمل عمل ان لیس فی الارض الخ یعنی عمل کن و چنان انگار که در زمین غیر تو موجودی نیست
و در آسمان که قبله گاه حاجاتست غیر حق تعالی موجودی نیست بعضی از مشایخ ترکستان
قدس الله تعالی اسرارهم می گفته اند که در وقت اشتغال بطریقه معهوده این طایفه
عالم را گنبد سبزی خیال کن که درین گنبد غیر تو و جناب حق سبحانه موجودی نیست شک
نیست که این اندیشه مورث جمعیت است محمد بن منصور طوسی رحمه الله تعالی مقام
ارادت خود را لازم گیر یعنی پرورش ده حالت باطنی را بملازمت تا قوت گیرد السکون
عند کل عدم یعنی حقیقت فقر آنست که آرام گیرد و اضطراب نکند در هیچ ناداری و بخشد
و صرف کند در هر دارائی عند ذکر الصالحین تنزل الرحمه یعنی نزدیک ذکر صالحان
رحمت حق سبحانه فرود می آید و در ساعت باران درایستاد همانا که باران صورت
معانی فایضه بوده و لهذا بی ابر بوده پس رحمت نازله معانی بود علی عکی رحمه الله تعالی
عکی بفتح عین مهمله و تشدید کاف هرچه بدل تو رسد که دل ترا الخ اگرچه مراتب بهشت
علم سیرت است یعنی علم متعلق بعمل مقصود از وی عمل و سیرتست و آگاهی کار کرد را یعنی
آگاهی بحق سبحانه که معتبرست نزدیک این طایفه آنست که نتیجه عمل بود و آگاهی که آن

کار کردن بود الخ چنانکه بعضی ملاحده گویند که مقصود از علم توجه است پس با وجود توجه عمل
بچه کار آید ما را بر آگاهی فرو مگذار که هوس معطل شود از عمل زیرا که این نشأه مقتضی کار
و آگاهی که نتیجه عمل است موطن وی دار آخرت است پس بنابرین خود را در مقام مشاهده
حصر نباید کرد تا رعایت حکم موطن کرده باشد شیخ محی الدین قدس الله تعالی روحه العزیز
در رسالة الانوار گفته که مشایخ را باهم خلاف است که مقصود درین نشأه تحصیل مشاهده است
یا عمل بعضی اختیار اول کرده اند و بعضی اختیار دوم و شیخ دوم را اختیار کرده بنابر رعایت
حکم موطن **حاتم بن عنوان الاصم قدس الله تعالی سره** عنوان بضم عین مهمله و سکون
نون مات الخ یعنی برفت از دنیا بواشجرد که از نواحی بلخ است در سال دویست و سی
و هفتم از هجرت و واشجرد بواو و الف و سکون شین معجمه و کسر جیم و سکون راء مهمله و دال
مهمله انا سمی الجوع الموت الابیض الخ تعبیر از ترک مراد نفس بموت کنند و موت را
بچهار قسم ساخته اند ابیض و اسود و احمر و اخضر که گرسنگی موت ابیض را
گویند بنابر آنکه از لوازم وی است بیاض و نورانیت قوت مدرکه و سرعت قبول ادراک
و صبر بر ایذا از خلق را موت اسود گویند بنابر آنکه از لوازم وی است غم و لازم غمست
ظلمت و تاریکی نفس و ظلمت سواد است بحسب نمایش و بعضی گویند که ویرا اسود گویند
بنابر آنکه صاحب صبر در بعضی اوقات خود را تنگدل نمی یابد بلکه متلذذ می یابد و الالتذاذ
و عدم تألم وی بنابر آنست که قطع نسبت فعل از غیر کرده آن فعل المحبوب و فاعل
حقیقی شناخته میدارد پس درین مقام افعال فانی شده در فعل محبوب بلکه نفس آن

شخص

شخص و سایر نفوس فانی شده اند در ذات محبوب باین که اندیشه غیر حق جانه
فانی و معدوم گشت و فنا و عدم ظلمت و ظلمت سواد چنانکه گذشت و مخالفت نفس را
موت احمر گویند بنابر آنکه مخالفت نفس بمنزله کشتن وی است و کشتن نفس را لازمست
حمرت خون و پوشیدن مرقعات را موت اخضر گویند بنابر آنکه مرقع بواسطه اشتمال
او بر رقاع زمین را ماند که در وی نباتات و شکوفها بود برین تقدیر تسمیه وی
باخضر باعتبار خضرت حسی بود و بعضی گویند که ویرا اخضر برای آن گویند که صاحب
مرقع را در عیش و زندگانی وی سبز و خوش حالت از دو وجه یکی خوشحالی قناعت
و دیگر نضارت و تازگی حال وی که از جمال محبوب حقیقی ویرا حاصل شده و بکمال محبت
حقیقی مستغنی گشته از تجمل عارضی و برین تقدیر تسمیه خضرت مجازی معنوی بود اذا اردت
باعتبار خضرت ع
ان تعصی مولاک یعنی چون خواهی که نافرمانی کنی خداوند خود را نافرمانی کن در موضعی
که وی ترا نه بیند گفت و لله خزاین السموات والارض الآیه یعنی خزاین علویات و سفلیات
حق سبحانه راست و بید قدرت و تصرف وی است ولیکن منافقان اینمعنی را در نمی یابند
احمد بن ابی الحواری قدس الله تعالی سره الحواری بفتح حاء مهمله و واو و راء مهمله عبد الله
نباجی رحمه الله تعالی بکسر نون و باء موحده و جیم و کان الجنید الخ یعنی جنید بسیاری گفته
که احمد بن ابی الحواری ریحانه شام است یعنی متبرک و محترم شام است و بالحق انزلناه
و بالحق نزل یعنی بحق و راستی فرو فرستادیم قرآن را و بحق و راستی فرو آمد یعنی که
بی تغیر فرو آمد **عبد الله بن خبیق بن سابق الانطاکی قدس الله تعالی سره**

خبیق بضم خاء معجمه وفتح باء موحده وسکون یاء مثناة تحتانیه وسابق بسین
مهمله وباء موحده وقاف. و هو من زهاد الصوفیه الخ یعنی عبد الله خبیق از زهاد
صوفیه بوده واز حلال خواران و پرهیزکاران بوده در جمیع احوال. حبری از احبار
بنی اسرائیل الخ یعنی دانشمندی از دانشمندان بنی اسرائیل میگفته که پروردگارا چند
نافرمانی میکنم ترا و عقوبت نمیکنی مرا بعد از ان حق سبحانه به نبی از انبیاء بنی اسرائیل
وحی کرد که بگوی که چند عقوبت کنم ترا و تو ندانی آیا از تو سلب نکردم لذت
مناجات خود را. سهل بن عبد الله التستری قدس الله تعالی سره اما در سخن ضعیف
بوده. محمد بن سوار بفتح سین مهمله وتشدید واو و راء مهمله. الله معی الله ناظری الله
شاهدی. یعنی خدای بامنست و خدای ناظر و ملاحظ منست و خدای حاضر منست این نوع
مشغولی متضمن طریق مراقبه است. من کان الله معه و هو ناظره الخ یعنی آیا کسی که حق سبحانه
با وی باشد و ناظر و حاضر وی باشد عصیان کند پرهیز خود را از معصیت حق سبحانه
عتبه بضم عین مهمله وسکون تاء مثناة فوقانیه و باء موحده. و ترا حاضر کند یعنی ترا
ذوق دهد اول هذا الامر الخ یعنی ابتدای این کار علمیت ذوقی که منتهی نگردد چه هر ذوقی
بعد ذوقی دیگر گردد. ما دمت تخاف الفقر فانت منافق یعنی ما دام که از فقر ترسی
منافقی زیرا که بظاهر اظهار حال به آید. و ما من دابة فی الارض الا علی الله رزقها معترفی
و بباطن حال منکر و جاحد. واجعل لی من لدنک سلطانا نصیرا یعنی لسانا ینطق
عنک لا ینطق عن غیرک این آیه را معنی چنین گفته اند که ببخش مرا از محض لطف و عنایت

خودزبانی

خودزبانی که از تو گوید واز غیر تو نگوید تعبیر سلطان بلسان از ان جهة توانند بود
که سلطان بمعنی غلبه است و لسان آلت غلبه است بر خصم و مراد به تعبیر معین است
و زبان کامی معین تخصص شود که از حق گوید واز غیر حق نگوید. ان الله یامر بالعدل
والاحسان الخ یعنی حق سبحانه امر میکند بعدل و راستی و احسان و شک نیست که
انصاف رفیق اندر لقمه و ترجیح رفیق در لقمه بر خود مندرج است در عدل و احسان
و مراد بتفسیر آیت بانصاف رفیق و ترجیح وی اندراج ایشان است در معنی آیه
نه آنکه خصوصیت ایشان از آیت مراد است چنانکه از عبارت متوهم است.
اگر دوستان وی را یافت نور یافت. چه بشرف صحبت از تاریکی طبیعت مقتضای
وی خلاص یابد. و اگر در طلب مرد شفیع یافت. زیرا که طلب علامت مناسبت
و مناسبت مستلزم شفاعت زیرا که حقیقت شفاعت ماخوذ از شفع یعنی جفت
ساختن مناسبت است یا خود در احکام و احوال چنانکه آتش دو چراغ را روشنا
سازد بواسطه مناسبت باوی و امر نبی صلوات الرحمن علیه امت را بکثرت صلوات
برای تحقیق مناسبت است و تحصیل ما به الشفاعة و اتم مناسبات مجرد اعتقاد
به نبوت نبی است صلوات الرحمن علیه و لهذا تاثیر این مناسبت اضعف و ابعد است
فتحن لی صبر یعنی آنکه حق سبحانه وی را امتحان کرده بفقر تا ظاهر شود حال وی
از صبر بر حکم الهی و عدم صبر و از برای خود با خصومت نبود یعنی اگر دعا کردی
بنا بر عدم رضا بودی از حق سبحانه و عدم رضا عین خصومتست با او سبحانه.

ولایت ازان علت یافته بود یعنی از صبر بران علت یافته بود چون دست فرو
گرفت محاسن نیکو بدستش آمد بنا برانکه وجود اشیا در مدارکت امثال قاعدهٔ
اینحکایات غریب نیست عباس بن حمزه النیشابوری قدس الله تعالی سره ابو بکر حفید
بفتح حاء مهمله وکسر فا و یاء مثناة تحتانیه و دال مهمله لو علموا ما طلبوا لهان علیهم ما بذلوا
یعنی اگر بدانند علو مرتبه آنچه می طلبند آسان شود بر ایشان آنچه در طریق تحصیل آن
صرف میکنند عباس بن یوسف الشکلی رحمه الله علیه شکلی بفتح شین معجمه و سکون کاف
اشغلت قلبی عن الدنیا ولذتها فانت والقلب شیء غیر مفترق ما تطابقت الاجفان
عن سنة الا وجدتک بین الجفون والحدق یعنی خالی ساختم دل خود را از دنیا و لذت
وی بنا برین تو چنان در دل من متمکن گشته که جدائی صورت نه بندد و پلکهای چشم بواسطهٔ
غنودن برهم نیفتد متعاقب مگر برین وجه که ترا یابم میان پلک و حدقه یعنی یک چشم زدن
از نظر من غایب نیستی عباس بن احمد الشاعر الازدی رحمه الله تعالی ازدی
بفتح همزه و سکون زاء معجمه و دال مهمله لو قلت لی مت سمعا وطاعة وقلت
لداعی الموت اهلا و مرحبا یعنی اگر گوئی بمیر فی الحال بمیرم سخن شنیدن و فرمان بردار
وبرا وگویم بانگه مرا موت خواند اهلا و مرحبا ابو حمزه خراسانی قدس الله تعالی سره
گفت من در مذهب خیانت نکنم چه لباس نیک در پیش اینطایفه برابر است زیراکه
مقصود دفع حاجت اصلیست اگر همه دنیا لقمه سازی و در دهان درویشی نهی اسراف
نباشد بشرط آنکه حق نفس خود مرعی دارد فان لنفسک علیک حقا و ازین

جهة است

جهة است که حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم رعایت نفس خود نکرد ببخشیدن جامه
و برهنه نشستن معاتب گشته در آیهٔ کریمه ولا تبسطها کل البسط فتقعد ملوما محسورا یعنی دست
را گشاده ساز بمرتبه که بنشینی ملامت کرده و حسرت خورده باز نمود حضرت حق
را که آن بمن قیمت داشت مقصود آنکه نظر از زهد خود بردارد و بر احسان نهد عز الله
جل جلاله یعنی عزیز را خدای بزرگ با بزرگی وی واگرنه ترا بکشم همانا که از عبارت وی
توهم حلول کرده یا خود قایل بسلب توحید بوده ابو حمزهٔ بغدادی قدس الله تعالی سره
عیسی بن ابان بفتح همزه و باء موحده شیخ الاسلام گفت که از یاد تو براندیشم
حاصل آنکه چون یاد تو کنم از علم بگریزم و بکشف درآویزم و بعد از حصول کشف از جهة
خوف استهلاک و تعطل قوی بر زهرهٔ خود ترسم و چون بترسم در غفلت آویزم
یعنی کلمینی یا حمیرا گویم واز آن بار وجود که براوست دم زند مراد بوجود یافت و شهود
شیخ الاسلام وجدانکم فوق السرور وفقدکم فوق الحزن شیخ الاسلام میفرماید که
مرتبه یافت فوق مرتبهٔ سرورست یعنی دران مرتبه سرور مفقود است و مرتبه فقد و نایافت
فوق اندوه است پس سرور در مقام طلب بود و نفس جاهل تر جاهلان است زیراکه
نفس از ان جهة که نفس است بهمگی تدبیر بدن مشغولست و از حق سبحانه معرض شیخ الاسلام
گفت که این زیادتست بنا برانکه حرکت مانع غیبت وی گشته حب الفقر شدید ولا
یصبر علیه الا الصدیق یعنی دوستی و ارادت فقر و لوازم آن بجای آوردن کاریست
سخت و صبر نخواهد کرد برین کار سخت مگر کسی که نیک کردار و راست گفتار بود لکنی

قلبي المكان المصون • كل عتب علي فيك يهون • يعني ترا در دل من جايست كه مصون
و محفوظست از در آمدن غير بنا برين هر رنجي كه در طريق تو بمن رسد برمن آسان
كذرد حمزه بن عبد الله العلوي الحسيني قدس الله تعالى سره • سافر في البادية على التوكل
الخ يعني سفر كرده سالها بطريق توكل در بيابان و ميكويند كه سالها در حضر پهلو
بر زمين ننهاده و در سفرها ركوه برنگرفته است و ويرا در ذكر حق سبحانه فتوري نبوده
ابو الخير تيناتي بفتح تاء مثناة فوقانيه و سكون ياء مثناة تحتانيه و نون و تاء
مثناة فوقانيه • صوفي در سفر و در حضرت يعني دستمايه توكل صوفي بايد كه بمرتبه بود
كه سفر و حضر پيش وي يكسان بود و ديگري يعني آنكه نيم صوفي بود ابو سعيد خراز
قدس الله تعالى سره • خراز بفتح خاء معجمه و تشديد راء مهمله و زاء معجمه • و يقال له قمر الصوفيه
يعني ويرا مي كفتند قمر صوفيه • روزي خرز موزه ميكرد • يعني ميدوخت موزه را نفس
خود را مشغول ميكنم پيش از آنكه مرا مشغول كند يعني چنان سازد كه حواس معطل شوند
و از اعمال باز مانم • و در صحبت صوفيان بصر شده • صحبت صوفيان اين بوده كه ايشانرا
مي كرفته اند و تفتيش احوال مي نموده و بايذاء و قتل ايشان مشغول ميكشته • ابو عبيد بسري
بضم باء موحده و سكون سين و كسر راء مهمله • اما باري خداي جنيد بود • يعني غالب
بود بروي بار يعني خواجه هست و خداي خداوند • در سنه ست وثمانين ومائتين
الخ يعني برفت از دنيا در سال دويست و هشتاد و ششم و بعضي هشتاد و پنجم و بعضي
هشتاد و هفتم كفته اند برين وجه مذكور است در تاريخ امام يافعي رحمه الله تعالى

لو طالبنا الله بحقيقة ما عليه الخ • يعني اگر مطالبه كند حق سبحانه مارا با آنچه ابو سعيد
خراز دارد و از ما آنرا طلبد هلاك كرديم كه از عهده جواب آن بيرون نتوانيم آمد
وسئل عن راوي هذه الحكاية الخ يعني پرسيدند از آن كسي كه اين حكايت را از جنيد
روايت كرد كه حال ابو سعيد چه بود گفت چندين سال بوزه دوزي مشغول بود و بوجهي
كه درميان دو درز از حق سبحانه غافل نگشت همه خلق و بالند يعني زود و بند عجب مرتبه •
در بو سعيد خراز ريزگي لكي درمي بايست يعني بسيار تيز رو بوده بنابرين مردم بسخنان وي
نمي رسيده اند كاشكي در حركت وي بطوي بودي تا مردم بسخن وي رسيدندي • و در
واسطي ريزگي رحمت درمي بايست • يعني سخنان وي بقدر حوصله خلق نبوده كاشكي
ويرا شفقت بر خلق بيشتر بودي تا بقدر حوصله ايشان سخن گفتي كه ويرا علم بوده يعني
علم وي بر حال غالب بوده • اول اين كار قبولست • يعني قبول حق سبحانه مر شخص را او
جاي بگيرد و ديگر آنرا كسيل كند • يعني حق سبحانه چنان در دل وي تصرف كند كه غير وي در وي
نماند • شيخ ابو علي سياه الخ • اتفاقست نزديك اين طايفه قدس الله تعالى اسرارهم
كه گسستن از غير و پيوستن بحق سبحانه در يكزمانست بنا بر امتناع خلا يعني خلو قدرت
مدركه از معلومي پس چون از غير خالي ماند بضرورت در وي حق خواهد بود و بعض الافاضل
عندهم كه بحسب ذات يكي ازين دو معني بر ديگري مقدمست ماوراء النهريان گويند گسستن
مقدم است و عراقيان گويند پيوستن و شيخ الاسلام ميگويد كه من با عراقيانم يعني پيوستن
قدس الله تعالى روحه العزيز كه ظاهرا اخلاصي كلي مسبوق بيافت است • من ظن انه ببذل المجهود

یصل فتعن • ومن ظن انه بغیر بذل المجهود یصل فتمن • یعنی هر کسی گمان برد که وصول
وی بصرف طاقت و مشقت است پس وی رنجی میبرد بی فایده چه وصول بفضل است
و هر کس گمان برد که وصول بوی بغیر مشقت و صرف طاقت توان ویرا آرزومند است بی حاصل
ریاء العارفین خیر من اخلاص المریدین • یعنی آنچه از عارفان ریا نماید بهترست از اخلاص
مریدان • تدارک کردن وقت ماضی الخ یعنی قبله مقصود باید که ضروری وقت بود
و نقد وقت حق سبحانه است • و هیچ نعمت از وی شاد نبوده ام • یعنی شادی من از
منعم و التفات وی بود نه از نعمت • ومن الاشعار المنسوبة الی الخراز • یعنی از جمله اشعاری
که منسوبست بخراز اینست که • الوجد یطرب من فی الوجد راحته • والوجد عند وجود الحق
مفقود • یعنی وجد و حال خوش وقت میسازد کسی را که بحال فرود آمده باشد و راحت وی
در وجد بود و در زمان یافت حق وجد و حال مفقود است حاصل آنکه واجد حق را وجد نبود
قد کان یطربنی وجدی فاذهلنی عن رؤیة الوجد من بالوجد مقصود • یعنی در اوقات
گذشته که حق را نیافته بودم و نظر من در احوال می بود خوشحال می ساخت مرا وجد لیکن کنون
آنچه مقصود بوجد است که حق سبحانه است بیافت خود مرا غافل گردانید از دیدن وجد •
ابو عبد الله جلا بفتح جیم و تشدید لام اللهم اکفنی شره یعنی خدایا نگاه دار مرا از شر وی
احنف الهمدانی رحمه الله تعالی احنف بفتح همزه و سکون حاء مهمله و فتح نون ابو شعیب
مقفع رحمه الله تعالی مقفع بضم میم و فتح قاف و تشدید فاء و عین مهمله گفت این
بهترست مرا بنا بر آنکه اعمال خود را بهمت نهاده • فی کل ذات کبد حری اجر یعنی

در تفقد حال صاحب جگری که حرارت تشنگی ویرا دریافته بود مزدی است ابو عقال
بن علوان المغربی رحمه الله تعالی بفتح عین مهمله و قاف و علوان بکسر عین مهمله
و سکون لام عقدت علیک الخ یعنی آنچه در خاطر منست از اوصاف و الطاف تو که
پوشیده است از غیر موجب انعقاد امید شده بجناب تو بحکم انا عند ظن عبدی بی
ذمه کرم تو حقوق ترا لازم گردانیده بدرستی که زمان بر من ستم کرد لیکن ستم زمان
بعضی حجب از نظر من برداشت و تصدیق بمصاحبت تو زیادت گردانید و از زمان
بمن نرسید بد حالی مگر آنکه طریقی یافتم بسوی جناب تو همین که تو قادر مطلق و عالمی
بمصالح من پسندیده است مرا زیرا که تو مامولی و بر من مشفق شیخ عبد القادر الجیلی قدس الله
تعالی سره در بعضی تصانیف خود گفته که یک طریق وصول بجناب الهی بلاهاست برین
وجه که چون بلیه رسید بشخصی آن شخص اولا در خود می جوشد و بدفع آن مشغول میگردد
و چون خود را عاجز یافت و دانست که وی فاعل این فعل نمیتواند بود رجوع کرد
به سلاطین و حکام چون از ایشان نگشود رجوع کرد بجناب الهی و بتضرع و دعا
مشغول گشت و چون حق سبحانه میخواهد که آن شخص از اسباب بالکلیه منقطع گردد
اجابت نمیکند دعای ویرا و ویرا در مقام دعا و تضرع و توجه نگاه میدارد تا بکلی
از ملاحظه اسباب بیرون آید و معنی لا فاعل فی الوجود الا الله و لا نافع و لا ضار
الا هو بروی آشکارا گردد و چون این معنی بروی آشکارا شود معنی وصول متحقق گردد
شیخ حماد قوشی رحمه الله تعالی بفتح حاء مهمله و تشدید میم و دال مهمله و قوشی بضم قاف

وفتح راء مهمله و شین معجمه جعفر خلدی بفتح خاء معجمه و سکون لام و دال مهمله صواب
کردی که نگرفتی زیرا که گرفتن دلالت کند بر انکه عمل را مقبول داشته و حکم بقبول
عمل مناسب نیست بگو سید که بیاد اش غره نگردید یعنی بجزا غره نگردید که مجتحات عمل
که مقصود امتحان بوده ابوحسین نوری قدس الله تعالی روحه نوری بضم نون و سکون
واو و کسر راء مهمله بغشورست بفتح باء موحده و سکون غین معجمه و ضم شین معجمه
و سکون واو مجهول و راء مهمله • ذهب نصف هذا العلم بموت النوری • یعنی نصف
علم اینطایفه برفت بسبب موت نوری گفت نی بلکه باین تسبیح غفلت میجوم یعنی تسبیح
خود را مشغول میسازم تا غیبت کلی واقع نشود که از عمل باز مانم • لا یغرنک صفاء
العبودیة فان فیه نسیان الربوبیة • یعنی صفای که در بندگیست و فرمان برداری
باید که ترا مغرور نسازد یعنی بآن صفا و نیاری زیرا که فرو آمدن بغیر مستلزم نسیان
ربست و تواند بود که مراد بصفاء عبودیت اخلاص عمل بود یعنی باید که عمل خالص
ترا مغرور نسازد که بآن باز نگری زیرا که باز نگریستن بعمل مقتضی رؤیت غیرست
و رؤیت غیر مستلزم نسیان رب • گفت بالله یعنی بعد از انکه حق ظاهر شود بجود ذاتی
خود نه بآلت عقل و فکر وی شناخته میشود • گفتند پس عقل چیست او لطیفه انسانیه
آنکه هر کس از وی تعبیر بمن کند و ویرا دو حالت ادراک و تصرف در بدن مثل تحریک
و تغذیه و تنمیه الی غیر ذلک و ویرا باعتبار تصرف در بدن نفس گویند و باعتبار آنکه
مدرکست باسباب متعارفه مثل اعمال حواس و تجربه و ترتیب امور معلومه از برای

تحصیل مجهول ویرا عقل گویند و باعتبار آنکه مدرکست نه باسباب متعارفه ویرا اسامی
دیگرست مثل روح و سر و خفی و این اسامی تابع احوال آن لطیفه است و نورانیت
و صفا و انخلاع از قیود پس در بعضی مراتب ویرا روح نامند • و در بعضی مراتب
که اصفا شود و انخلاع وی از قیود بیشتر گردد ویرا سر گویند • و چون کمال یابد ویرا
خفی نامند و نورانیت و انخلاع از قیود که مورث معرفت حاصل نگردد مگر بمتابعت
سنت و پاسبانی آن لطیفه و ادراک حق سبحانه بعقل و روح و سر و خفی توان
اما ادراک عقل قاصرست زیرا که ادراکی است غیر ذوقی و بقیاس و تخمین حاصل شده
واما ادراکی که باعتبارات دیگر باشد ادراکیست معتبر نزدیک این طایفه زیرا که
ادراکیست ذوقی نه از روی تخمین و قیاس و آن ادراک را معرفت و شناخت گویند
قرب نگویند تا مسافت نبود زیرا که قرب نسبت است و نسبت مقتضی طرفین و وجود
نسبت و طرفین مستلزم عدم انقطاع حرکت و عدم انقطاع حرکت مستلزم نسبت
مسافت • نظرت یوما الی النور الخ • یعنی روزی نظر بصیرت انداختم بجناب
نور مطلق یعنی آنکه بخود ظاهرست و ظهور غیر باوست و نظر از وی بر نداشتم تا که
آن نور گشتم یعنی در نظر من جز وی نماند سید الطایفه جنید البغدادی قدس
الله تعالی سره و فی تاریخ الامام الیافعی رحمه الله تعالی در تاریخ یافعی مذکورست
که خزاز بخاء معجمه است و تشدید زاء معجمه و تکرار وی و ویرا خزاز زان گویند که وی
عمل خز میکرده و خز نوعی پشمی است از بعض جانوران بحری که از وی کرته بعد اخری

لبس تو ان ساخت • ابو العباس عطا کوید امامنا الخ • یعنی پیشوای ما در علم طریقت
وحقیقت ومرجع ومقتدای ما جنید است • کذا فی الطبقات • یعنی در طبقات و رساله
امام قشیری بر ان وجه است که وفات وی در سال دویست ونود وهفتم بوده ودر تاریخ
یافعی مذکورست که در دویست ونود وهشت برفته وبعضی در دویست ونود ونه
کفته اند • کفت ما یقول الخ • یعنی چه میکویی در شکرای پسر کفت شکر آنست که بنعم وی
سبحانه استعانت بمعاصی نجویی یعنی صرف کنی نعم ویرا در طاعت وی مثلا آلات
وقوی را کار نفرمایی مکر در انچه مخلوقند از برای آن • کفت بسیار میترسم که بهره تو
همین از زبان تو باشد • چه این سخن از وی در هنکام تحقق بمضمون آن نبوده تکلم
علی الناس یعنی سخن کردم بردم کفتم ایها الشیخ ما معنی قول رسول الله صلی الله علیه وسلم
یعنی اتقوا فراسة المؤمن الخ • یعنی ای شیخ چیست معنی سخن آنکه رسول خدایست نزدیک شما که بپرهیزید از فراست
مؤمن زیرا که حق سبحانه ویرا نوری داده که بآن نور بواطن وسرایر را در می یابد •
جنید را کفتند علم از کجا میکویی کفت اکر از کجا بودی • یعنی اکر بتعلم وفکر بودی بسیار
یعنی متناهی شدی وابدی نبودی چه فکر وعمل زمان قلیل است ودر زمان قلیل جز
متناهی نمی کنجد • یافت بی جستن الخ • یعنی بی تکلفی وتعلمی ویرا باز یابد وخود را
وا دیدن خود را باز نیابد زیرا که وی وا دیدن وی غیرت است • وعلامة استغراق الوجد
فی العلم الخ • یعنی استهلاک وجد در علم ومغلوب بودن وجد مر علم را بهترست
از استهلاک علم در وجد ومغلوب بودن علم در وجد حاصل آنکه غالب بودن علم

بر وجد وحال بهترست از غالب بودن وجد وحال بر علم والله اعلم •
اشرف المجالس • یعنی شریفتر وبزرکتر مجالس آنست که شخص بنشیند باندیشه یکتا
ساختن دل از غیر حق سبحانه واشارت باین معنیست سخن حذیفه رضی الله تعالی عنه
اجلس بنا ساعة حتی نؤمن یعنی بنشین ساعتی تا ایمان آریم ایمان حقیقی که یکتا ساختن دلست
از غیر وبر آسایم از یاد اغیار • اصرف همک الی الله الخ • یعنی باید که مرمی قصد وتوجه
تو نبود مکر حق سبحانه وبپرهیز از آنکه بقوت بصیرتی که حق را مشاهده میکنی وبتوالی
کرد غیر را مشاهده کنی وچون بآن قوت غیر را مشاهده کنی بیفتی از نظر عنایت
حق سبحانه • موافقت با یاران بهتر از شفقت • یعنی در کاری که یاران التزام نموده
اکر چه شفقت مقتضی نا کردن بود موافقت با ایشان انسب است • طاعت داری
به از حرمت داری • یعنی فرمان برداری بهترست از تعظیم • اول کفت ندانم •
اشارتست بانکه حقیقت وی مجهولست واما کفتن بعد از ان بیان بلازمست بحقیقت
والله تعالی داند کر ان خلق • حجت • یعنی حقیقت آن الله تعالی داند اذا صفی
عبدا ارتضاه لخالصته وعده من خاصته الخ • یعنی چون بیاید حق سبحانه بنده را
که خالص محبت خود برکزیده وویرا از مخصوصان خود شمرده القا کند بوی سخن
نیکی از زبان نیکو در زمان نیکو بر مکان نیکو میان نیکان • کوش آسوده از سماع
سخنان بیهوده • وذلک من باب الهوی الخ • یعنی در آمدن بکوچه عشق ومحبت آسانست
ولیکن بیرون آمدن دشوارست • نه کوینده دانست ونه زبان • یعنی کوینده وآلت

زبان در میان نه بیند و ستمع باز نگزیده نجارج این کلمه فلیج بضم فا و فتح
لام و سکون یاء مثناة تحتانیه و جیم • حبت فی الدنیا فجنت بفراقه • یعنی در
دنیا محبوس شدم و مجنون شدم بفراق وی سبحانه • البلآء هو الغفلة عن المبلی
یعنی بلا غافل شدن است از فرستندهٔ بلا • العافیه قرار القلب مع الله لحظة
یعنی عافیت آرام دلست با حق سبحانه لحظه • پاداش طاعت ز احشم آمدن و طلب
کردن ثواب الخ • زیراکه باید که فضل و نعم واصله مناسب است که طاعت مر آنکه
نعمت دارند نه آنکه بر او طلب زیادتی کنند چه طلب زیادتی کامی مناسب افتد که
طاعت از شکر نعمت بر آید و این خود وجود نگیرد • ایاک و لذات الطاعات •
الخ • یعنی بر حذر خود را از فرو د آمدن و انس گرفتن بلذاتی که مترتب گردد بر اعمال
زیراکه فرو د آمدن باعمال ز هویت کننده که مانع شهود حق است و موجب اعراض
از وی سبحانه و مراد آن نیست که طاعت باید که خالی بود از لذات زیراکه ترتب
لذت بر عمل علامت قبول عمل است • حلاوة الطاعات و الشرک سواء • یعنی
خوش کردن طاعات با شرک برابر است چنانکه شیخ الاسلام بیان کرده است
که خوش کردن طاعات متضمن پسندیدنست از خود و پسندیدن از خود متضمن
دیدن خود و خود را دیدن و شریک ساختن بغیرت با حق در ملاحظه و اندیشه
• اذا اعاشت اللاتی اسرها هی الذنوب فقل لی کیف اعتذر • حاصل آنکه طریق عذر
گناه نیکی بوده و باز نگریستن به نیکی و شاد شدن بآن در درگاه الهی عین گناهست

پس بگو

پس بگوی مرا که چگونه عذر گناه خواهم • سئل الجنید • از جنید پرسیدند که
عطای عمل بود پس گفت عمل نیز عطای وی است چه وجود عمل و مبادی وی از وی است سبحانه
• ابو جعفر ابن الکرنبی رحمه الله تعالی • الکرنبی بفتح کاف و سکون را مهمله و فتح نون
و کسر باء موحده • ابو جعفر گفت بعدت و دوری چون فعل جنید موهم تخصیص حق
بود بجهة آن تنبیه کرد بعدم تخصیص آنکه نسبت وی بجمیع جهات برابر است و وی را بعدت نیست
بلکه بحکم و نحن اقرب الیه من حبل الورید به بنده نزدیکتر است از آنکه اشارت کنند
بجهتی • کهمش بن الحسین الهمدانی رحمه الله تعالی • بفتح کاف و سکون ها و فتح میم و شین معجمه
هیچکس نشان نداد • نشان ناد ادن علامت آنست که حرکت وی در شب بوده چه
اگر در روز بودی مردم را اطلاع بودی و تواند بود که ببدن مثالی حاضر شده باشد
لیکن در ز دن علامت بدن عنصری است زیراکه بدن مثالی را احتیاج بفتح باب نیست
اگرچه توان که ببدن مثالی در بر امر عی داشته باشد • عمرو بن عثمان المکی الصوفی
رحمه الله تعالی • ابو عبدالله نباجی بکسر نون و فتح باء موحده و جیم • و کان یقول الخ •
یعنی صحبت نداشتم کسی را که نافع تر بوده باشد صحبت وی از ابو عبدالله نباجی این
سخن دلالت کند بر زیادتی مناسبت با وی نه بفضل وی بر غیر وی را بکلام منسوب
کردند بتوهم آنکه سخنان باریک از کلام است • بجده • بضم جیم و فتح دال مشدده • و فی کتاب
صفوة الصفوه • یعنی در کتاب صفوة الصفوه که ابن جوزی راست مذکور است که وفات
وی در بغداد بوده در سال دویست و نود و نهم و بعضی گویند در دویست و نود و یکم

و بعضی گویند که وفات وی در مکه بوده و آنکه در بغداد بوده درست است المروة
التغافل عن زلل الاخوان یعنی جوانمردی تغافل است از لغزش و خطاء برادران
وقال ابو حفص المروة ان تبذل لاخوانک الخ یعنی گفت ابو حفص که مروت آنست که
بحسب دنیا صرف کنی مال و جاه را در حق برادران و بحسب آخرت یاد کنی ایشانرا
بدعای خیر لا یقع علی کیفیة الوجد الخ یعنی چگونگی وجد بعبارت در نیاید زیرا که
وی سریست از اسرار الهی یعنی حالتیست وجدانی مستور از نظر غیر که کسب بنده را
دران دخلی نیست و طریق دریافت وی نیست مگر ذوق و وجدان و همچنین است
جمیع وجدانیات مالی مرضت ولم یعدنی عاید منکم و یمرض عبدکم فاعود
از زبان مریض است حاصلش آنکه چه شد مرا که بیمار شدم پرسش نکرد مرا از جانب شما
پرسش کننده و چون بنده از بندگان شما بیمار شود من پرسش کنم ویرا واشتد منی
مرضی علی صدودکم وصدود عبدکم علی شدید یعنی باز ایستادن شما از پرسش صعبتر آید
بر من از بیماری و باز ایستادن بندگان شما از پرسش بر من دشوار آید ما قانون
الذکر فی الجملة یعنی بیان کن بطریق اجمال که قانون در ذکر و حقیقت وی چیست
گفت وجود افراده مع معرفة اوصافه یعنی حقیقت ذکر یافتن حق است بصفت
یکتایی که بیابد وی بغیر وی نبود و باز شناختن صفات ویرا در مراتب تنزلات
اول اشارت بفناست و ثانی به بقاء بعد الفنا آنکه افراد مولی یابد نه آدمی است
یعنی آنکه یکتایی حق یابد آدمی نیست زیرا که تا انانیت تشخص باقیست و تشخص را

نظر بر خودست حق را بوصف احدیت باز یابد و این هنگام بحق دریافته بود
نه بخود و توان که مراد بآدمی بدن بود و ظاهرست که بدن حضرت را ادراک نکند
شاه شجاع کرمانی روح الله تعالی روحه ابو عبد الله فراء بفتح ذال معجمه و تشدید
را مهمله و عین مهمله و ابو عبید بسری بضم باء موحده و سکون سین مهمله و کسر راء
و باب فرغانی باب بضم باء ابجد و سیروانی بکسر سین مهمله و سکون یاء مثناة
تحتانیه و سکون را مهمله مات الخ یعنی برفت از دنیا بعد از دویست و هفتاد
و بعضی گویند که پیش از سیصد برفته گفت باقبا یعنی این طایفه را باقبا باید بود وجدنا
فی القباء ما طلبنا فی العباء یعنی آنچه در عبا طلبیدم در قبا یافتیم برطع وقتی یعنی
وقت خوش باشد با حق سبحانه رایتک فی المنام سرور عینی یعنی ای مایه شادی من
ترا در خواب دیدم و از نعمت که اکنون غنودن و خواب را دوست دارم للمجنون
مجنون رات این که وانی لاستغشی الخ یعنی خودرا به بیخودی و خواب میدهم و حال
آنکه مرا حالت خواب نیست باید آنکه خیالی و مثالی از تو در خیال قوت من در آید من غض
بصره عن المحارم الخ یعنی آنکه بپوشاند چشم خود را از انواع لذات طبیعی و معمور ساخت
باطن خود را بمراقبه و پاسبانی دل و ظاهر خود را به پیروی سنت نبوی صلوات الله وسلامه
علیه فراست وی خطا نکند ابو عثمان حیری قدس الله تعالی سره حیری منسوبست بحیره
بکسر حاء مهمله و سکون یاء مثناة تحتانیه و راء مهمله و حیره محله ایست از نیشابور چنین است
در انساب سمعانی ابو حفص برای وی مجلس نهاد یعنی ابو حفص بوعظ مشغول گشت النوق

من شعایر المحبة یعنی اشتیاق از لوازم محبت است کسی که علم بپرورند تا قوی شود علم
مبنی را که بتعلم آسان شخص را استعداد فهم مشکل پیدا گردد پس از جهة حسن تربیت در مظهر
اسم رب و برابر ربانی گفتند، در سخن ضعیف بود یعنی در مسئله توحید ضعیف بود التهاون
فی الامر من قلة المعرفة بالآمر یعنی سبک داشتن فرمان بنابر قلت معرفت امر است چه اگر
شخص عظمت آمر و حقارت خود را ملاحظه کند تهاون را مجال ندهد زیاد بن دلویه رحمه
الله تعالی بضم دال مهمله و لام و سکون واو و فتح یاء مثناة تحتانیه حرب بفتح حاء مهمله
و سکون راء مهمله و باء موحده زیاد الکبیر الهمدانی رحمه الله تعالی زیاد بکسر زاء معجمه
و یاء مثناة تحتانیه و دال مهمله ابو عثمان المغربی قدس الله تعالی سره نهرجوری کار او بخیر
بود یعنی صحبت میان ایشان ممتد نشده لا یجیء هذا الامر الا بجراحة الدم یعنی این امر
در نتوان یافت مگر ببوی خون الاعتکاف حفظ الجوارح تحت الاوامر یعنی حقیقت
اعتکاف نگاه داشتن جوارحست در تحت فرمان حق و صورت اعتکاف اقامتست در مسجد
العاصی خیر من المدعی یعنی عاصی بهترست از مدعی زیرا که عاصی طریق توبه می طلبد و این نفس
عبادتست و مدعی همیشه در خیال دعوی خود خبط میکند و در مقام تضییع است و این عین
گناه است پس عاصی مترقی است و مدعی متنزل ابو طالب الاخمیمی قدس سره اخمیم بکسر همزه
و سکون خاء معجمه و میم اگر نه فرمان تو بودی کرا زهره آن بودی که نام تو بردی چه برتری
تو از آنچه در اندیشه ممکن گردی طلحة بن محمد بن الصباح النیلی رحمه الله تعالی صباح
بفتح صاد و حاء مهمله و باء موحده مشدده و حاء مهمله و عیب خود بین تا منت یاد آید یعنی خود را

ذکریا

معیوب

معیوب بیند و داند که وی فی نفسه معدوم است خود را مستحق چیزی نداند پس آنچه بوی
رسد بفضل حق مستند دارد گفتم جبرک الله یعنی خدای تعالی جبر نقصان تو کند
ابو العباس بن مسروق قدس الله تعالی سره محمد بن الحسین البرجلانی بضم باء موحده
و سکون راء مهمله و ضم جیم سئل عن التصوف الخ یعنی ویرا از تصوف پرسیدند گفت
تهی شدن دلست از آنچه از آن گزیر بود و پیوستن بآنچه از آن ناگزیر بود ناگزیر اینست
که ممتنع الانفکاک است جز حق نیست چه ما عدای وی سبحانه در معرض زوال و فنا اند
من ترک التدبیر عاش فی راحة یعنی کسی که واگذاشت تدبیر خود را و دانست
که تدبیر مغیر تقدیر نیست و خود را بتقدیر موافق ساخت زندگانی وی براحت چه
هیچ حادثه درین هنگام نا ملایم وی نیست شیخ ابو العباس موره زن رحمه الله تعالی
موره زن بضم میم و سکون واو و فتح راء مهمله یعنی زنگ زدا و لقد جلب الفراغ علیک
شغلا و اسباب الفراغ من البلاء حاصل این بیت آنست که شیخ الاسلام ذکر کرده
و ترجمه اش اینست که فراغ خاطر بر تو دو شد یعنی از برای تو پیدا کند آنچه ترا
مشغول سازد از وی سبحانه و جمیع اسباب بلا از فراغ ناشی گردد ابو عبد الله
المغربی قدس الله تعالی سره ابو بکر بیکندی بفتح باء موحده و سکون یاء مثناة تحتانیه
و فتح کاف و سکون نون و کسر دال مهمله علی رزین بفتح راء مهمله و کسر زاء منقوطه
و سکون یاء مثناة تحتانیه گفته که وی هرگز تاریکی ندیده بود یعنی چیزی بروی
پوشیده نشدی سنگ از کوه بجنبید از جهة تاثر ازین سخن افضل الاعمال

الخ یعنی فاضلترا اعمال معمور ساختن اوقات است بموافقت احکام الهی ما فطنت
الاخذه الطایفه یعنی متفطن نگشتند مگر این طایفه علیه پس محترق گشتند بآنچه
متفطن شدند شعر یا من یعد الوصال ذنبا کیف اعتذاری من الذنوب حاصل
آنکه اعتذار از گناه بفعل محمود باید و وصال از افعال محموده است عند القایل و عند
المجوب نی بلکه از عداد ذنب است نزدیک وی و چون وصال با وجود آنکه خوبی وی
ظاهرست از عداد ذنب بود پس چگونه امری را عذر گناه توان ساخت و ترجمه بیت اینست
ای آنکه وصال را ذنب شمارد چگونه وجود گیرد عذر من از گناهان نزدیک وی و اینکه
وصال ذنب است نزدیک وی بنا بر آنست که وصال منافی توحیدست زیرا که وصال نسبت
و نسبت وقوع متنسبین و اثبات کثرة منافی توحید است شعر ان کان ذنبی لدیک هجری
فاننی منه لا اتوب یعنی اگر گناه من نزد تو محبت منست بجناب تو پس بتحقیق
بدانکه ازین گناه توبه نخواهم کرد و هرگز از دنیا الخ تغیر سابقت ابو عبد الله
البناجی قدس الله تعالی سره بناجی بکسر نون و فتح باء منقوط و جیم منسوب است
به بناج و وی قریه است در بیابان بصره در میانه راه مکه از جانب بصره چنانکه
فید بفتح فاء و سکون یاء مثناة تحتانیه قریه ایست در بیابان کوفه در میانه راه مکه
از جانب کوفه الادب حلیة الاحرار یعنی ادب زینت آزاد مردانست لکل شی
خادم الخ یعنی هر چیز را خادم و معینی است و خادم و مقوی دین ادبست چون قصد
درست مراد دریابی بتصحیح قصد بریدن قصد و توجه است از غیر لا تبرح آن یک کام است

یعنی مقیم شو در خود و یک کام بر خود و بایست خود نه ابو عبد الله الانطاکی
قدس الله تعالی سره الانطاکی بفتح همزه و سکون نون و فتح طاء مهمله و کاف منسوبست
بشهری که وی را انطاکیه گویند که در وی قبر حبیب نجارست معرفت رسمی چون بارانست
در قلت نفع بنا بر ندرت باران در تابستان و این بیان واقع است در تفضیل
فقر بر غنا چه فقیر بساخته و غنی بشتافته ممشاد الدینوری قدس الله تعالی روحه
ممشاد بفتح میم اول و سکون ثانی و فتح شین معجمه و الف و دال مهمله و دینور بکسر دال
مهمله و سکون یاء آخر حروف تهجی است و فتح نون و واو و راء مهمله شهریست از شهرهای
کوهستان که میان همدان و بغدادست نزدیک قرمیسین که معرب کرمانشاهانست
وی را در دل من جایی است که نزدیک این طایفه آنرا سر خفی خوانند ما ابالی بعیون
الخ یعنی باک ندارم از حجب شاهده و حجب مظنون و متوهم که ازان احتراز کنم و نفس را
ازان حجب نگاه دارم زیرا که مرا از راه نهانی مرآتیست که بآن روی ترا می بینم یعنی از شغل
حواس و عقل بغیر تو نمی پردازم زیرا که سر بغیر مشغول نیست ظاهر این کلام دلالت بر تغایر
بالذات کند میان عقل و سر چنانکه بعضی برین رفته اند ما زاغ البصر و ما طغی یعنی میل
نکرد قوت مدرکه وی و از حد در نگذرانند باینکه نظر در غیر اندازد و قل الله ثم ذرهم یعنی
خدای را گوی و غیر او را بگذار محبة و تصورا همه معرفت صداق فهمارست یعنی دریافتن
افتقارست و تحقق شدن بآن کینه عقوبت وی آنست الخ مگر آنکه توبه کند یعنی بر
اصل آن انکار کند که نعره از روی حال نمی شده و بازار در میان نه یعنی اگر بازار در میان نبودی

اجابت میشد لیکن بازار در ممر راه افتاده • قال الشیخ عبد الله الطاقی بتخفیف یای تحتانی
گفت شیخ ابو عبد الله طاقی که شنیدم از محمد بن خفیف که می گفت ممشاد دینوری را بخواب
دیدم که گویا ایستاده است و دستها بجانب آسمان برداشته و می گفت که ای
پروردگار قلوب ای پروردگار قلوب و حال آنکه درین گفتن آسمان بسوی سر وی نزدیک
میشد تا که افتاد آسمان بر بالای سر وی پس آسمان شکافته شد و ممشاد را برداشت گفت
لا اله الا الله از روی غضب • وقال ممشاد الخ یعنی ممشاد گفت ادب مرید چند چیز است
یکی آنکه التزام کند حرمت مشایخ را و دیگر خدمت برادران طریقت را و دیگر خروج از اسباب
و مجرد شدن ازان و دیگر نگاه داشت آداب شریعت برخود که ادبی از آداب شریعت
از وی فوت نگردد • حسن بن علی المسوحی قدس سره مسوحی بفتح میم و ضم سین مهمله و سکون
واو و کسر حاء مهمله اما از اقران ایشان است یعنی تحقیق آنست که از اقران ایشان است
نه از استادان چنانکه گویند • کان من کبار اصحاب سری السقطی یعنی از بزرگان اصحاب سری بود
قدس الله تعالی سره • لسوقا الحب علیک یا نفس الخ بیت مضمون بیت حاصلش آنکه
ای نفس لازم گیر برخود تهی شدن از غیر زیرا که عیش و تنعم در انس و تسلیت بحق سبحانه
و این معنی بی تجلی وجود نگیرد • احمد بن ابراهیم المسوحی رحمه الله تعالی جز آنکه سیب شامی
در کوزه نهادی و در برداشتن سیب نوع قصوریست در توکل چه حظ وی از سیب بودن
حظ دیگریست از طعام • من فتح له شیء الخ یعنی کسی که وی را فتوحی رسد بلا سبق طلبی
و قبول نکند با وجود احتیاج بآن حق سبحانه وی را محتاج گرداند در مثل آن فتوح بلا طلب

رویم بن احمد

رویم بن احمد بن یزید بن رویم قدس سره رویم بضم راء مهمله و فتح واو و سکون
یاء مثناة تحتانیه • سئل رویم عن التصوف الخ یعنی رویم را از تصوف پرسیدند
گفت متصوف آنکس است که چیزی را بخود منسوب نگرداند و چیزی را در وی تصرف نبود
که وی را از مطلوب باز دارد و هم وی گفته که تصوف فضیلت نانهادنست میان چیزها
که مردم را دران فضیلت نهند از جنس مأکول و مشروب و ملبوس الی غیر ذلک و تواند که
مراد ترک تفاضل بود میان جمیع اشیا بنا بر غلبه معنی توحید • جنید گفت فارغ مشغولیم
الخ یعنی فراغ ما از شغل بیشترست و حال رویم عکس است چرا شغل این کودکان نزد
اطفال خود را می گوید • گفت که جنید را ای گفت الخ یعنی مراد باصحاب که در عبارت رویم است
اینها اند رویم گفته من قعد مع الصوفیه الخ یعنی رویم گفته که کسی که با طایفه صوفیه
نشیند و خود را موافق ایشان نسازد در انچه ایشان بآن متحقق اند حق سبحانه
نور ایمان از دل وی ببرد • و نیز روا بود الخ این سخن مبنی برانست که صوفی را تواند
بود که بعضی احکام طبیعت عود کند و عود بعضی احکام با ملکه فنا جمع شود و آنچه
منافی ملکه فناست عود بالکلیه است • و معنی الصوفی لا یرد انیست که صوفی را بر نگرداند
بجمیع احکام طبیعت • و سئل رویم عن الانس الخ یعنی رویم را از انس پرسیدند
گفت علامت انس بحق سبحانه آنست که از انچه متسم بسمت غیریت است متوحش باشی که
از خود نیز • و سئل عن المحبة الخ یعنی رویم را از محبت پرسیدند گفت علامت محبت موافقت
و امتثال امر محبوبست در جمیع احوال • و قال الرضا الخ یعنی رویم گفت که رضا لذت یافتن

از بلایی که باین کس رسد از محبوب و گفت یقین عبارتست از مشاهده که در هنگام
فنا وجود دگیرد • اذا ذهب الله لک مقالا الخ یعنی حق سبحانه ترا نعمت گفتار و کردار
نیک داد پس گفتار را از تو باز داشت باک مدار که فعال نعمتی است بس عظیم و اگر کردار
باز داشت و گفتار گذاشت پس بر حال خود توجه کن که برکت کردار مصیبتی است عظیم
و اگر هر دو باز داشت بلیه بکمال رسید و محل انتقام شد من حکم الحکیم الخ یعنی از احوال و احکام
حکیم آنست که احکام را تنگ نسازد بر برادران و بر خود تنگ نسازد زیرا که توسع با برادران
بی روی علمست و مسئله و عمل بر رخصت و تضییق بر خود مقتضای ورع است و عمل بعزیمت •
ادب المسافر الخ یعنی ادب مسافر آنست که قصد او از قدم او نگذرد یعنی هر جا که دل او ایستاد
آنجا منزل سازد و گفته اند که صوفی باید که ابن الوقت باشد یعنی تابع وقت بود و بمقتضای
وقت عمل کند یوسف بن الحسین الرازی قدس الله تعالی سره شیخ ری و جبال یعنی کوهستان
همدان طریقت ملامت تغییر تلبیسی است • گفت ترا بتو بخشیدم یعنی بواسطه ترا بخشیدم
یا بنی صحح حالک الخ یعنی ای پسر که من نسبت و ربط خود بحق سبحانه درست ساز بمرتبه
که هیچ چیز شاغل و مانع آن نسبت نیاید و مشغول نساز خاطر خود را بآنچه مردم در حق تو
گویند چه نیک و چه بد زیرا که جمیع مهمات از حق سبحانه ساخته شود و خلق را از جانب
حق سبحانه کفایت مهمی نتوانند کرد برای تو و چون درست شود نسبت و ربط تو بحق سبحانه
بنماید حق سبحانه ترا بلطف و کرم خود طریقی که مفضی شود بوصل وی و بی روی کن ظاهر
علم و سنت نبی را علیه الصلوة والسلام و بپرهیز خود را از دعوی امری که ترا آن نبود زیرا که

هلاک

بهلاک ساخت مریدان و طالبان را مکر دعویها ایاک و هذا الاوراد الخ یعنی بپرهیز
خود را از اوراد پیوسته زیرا که نفس بانها الفت گیرد و ملاحظه کن آنچه خالف نفس است
با آن عمل کن پس اگر خلاف نفس روزه بود روزه دار و اگر افطار بود افطار کن و متابعت
مکن نفس را زیرا که متابعت نفس فتنه است خواه در طاعت غیر مفروضه و خواه در معصیت
زیرا که نفس الفت بگیرد بچیزی مگر که در وی بلایی و خطری عظیم بود • فقال لا تسکن الی
الناس الخ یعنی آرام مگیر بستایش مردم و جزع و اضطراب مکن از رد و قبول ایشان
زیرا که ایشان در راه زنان اند و مانع وصول اند بمطلوب حقیقی و آرام گیر بصفات حمیده که بآن
متحقق گشته در نهان و آشکارا الخیر کله فی بیت الخ یعنی مجموع نیکیها در خانه ایست و کلید
آن خانه تواضع و فروتنی است با خدای تعالی و مظاهر قدرت وی سبحانه و مجموع بدیها در
خانه ایست و کلید آن خانه کبرست عبد الله بن خاضر رحمه الله تعالی و هر جا که شوی گذر
تو بر من بود • یعنی ملحوظ تو من باشم ثابت الخباز رحمه الله تعالی بثای مثلثه و بای موحده
و تا سمنون بن حمزة المحب الکذاب قدس الله تعالی سره بفتح سین مهمله و سکون میم و لفظ نون اول
وصال العبد للحق الخ یعنی اول پیوستن بنده بحق سبحانه گسستن اوست از خود و اول
گسستن بنده از حق سبحانه پیوستن اوست بخلق شعر کان لی قلب اعیش به الخ یعنی مرا
دلی بود که زندگانی من باو بود و آن وقت وجدان مطلوب بوده و آن دل از من گم شده
در تبدلاتی که در راه باشد و این وقت فقدان مطلوب است • رب فاردده علی فقد برد
برگردان دل گم شده مرا که دلتنگ شده ام در جست وجوی او • واغوث باد ام بی رفق

یعنی بفریاد رس ما دا مکه در من رمقی از حیات باقیست ای فریاد رسنده آنکه بتو استغاثه
کند شعر تریدمنی اختبار رسری یعنی میخواهی که سر و ضمیر مرا امتحان کنی یا آنکه دانسته که مراد
و مطلوب من توی و مرا از غیر تو حظی نیست برهیچ خواه بنعمت و خواه بنقمت امتحان
کن مرا مقصود ازان تا دب باداب عبودیت است نه ستر حال که صبرست چه صبر پیش کرتعی
متضمن قوت و نوع مقابله با حق سبحانه و منا سب ه عزت و ترک مقابله پیش اظهار
تذلل و افتقار از آداب عبودیت بود ادعو لعلکم الکذاب یعنی دعا کنید بعم دروغ
کوی خود را شعر ترکت الفواد علیلا یعاد یعنی بگذاشتی دل را بیمار چنان بیماری
که بآن سزاوارست که ویرا پرسش کنند و رماندی خواب مرا و اکنون مرا خواب نمی شود
ابو احمد قلانسی بفتح قاف و کسر نون و سین مهمله سعایت بفتح سین مراد وا نمود
شخصیت پیش حاکم تا که بوی ایذایی رسد و انشد ابو فراس الخ یعنی بخواند وقتی
این ابیات سمنون محب را شعر وکان فوادی خالیا قبل حبکم وکان بذکر الخلق یلهو
ویمزح یعنی دل من پیش از محبت شما تهی بود و بنابر ین بمزاح مشغول می بود و از این
بذکر خلق خوشحال فلما دعی قلبی هواک اجابه پس چون محبت تو دل مرا بخود خواند
فی الحال اجابت کرد وکان زده ام که دل من از در خانه تو دور نخواهد شد رایت بعدک الخ یعنی
الخ یعنی بفراق تو گرفتار شوم اگر در ان سخن دروغ کوی باشم و اگر در دنیا بغیر تو شاد
کردم وان کان شیء فی البلاد الخ یعنی اگر چنین بود که در جمیع بلاد و امکنه در وقت
غیبت تو از نظر چیزی بچشم من خوب نماید پس آن هنگام اگر خواهی مرا به نعمت وصال

رسان

رسان و اگر خواهی بنقمت فراق لیکن چنین نیست که چیزی بچشم من خوب نماید در زمان
غیبت تو وکان نمی برم که دل من غیر ترا اصلا بود پس چون چنین است باید که واقع نشود کم
وصال زعرون المغربی قدس الله تعالی سره بفتح زاء منقوطه و سکون ها و راء غیر منقوطه طراء ابس
بفتح طاء غیر منقوطه و راء مهمله و ضم باء موحده و ضم لام و سین شعر و سنا برق الخ یعنی
برق از بوارق تجلی بتافت و بیدار از من خواب غفلت مراد همیشه این برق می درخشد
از ذو طوی که منزلیست که در وی سلمی فرود آمده و ویرا ساحتی است نیکو و فنایی معمور
عرون بن الوثابه روح الله تعالی روحه عرون بفتح عین مهمله و ضم راء مهمله و ثابه بفتح
واو و تشدید ثاء مثلثه و باء موحده عرون بن میمون المغربی رحمه الله تعالی وهو من
اهل المغرب الخ یعنی عرون بن میمون از اهل مغرب بوده و از سیاحانست و از قدماء
مشایخ و با ابو موسی دبیلی مرافقت داشته در سفرها و صاحب کرامات بوده و علامات داله
بر صدق حال دبیلی منسوبست به دبیل بفتح دال مهمله و کسر باء موحده و سکون یاء آخر
حروف تهجی است و وی قریه از قری رمله که شهریست میان شام و مصر و آنکه وی قریه است از قریه
رمله از مظنونات من است نه از متیقنات برین وجه در انساب سمعانی مذکورست و حکی
انه کان معه جراب الخ یعنی حکایت کرده اند که با وی انبانی بوده که هرگاه چیزی خواستی دست
باندرون وی بردی و آن چیز بیرون آوردی سعدون مجنون قدس الله تعالی سره بفتح سین
مهمله و سکون عین مهمله و ضم دال کفت وعلیک السلام الخ یعنی بر تو باد سلام ای عطا که
برداشت از پیش نظر تو پرده غطا چه عطا صاحب کشف بوده نفخ فی الصور الخ یعنی

آیا دیده شد در صوریا بر انگیخته شدند اهل قبور بقلب سماوی الخ یعنی آیا بدلی
آمده که مایل است بجانب علو واجب تعالی یا حاوی و خالیست از میل یا و بلکه مایل
بجانب سفل لیکن از ایشان بکلام مسجع در سه موضع که خاطب کرده بعطا معلوم میشود که
وی از ظرفا بوده. گفت خدا وندا بآن راز دوشینه الخ طلب بار انرا ذکر نکرد از جهت
دلالت حال بر آنکه گفت ای عطا الخ یعنی تا رد کلی واقع نشود ازین طریق روی گردان
و متقاعد مشو از سلوک طریق علی بن سهل بن الازهر الاصفهانی قدس الله تعالی سره
و کان له ریاضة عظیمة الخ یعنی وی را ریاضتی بود عظیم بسیار بود وی که بیست شبانه روز
نخوردی و نیاشامیدی و شب قایم و بایم گذرانیدی و این ریاضات بعد ازان بود که نفوس تعالی
وی به تنعم و اتراف بوده چه وی از ابنای ترفه بوده. ما احتلمت قط الخ یعنی هرگز مرا احتلام
نیفتاد مگر برین وجه که عورتی را در خواب عقد کردی بحضور ولی و دو گواه این حالت وی دلالت
کند بر جوهر شریعت در ذات وی. از بیم عذر خواستن یعنی نخواست که بار شکر وی کشد
لیکن بار اندیشه وام بر عمرو گذاشت پس اگر اظهار کردی تا بار غم و مرتفع شدی این تخ
طریقی می بود. فرجامه بدرویشان چه از ایشان خوب نماید هر جامه که پوشند. و لذت
طعام بدرویشان چه ایشان طعام باشتهای صادق و ضرورت خورند بخلاف اغنیا
و لذت طعام در وقت اشتهای صادق و ضرورت شانی بود. اعاذنا الله و ایاکم الخ یعنی
نگاه دارد خدای تعالی ما را و شما را از وانگریستن بحسن عمل و مغرور شدن بآن با فساد اسرار
و ضمایر از جهة ملکات ردیه و فقدان نسبت جمعیت التصوف التبرّی عمّن دونه یعنی تصوف

ما احتلمت

بیزار شدن

بیزار شدن است از هر که فرود او است و تهی شدن از هر چه غیر او است. گفت قریب
من الظنون الخ یعنی توحید بفهم و تصور نزدیک است اما از تحقق دور است زیرا که تحقق
توحید کامی بید اگردد که قوت مدرکه از غیر تهی گردد و این متعسر است بعد از ان بخواند
این بیت را که بعضی است ازین طایفه قدس الله تعالی اسرارهم. فقلت لاصحابی هی الشمس ضوؤها
قریب و لکن فی تناولها بعد. یعنی گفتم که محبوب مطلوب حکم آفتاب دارد و درین که روشنی
و اثر وی نزدیکست اما رسیدن بذات وی دورست. صوفی را وی و وقت وی یکیست چه صوفی
باید که از مضیق زمان بیرون آمده باشد و ماضی و مستقبل و حال پیش وی یکی بود. و کان
علی بن سهل یقول لیس موتی کموت احدکم. یعنی بود علی بن سهل که می گفت مردن من چون
مردن شمایان نیست همین خواندنیست و اجابتی چون خوانده شوم اجابت کنم و همچنان
بود که می گفت و کیفیت رفتن وی این بود که روزی در میان جمعی نشسته بود که ناگاه لبیک
گفت ذاقت و مرد. محمد بن یوسف بن معدان البنا قدس الله تعالی سره. معدان بفتح میم و سکون
عین و دال مهمله و بنا بفتح با موحده و تشدید نون و مد از سعید شیخ کتاب حدیث
کرده بود یعنی از ایشان احادیث شنیده بود و نوشته. پیران یعنی پیران طریقت گفتم تا بهم
قامت الخ مراد باسم ذات مع الصفات چون مفهوم عالم و قادر و مرید الی غیر ذلک
و وجود سماوات و ارضین و سایر اشیا از ارواح و ملایکه و عرش و کرسی و عناصر
و موالید ثلثه از معدن و نبات و حیوان و احوال ایشان مستند باسما حق سبحانه است
چه ذات من حیث هی لا نعوت اوصاف مؤثر نیست چنانکه مبین شده پس چون

اصحاب خود را

اسماء حق مستند بهمه است عظیم بود و سماع وی کافی بود در تاثیر و احتیاج باستماع آیت
نبود و گفت یا ابن یوسف الخ یعنی ای پسر یوسف اختیار کن یکی از دو چیز را هر کدام را که
دوست داری علم با غنا و دنیا یا شناخت با قلت و فقر گفتم شناخت با قلت و فقر پس
از جاه زمزم آواز آمد که بتحقیق داده شدی سل شیخک الخ یعنی بپرس شیخ خود را
ابا عبد الله که چه حال بر تو غالب است معترف در جواب گفت که نبود الله غالب علی امره یعنی خدای
غالبست بر امر و شان خود یعنی حق سبحانه در من که یکی از شئون و مظاهر قدرت اوئیم
متصرفست و هیچ حال در من متصرف نیست محمد بن فاذه رحمه الله تعالی فاذه بفتح فاو فتح
ذال معجمه و کان مجتهدا قویا یعنی قوی کوشش می نموده در عبادت و بخشش بمرتبه سخاوت
رسیده جزاه الله عنی بافضل الجزاء یعنی جزا دهاد خدای تعالی وی را از جانب من
فاضلتر جزای سهل بن علی المروزی رحمه الله تعالی نعمتان مغبون فیهما کثیر من
من الناس الصحة و الفراغة یعنی دو نعمتست که بسیاری از مردم دران زیان زده اند
که آنرا غنیمت نمی شمرند و سرمایه قرب نمیسازند بلکه مایه بعد سازند و آن دو نعمت صحت
و فراغت دلست الفراغ بلاء من البلایا یعنی فراغ از جمله بلاهاست و چون این کلام که
که فراغت بلاست با آن حدیث منقول که فراغت نعمت راست نمی آید بحسب ظاهر شیخ الاسلام
توفیق کرده میان این دو سخن بآنکه فراغت نعمت و بلاست غیر متقی را که با وجود اسباب بعد
و حجاب پیدا کند بر این شخص اشغل بهتر بود تا وی را فرصت و مجال تحصیل اسباب بعد نماند
و نعمتست متقی را که سایه اسباب قرب بازد و درویشی دکان این کار الخ یعنی درنا در آ

این کار

این کار توان کرد هر که او را طریق عزم نیست او را بهر یاد درویشی نیست یعنی هر که
طالب ترقیست لازمست بروی که عمل بعزیمت کند نه برخصت علی بن حمزة الاصفهانی
الحلاج قدس الله تعالی سره چون حسین منصور که حلاج نبوده گفت حق دوستی سخنان
الخ مراد بحق دوستی آن سخنان تا متحقق شدن است بآن سخنان و مراد بحق الله وی را
بودن است و از بایست خود بیرون آمدن و مراد بحق دوستان موافق ساختن
خود است با ایشان در احوال و مقصود سهل قدس سره آنست که تحقیق باینها طلب کن
آنچه درین طریق باید تحقیق است بآنچه مذکور شد نه تصور حکایات ایشان چون سهل این سخنها
گفت وی گفت مرا طاقت تحقیق باینها نیست نزدیکست که انکار برین کار الخ یعنی همه
حقیقت است اما دوستی خود ظاهرست و اما انکار بواسطه لازم وی زیرا که انکار این
کار مستلزم تصور این کارست و تصور این کار ازین کارست از نارسیده کان
متصوفه الخ یعنی از بالغان ایشان صحت نگارند مگر باذن بنابر آنکه بلوغ بکمال و وصول
است بمرتبه بندگی و مقام بندگی مقتضای انقیاد و عدم تصرفست مگر باذن و نیکو کرده
الخ و بنابر منازعت وی این طایفه در تصحیح اعمال می کوشیدند و اعمال ایشان بروی
انجامی می یافت بلکه انکار این طایفه آخر آن مرد را بتوبه رسانید اگرچه انکار وی جهت
عبور وی شد بخاطر این طایفه و عبور جهة درخواستن شفاء وی و درخاستن شفا موجب
شفا و شفا موجب توبه علی بن شعیب السقا قدس الله تعالی سره لیشهدوا منافع لهم یعنی
حق سبحانه در کلام مجید فواید حج را بیان کرده از جمله فواید حضور و رسیدن حرکت

بآنچه مناسب حال وی بود از منافع می گوید آنچه مراست از منافع موعود غمازست
ابو احمد القلانسی قدس الله تعالی سره قلانسی بفتح قاف وکسر نون وسین مهمله
نام وی مصعب بن احمد البغدادیست بضم میم وسکون صاد وفتح عین مهمله
وفی التاریخ حج ابو احمد الخ در تاریخ مذکورست که ابو احمد قلانسی حج گذارد ودر سال
دویست ونود از هجرت ودر مکه از دنیا برفت بعد از برگشتن حاجیان بازگی
مرکه منا بین المنزلین بودی یعنی در موضعی بودی که محل اقامت نبودی جای
میان راهی ابو الطیب الاصفهانی رحمه الله تعالی درعشق بعینها جمیع رسیده
بود یعنی بعدم اصلی خود بازگشته بود وجز وجود حق منظور وی نبود مرا حکم
هنوز نگفته ام چنانچه ایوب علیه الصلوة والسلام در زمان ابتلای خود گفت مسنی الضر
یعنی بسود مرا ضرر ابو عبد الله بن الجلاء قدس الله تعالی سره جلاء بفتح جیم وتشدید
لام ومد دقی بضم دال وکسر قاف مشدد ودیا در هوا میرفت در میغ یعنی در
ابر توان که در بالای ابر بوده باشد وتوان که در نشیب ابر نزدیک بوی ابو امیه
الماحوری امیه بضم همزه وفتح میم وفتح یا مشدد وماحوری بضم حاء مهمله وسکون
واو وکسر راء مهمله وکان یاکل ما لیس للمخلوقین فیه صنع یعنی خوردنی وی از جنس
مصنوعات خلق نبوده مثل گیاه القطان بفتح قاف وتشدید طاء مهمله از عزیز
توحید در علم او یعنی توحید غالب بود دیرا در توحید کسی را برابر خود ندید انت گفته
مالی وللمحبة وانا ارید ان تعلم یعنی چه کارست مرا با محبت که محبت از من بعیدست

من منحو اسم

من منحو اسم که بیاموزم توبه را که اول مقامات این کلام از وی از کر نفست
متی یستحق الفقیر اسم الفقر الخ یعنی کدام وقت فقیر استحقاق اسم فقر پیدا
کند گفت وقتی که نفس وی را خواهش نماند نه بجانب ظاهر ونه بجانب باطن وتوان که مراد
بخواهش ظاهری خواهش نفس باشد وبخواهش باطنی استعداد خواهش همچنین فقیر را احتیاج
بطریق طلب از وی مسلوب بود پس در حق وی صادق آید که لا یحتاج الی الله چنانچه
بعضی اکابر قدس الله تعالی اسرارهم الفقیر لا یحتاج الی الله را بدین معنی داشته اند ابو عبد الله
خاقان الصوفی رحمه الله تعالی شیخ جعفر خذا بفتح حا وتشدید ذال معجمه ومذکور
شونیزیه بفتح شین معجمه وسکون واو وکسر نون وسکون یا مثناه تحتانیه وکسر زاء
معجمه ویا نسبت وگفتم رهبت میکوبی ای استاد چه از خود اثر دعا که کسستگی هست از دنیا
باز یافته توفی سنه تسع وسبعین ومائتین یعنی متوفی شد در سال دویست و هفتاد ونه
ومنهم ابو عبد الله البسری قدس الله تعالی سره بسری منسوب ببسریست وابدال صاد
بسین از تغیرات نسبت است قال ابن جلاء قدس سره لقیت ستمایه شیخ ما رایت منهم مثل
اربعة الخ یعنی ابن جلا گفت که ششصد شیخ را دیدم ومثل چهار نفر ندیدم ذو النون مصری
وابو تراب نخشبی وابو عبد الله بسری وابو العباس بن عطا رحمهم الله تعالی النعم
طرد فمن رضی بالنعم فقد رضی بالطرد والبلاء قربة فمن ساده البلاء فقد احب
ترک التوبة والتقرب الی الله تعالی یعنی نعمت سبب مطرودیت ودوریست از درگاه
الهی که صاحب نعمت بنعمت آرام گیرد وبنعمت از منعم باز ماند وغافل شود از

درین هنگام رضا بنعمت رضا بلا و رد بود و بلا موجب قربت کاهی که صاحب
بلا از فرستنده بلا از بلا باز نماند و طریق صبر یا رضا پیش برد و چون صاحب بلا این
طریق را سلوک نماید و بلا را بد دارد وی کاره قربت و تقرب بود و حب ترک قربت
و تقرب بجناب الهی باشد گفت اللهم اعتقنی وارحمنی منه یعنی خدایا آزاد کردان
مرا و راحت ده مرا از وی گفتی اللهم اعتقه من النار ومن الرق فی الحال یعنی خدایا
آزاد کردان وی را از آتش آینده و از بندگی حالی ابو عبد الله السجزی قدس الله
تعالی سره سجزی بکسر سین مهمله و سکون جیم و کسر زاء معجمه علامة الاولیاء ثلثة
تواضع عند رفعة وزهد عن قدرة وانصاف عن قوة یعنی در ولی نشان باید فروتنی
با خلق با وجود رفعت و علو مرتبه و ترک دنیا با وجود قدرت بران و انصاف
دادن با وجود قوت واگر ندهی مرا بهتر از جهت فلیس از بار منت و حساب
آخرت و از شغل خاطر بآن و صرف وی گفت من با تو همراهی میکنم چه حق صحبت
آنست که آنچه یافت بمشورت بر داشت و تنها سبیل بخوردن آن نکردی ابو عبد الله
الحصری قدس الله تعالی سره حصری بضم حاء مهمله و سکون صاد مهمله و کسر راء مهمله
یقول سمعت الفتح الموصلی یقول صاحبت ثلثین شیخا یعدون من الابدال
کلهم اوصونی عند فراقی میگوید شنیدم از فتح موصلی که می گفت مصاحبت کردم
سی شیخ را که ایشان را از ابدال میشمردند همه وصیت کردند مرا در وقتی که از ایشان
جدا میشدم که ایاک معاشرة الاحداث یعنی بپرهیز خود را از زندگانی با جوانان

یعنی برهنه رویا

یعنی برهنه رویان جعفر بن المبرقع رحمه الله تعالی بضم میم و فتح باء موحده و سکون
راء مهمله و فتح قاف و عین مهمله ذکره ابو عبد الله الحصری الخ یعنی ابو عبد الله
حصری ذکر کرده که از جعفر شنیده که می گفت که سی سالست که شخصی امی طلبم که الله گوید از روی
تحقیق و نیافتم بیان این معنی گذشت علی بن بندار الحسینی الصوفی قدس الله تعالی سره
بندار بضم باء موحده و سکون و دال مهمله و الف و راء مهمله جوزجانان بفتح جیم و سکون
واو و فتح زاء معجمه و فتح جیم و نون وسمنون بفتح سین مهمله و سکون میم و نون
و جریری بضم جیم و فتح راء مهمله و سکون یاء مثناة تحتانیه و کسر راء مهمله با طاهر مقدسی
بفتح میم و سکون قاف و کسر دال و سین دار است علی البلوی بلا بلوی محال یعنی خانه
که دنیا دوی بلاست و محنت محالست بودن وی بی بلا مراد دار دنیاست یطلب
الحق باللهو بنا فانما وجود الحق بطرح الدارین یعنی حق را با ساتکت توان طلبید لیکن
یافت حق بانداختن هر دو دارست یعنی دار دنیا و آخرت یا دار وجود عینی و وجود علمی
بانکه هر دو را از نظر بصیرت بر دارند دور باش از مخالفت خلق در غیر محرمات
گفتم با ابن جوصا بفتح جیم و سکون واو و فتح صاد مهمله و مد دیدار پیران از فرایض این
قوم است یعنی حق یابند چه حق سبحانه مرض بعضی دوستان را بخود اضافت کرده و عتاب
کرد بموسی علیه السلام که مرضت فلم تعدنی یعنی بیمار شدم و عیادت نکردی مرا و سر آنکه
بدیدار پیران وی را توان یافت نه بغیر آنست که ایشان مظهر اسم جامع اند نه سایر
مظاهر انشدنا النفری یعنی بخواند شیخ الاسلام ما را این بیت خود را که فصیری هراة منی

الخ یعنی گردانیدی مرا آینهٔ آنکسی که ترا می طلبد پس چون مرا بینند ترا بینند و مفید این معنی است
آیه و تریهم ینظرون الیک وهم لا یبصرون یعنی چون طایفهٔ دوست از دوستان
ترا بینند تو می بینی ایشان را که دران مظهر ناظر جناب تو اند یعنی ایشانرا علم هست لیکن
علم بعلم نیست بیان این آیت برین وجه مبنی بر مسئلهٔ توحید است قصه ببر یعنی آخر
رسید چه مطلوب حاصل شد حق سبحانه گاه گاهی رهی را الخ حاصل آنکه حق سبحانه گاهی
رهی را یعنی بندهٔ را از گرفتاری که وبراست خلاص دهد و در مرآة وی بروی ظاهر
گردد و درین هنگام بهانهٔ این مظهر خود را بمردم نماید پس بعضی ازین بندگان خود را در عین
مستهلک سازد و بصورت طبیعت مردود نسازد چنانچه مجاذیب را و بعضی را بصورت طبیعت
برگرداند و این تفاوت هم از رهی پیدا شود یعنی عین ثابته و ماهیت وی تقاضای
تفاوت کند و اشارت بانیست آنکه گفت فتنه رهی هم از رهی خیزد • نجیب بن
نجیب الخ یعنی بزرگوار پسر بزرگوار و عارف پسر عارف کم باشد چه غالب آنست
که کامل را فرزند ناقص باشد بعضی اکابر الولد سر ابیه را این معنی احمل کرده اند که ظاهر شود
از فرزند آنچه در پدر مخفی بود از کمال که گاهی که ناقص بود و نقصان گاهی که کامل بود چه
انسانرا استعداد کمال و نقصان هست پس اگر کمال قوت گرفت جانب نقصان مستور
ماند و اگر نقصان قوت گرفت جانب کمال مستور و پوشیده ماند • هرچه اینطایفه وانمود
الخ • زیرا که سخن اینطایفه از فاعل است یا از قابل یا از فیض اسما اشارت بعلو
مرتبهٔ اسما که فاعلست و ما اشارت بفیض وجود و بلد طیب اشارت بزمین استعداد

مکنات

مکنات شیخ الاسلام گفت که مرتبه واسطی را ازین سخن دانستم محمد بن الفضل
البلخی قدس الله تعالی سره الله اکبر یعنی خدای بزرگتر است از آنکه بزرگی را بوی نسبت
دهند چه بزرگی وی فوق آن بزرگی است که ما اندیشه کنیم ولذکر الله اکبر یعنی یاد کرد
خدای بزرگتر است از هر یاد کردی زیرا که علو ذکر بعلو مذکور است ورضوان من الله اکبر
یعنی اندک خشنودی از خدای بزرگتر و با قیمت تر است نزدیک محب از جمیع مراتب
بهشت چه محب را مقصود رضای محبوب است سمار الرجال سمار کسی را گویند که حکایت
خبرها داند • آنچه که بود وی همه نیکو بیانیکو شود و به بنود بوی همه زشتیها زشت شود
آن استقامت • مراد باستقامت ایستادنست بر حق و تجاوز ناکردن بغیر وی و این
باخلاص است چه اخلاص آنست که در عمل ناظر حق باشد و از غیر معرض و حسن اعمال
باخلاص است و قبح اعمال بعدم اخلاص محمد بن علی الحکیم الترمذی قدس الله تعالی سره
ما صنفت حرفا یعنی تصنیف نکردم حرفی را از روی تدبیر و نه از انجهت که تصنیف را بمن
نسبت دهند ولیکن چون وقت برمن تنگ شدی و کوفت یافتمی از مشغولی خود را
بتصنیف مشغول ساختمی و بآن تسلی جستمی • وسئل عن صفة الذات والفعل الخ یعنی
وی را پرسیدند که فرق میان صفت ذاتی و صفت فعلی چیست جواب گفت هرچه
قابل تغییر است صفت فعلی است چون ایجاد و هرچه قابل تغییر نیست و همیشه بر یک
حالت ذاتیست چون علم و قدرت • وسئل عن الایثار الخ یعنی وی را از ایثار پرسیدند
فقال اختیار حظ غیرک علی حظ نفسک یعنی گفت حظ غیر است بر حظ نفس خود • وقال

فی الیقین الیقین استقرار القلب علی الله تعالی وعلی قوله وامره یعنی در تعریف
یقین گفته که علامت یقین قرار گرفتن دلست با حق سبحانه و بر گفتار و فرمان
وی بیرون نا آمدن وقال فی الشکر الشکر تعلق القلب بالمنعم یعنی در تعریف شکر
گفته که شکر نعمت پیوند دلست بمنعم و پیوند دل بمنعم مستلزم فرمان برداری وی
علی بن بکار رحمه الله تعالی بکار بفتح باء موحده و تشدید کاف و راء مهمله
سکن المصیصه مرابطا یعنی ساکن بود در مصیصه که در بندست در حالی که مرابط بود
یعنی اسب نگاه میداشت برای غزا ابو عبد الله عبادانی قدس الله تعالی سره عبادان
بفتح عین مهمله و باء موحده و دال مهمله آخر معموره ایست از جزایر عرب ایشانت الخ
یعنی کدام چیزی تو هلاک کرد اند خدای تعالی ترا مراد هلاک طبیعی نیست بلکه مراد
فناء عرفی است که تخلص است از خود و بایست خود گفتم من آن نقطه ام که در زیر باست
مراد بباء وجود عام است و مراد بوجود امریست که بجز وجود ظاهر است و ظهور اشیا باوست
و مراد بعموم وی انبساط ویست و توجه بظهور اشیا نمودن و مراد بنقطه تعین
و خصوصیت است که وجود عام را پیدا شود پس حاصل کلام این شود که من خصوصیتی ام که
لاحق شده ام وجود عام را لحوقی که کیفیت آن مجهولست من این فایده از وی گرفتم
یعنی دیدن وی و نوع استغفار وی و دعای او ابو عبد الله الحضرمی رحمه الله تعالی
حضرمی بفتح حاء مهمله و سکون ضاد معجمه و راء مفتوحه و کسر میم گفت رجال صدقوا ما عاهدوا
الله علیه سایل سوال از تصوف کرد و مجیب جواب گفت که متصوفه مردانی اند که راست

سازند

سازند آن عهد برا که با خدای بسته اند که غیر وی را رب و مطاع ندارند گفت
لا یرتد الیهم طرفهم وافئدتهم هواء یعنی صفت متصوفه اینست که نظر ایشان بخود نیفتد
بلکه نظر ایشان منحصر باشد در حق سبحانه و دلهای ایشان خالی باشد از اندیشه غیر
گفت فی مقعد صدق عند ملیک مقتدر یعنی جای ایشان موضع راستانست نزدیک
بادشاهی که بیک توانا ست گفتم زیاده کن فایده را گفت ان السمع والبصر والفؤاد
کل اولئک کان عنه مسئولا یعنی قوت سامعه و باصره و عاقله بلکه جمیع قوای
مدرکه و غیر مدرکه را خواهند پرسید از کردار ایشان پس می باید که قوی را کار فرمو
نشود مگر در آنچه حضرت صاحب شریعت فرموده ابو عبد الله السالمی قدس الله تعالی سره
وی را مهجور کردند بنا بر آنکه ابو عبد الله خفیف گفته که از کلام وی قول بقدم عالم لازم
می آید زیرا که از دیدن چیزی موقوفست بر وجود خارجی آن پس گر دیدن اشیا ازلی
و قدیم بود لازم آید که آن اشیا بحسب وجود خارجی قدیم باشند شیخ الاسلام گفت الخ
شیخ الاسلام توجیه میکند عبارت ابو عبد الله سالمی را بر وجهی که اعتراض نیاید میگوید
که مراد بدیدار علم بود و علم بچیزی موقوف بر وجود خارجی آن چیز نیست و وجه تعبیر از علم
بدیدار اینست که علم وی سبحانه از جهت انکشاف بمنزله دیدنست و قرینه بر اراده این معنی
نسبت دیدارست بهمه چیز و دیدار یعنی متبادر متعلق نشود بهمه بلکه متعلق بمبصرات
شود و پس و بر تقدیر تعلق وی بهمه اگر در ازل متعلق بود بهمه لازم آید قول بقدم
حوادث زمانی و این ظاهر الفسادست پس لازم است حمل دیدار بر علم تا سخن وی را

و در حجره [illegible] خارجست از زمان

صورت صدق پیدا شود و گفته‌اند که مراد حقیقت دیدار بود و لازم نیاید قول
بقدم عالم با آنکه کلام وی مبنی بود بر آنکه حق سبحانه و تعالی خارج است از ضیق زمان موجودات گذشته
و آینده در حق وی با هم اند چنانچه طوفان نوح علیه السلام و قیامت با هم بیند پس
آنچه حادث است حق وی را ابدیست در ازل و همین حال دارد کسی که از ضیق مکان خارج است
بنسبت کاینات که همه پیش وی حاضر اند و پوشیده نماند که تعقل این یعنی در امور قاره
اما در غیر قاره خفایی دارد و لیکن بسیاری از کلام این طایفه مبنی برین مسئله است
و حکما این معنی را ذکر کرده اند و دیدار منت کلید دوستی است یعنی منت بر جان
کسی نهادن موجب دوستی است ابو طالب محمد بن علی بن عطیة الحارثی المکی رحمه
الله تعالی عطیه بفتح عین مهمله و کسر طا و یاء مشددة تحتانیه و حارثی بحاء و راء مهملتین
مثلثه قالوا لم یصنف فی الاسلام مثله یعنی مشایخ طریقت گفته اند که در ملت اسلام
هیچکس تصنیفی نکرده در دقایق طریقت چون تصنیف وی و نشو و نمای وی در مکه بوده
که اشرف بقاع روی زمین است بعد از آن ببصره آمده و در بغداد وفات یافت در جمادی
الاخری سال سیصد و هشتاد و ششم ابو عبد الله جاوباره صوفی بمصر قدس الله تعالی سره
جاوباره بفتح جیم عجمیه و الف و فتح واو و باء عجمیه و الف و راء مهمله جایی است بثغر روم یعنی
در بند روم شیخ ابو بکر زقاق بفتح زاء معجمه و قاف مشدد و الف و قاف کفور و جهول
و ظلوم است یعنی بسیار کفران کننده نعمت و بسیار جهل و بسیار ظلم است گفت ای مرد
ما فی السموات الخ گفت ای خشک کلام حق ناطق است بانکه مر حق راست و غیر وی را نیست

تصرف در آسمانها و آنچه در میان است و در زمین و آنچه بروی است و در نشیب وی
و آنچه در میان آسمان و زمین است از هوا و نار و آنچه متکون میشود در هوا و مثل
اقوال و افعال فاین الکافور پس کجا بود کافر یعنی تصرف هستند بمظهر کافر هستند
بحق بود پس ناپذیرفتن از کافر ناپذیرفتن بود از حق و این مبنی است بر مسئله توحید
و لهذا شیخ الاسلام گفت که سخن کافر به از کردار او بود آن هم از برکات پیر
بود یعنی آن سخن که منشاء وی توحید است ببرکت صحبت و محبت شیخ ابو عبد الله جاو باره
بود آنکه نمی ستانند از علم نمی ستانند یعنی عمل وی موافق مسئله و ظاهر شریعت است
و آنکه می ستانند از عین می ستانند پس اگر کسی را معنی توحید بروی غلبه نبود و این طریق
سلوک کند دین وی در سر آن شود و اعاذنا الله و جمیع المسلمین عن ذلک ابو بکر وراق
الترمذی قدس الله تعالی سره بفتح واو و تشدید راء مهمله و الف و قاف اگر طمع را
پرسند که پدر تو کیست گوید شک یعنی طمع زاینده شود از تردد و درین که اشیا
بتقدیر حق و قدرت اوست پس صاحب طمع متردد بود در تقدیر و قدرت حق سبحانه
و کان ابو بکر الوراق یمنع اصحابه من الاسفار و السیاحات و یقول مفتاح کل برکة
الصبر الخ یعنی چنین بود ابو بکر وراق که اصحاب خود را منع کردی از سیاحت و سفر
وی گفت که کلید هر برکتی و خیری صبر است در موضع ارادت تا وقتی که ارادت تو ترا
پیدا کند و چون قوت پیدا کند نیکها و آثار خیر ظاهر شدن گیرد و از عصمت حق بیرون
رفته باشد چنانچه مفهوم کرده از آیه کریمه ان الذین اتقوا و الذین هم محسنون یعنی خدای تعالی

باره

بلطف وحفظ باجاعتی است که اجتناب نمایند از منهیات و لازم گیرند ارتکاب
مامورات را و چون فقرا اتباه شوند الخ زیرا که مردم خلق از ایشان گیرند ابو القاسم
الحکیم السمرقندی رحمه الله تعالی وقد قالوا فی وصفه لم یکن نظره من العرش الی الثری
الا الی الله سبحانه یعنی مشایخ در وصف وی گفته اند که از عرش تا بفرش نظر وی
نیفتاد مگر بحق سبحانه تواند که این کلام مبنی بر مسئله توحید بود وکان معاملته مع
الخلق طلبا لحظوظهم دون حظه و معامله و اختلاط وی با خلق از جهت طلب حظوظ ایشان
بود نه حظوظ نفس خود توفی رحمه الله الخ یعنی متوفی شد در روز عاشورا سال
سیصد چهل دوم و ویرا دفن کردند در جاکردیزه قبرستانیست در خطه سمرقند ابو بکر
سغدی رحمه الله تعالی بضم سین و سکون غین معجمه وکسر دال مهمله مرد کریم بود خدایرا
بمزد کار نکردی به مقتضای کرم آنست که کار در مقابل عوض نبود زیرا که اگر در مقابل
عوض بود بیع و شری بود ما شم سغدی رحمه الله تعالی تا ناگوار نباشد یعنی
بر مردم گران نباشد بصفت عبودیت الخ بنا برین که عمل را معاف داشتن متضمن
دیدن خود است و خود را دیدن مستلزم اثنینیت است و دیدن دو حقیقت مجوسیت
بود که قول بتعدد آله است و اثبات مجوسیت انکار ربوبیت است زیرا که رب مطلق
آنست که همه چیز مظهر وی بود پس اگر چیزی مظهر وی نباشد رب مطلق را منکر بود و دو شیئیت
متقابلی بود و ویرا تراجز آن کار نیست الخ که آن حضرت هم است در حق سبحانه و تجاوز
ناکردن از ضرورت و نقد وقت که حق سبحانه است ربما اصلی رکعتین وانصرف

منها



منها وانا بمنزلة من ینصرف من السرقة من الحیا یعنی بسیار بود که دوگانه گذاردم
و چون منصرف شوم از نماز از غایت شرمندگی و حیا بکسی مانم که از دزدی منصرف شده
این حالت بنا بر استشعار نقصان صلوة است و تهمت نهادن بر کردار خود محمد بن الحسن
الجوهری رحمه الله تعالی گفت آنچه ترا در سابق علم حق رفته است الخ چه در مقام طلب
بودن علامت عدم رضاست بتقدیر و منازعت با وی تعالی شانه ادعونی استجب
لکم یعنی مرا بخوانید تا استجابت کنم و ما خلقت الجن والانس الا لیعبدون یعنی الا لیدعون
تفسیر کرد عبادت را بخواندن و وجه صحت اینست که دعا بواسطه اخراج دعونی مامور
به است و هر مامور به عبادت و همچنانکه دعا بنفسه از عبادت است باعتبار لوازم نیز
از عبادتست مثل تذکر حق و توجه بوی و اعتقاد اجمالی بآنکه قبله حاجتست و موثر
و عالم و قادر و مرید وحی است و لهذا بر تقدیر عدم ترتب مطلوب بنا بر عدم استعداد
ماده مرا آنچه طلبیده مترتب گردد و بر دعا جزای پس نوع استجابتی لازم دعا بود و حمل
نکرده بر مطلق عبادت یا معرفت چنانکه مشهورست از جهت آنکه اشد لصوقیست
بجمله ادعونی و توان که خواندن بخصوصه مراد نبود بلکه بعمومه مراد بود بغاوردانی
بفتح غین معجمه وفتح واو و سکون را مهمله قریه ایست از قری هراة ابو بکر کسائی دینوری
رحمه الله تعالی عسقلانی بفتح عین مهمله و سکون سین مهمله وفتح قاف ولام و نون
و یا نسبت ابو علی الجوزجانی قدس الله تعالی سره جوزجانی منسوبست بجوزجان بفتح جیم
و سکون واو وفتح زا معجمه و جیم و نون وربما تکلم فی شیء من علوم المعارف والحکم

یعنی اندکی سخن کردی در باب معارف حکم و اسرار اشیا • الخلق کلهم فی میادین الغفلة
یرکضون الخ یعنی مردم همه در میدان غفلت می تازند و از غفلتی بغفلتی می روند و بر
گمانها و اعتقادات جزئیه خود اعتماد می نمایند و با وجود این معتقد ایشان اینست که در
وادی حقیقت اند و سخن از کشف میگویند و حال آنکه از کشف و حقیقت دورند چه کشف
و حقیقت بی عبور از اعتقادات و ظنون بجانب عین وجود نگیرد و در آنکه عبور از
اعتقادات بجانب عین لازم است اشارت کرده شیخ منصور حلاج رحمه الله تعالی که
کفرت بدین الله والکفر واجب • لدی و عند المسلمین قبیح • کفر پوشیدنست یعنی پوشیدن
اعتقادات حقه مأخوذ از شریعت بمشاهده و استهلاک در ذات واحد و این کفر
یعنی ستر واجبست نزدیک من ولیکن نزدیک مومنان یعنی معتقدان غیب که هنوز بمقام مشاهده
نرسیده اند قبیح است • بد بخت آنکس است که حق سبحانه گناه ویرا بروی بپوشاند
و وی اظهار آن کند زیرا که ابطال گناه انعامیست از جانب حق سبحانه و تعالی و ابطال آن انعام است
و ناپذیرفتن آن الا با آنکه اظهار گناه بمقتضای حکم آن شارع منهی عنه محمد و احمد ابنا
ابی الورد رحمهما الله تعالی ابنا تثنیه ابن است ابو الفتح حمال بفتح حاء مهمله و تشدید
میم بار فرو کردم یعنی دراز کردم • اهکذا تجالس الملوک • یعنی آیا همچنین می نشینی با ملوک
و سئل عن الولی الخ یعنی پرسیده شد که ولی کیست گفت آنکه که دوست دارد دوستان خدا را
و دشمن دارد دشمنان ویرا و از جمله دشمنان خدای نفس شخص است که دشمنی او
و ترک بایست وی مستتبع ولایتست طاهر مقدسی رحمه الله تعالی مقدسی بفتح میم و سکون قاف

اظهار

وکردال

وکسر دال مهمله و کسر سین مهمله ویرا حبر الشام خوانده اند یعنی دانشمند شام
العلم فی ذات الحق جهل والکلام فی حقیقة المعرفة حیرة والاشارة عن المشیر شرک
یعنی ادراک ذات حق سبحانه بهر وجه که کنند جهل است یعنی مطابق ذات نیست
و سخن در حقیقت شناخت وی و غایت آن حیرت است و عجز از دریافت چه ذات
و صفات وی ممتنع الادراکست و اشارت عقلیه بآنکه وی چنین است و چنان شرکست
و منافی توحید چه اشارت بی مشیر وجود نگیرد • سخن در ذات حق جهل است • زیرا که
معرفت نفس ذات ممتنع است پس هر کس هر چه باید از وی بدل و گوید بزبان جهل
بود و غیر مطلق ذات • و کیفیت آن دانستنی نیست • یعنی آنچه در شریعت وارد است
اثبات آن کرد بلا کیف چنانچه مذهب سلف است مثلا اعتقاد باید کرد که حق سبحانه عالم است
اما حقیقت علم وی چون ذات وی ممتنع التصور است و ادعجز رهی را الخ یعنی شناخت
بنده شناخت حق نیست اما بمقتضای فضل خود بحکم لا یکلف الله نفسا الا وسعها
شناخت ویرا شناخت خود داشت • مصطفی صلی الله علیه و سلم میگوید در ثنا و دعای
الله تعالی لا ابلغ مدحتک و لا احصی ثناء علیک الخ یعنی چون ستایش فرع شناخت است
و بحسب آن و شناخت ذات و حقیقت صفات وی و تفاصیلی که ثابت است ویرا
بقیاس با ممکنات ممتنع الحصول است اکمل افراد انسانی معترف شد بعجز از ستایش
و گفت لا ابلغ یعنی بستایش تو نمیرسم و ثنای تو بر تو نمیتوانم شمرد و طاقت ادای آن
ندارم تو چنانی که خود گفته و گوهر ثنای تو آنست که خود سفته بزبان مقال و حال

وفعال وحق سبحانه وتعالی از حال آدمیان خبر داد ولا یحیطون به علما یعنی علم انسان
بحق محیط نگردد چنانکه گذشت شرک خفی شرک جلی واثبات آلهین است وشرک
خفی اثبات دو چیز است در نظر بصیرت الا کل شیء ما خلا الله باطل یعنی آگاه
باش که هرچه غیر خداست فی نفسه باطل ومعدوم است ووجود منسوب بآن بتحقیق
وجود وی نیست اگر مردمان نور عارف به بینند دران بسوزند یعنی صفات طبیعه
از ایشان مسلوب گردد واگر عارف نور وجود به بیند دران بسوزد یعنی اگر
نور یافت حق به بیند هستی وی از نظر وی مرتفع گردد حد المعرفة التجرد من النفوس
وتدبیرها فیما یکل ویصغر یعنی تعریف وعلامت معرفت پاک شدن دلست از زینت
نفس وتدبیرات وتسویلات وی در بزرگی فرد ابو یعقوب السوسی قدس الله تعالی سره
سوسی بواو میان دو سین مهمله اول مضموم وثانی مکسور منسوبست بسوس که شهریست
عظیم در مغرب چنین مذکورست در انساب سمعانی اُبُلّه بضم همزه وضم بای موحده وفتح
لام مشدد وقیل انها من جنان الدنیا یعنی گفته شده که ابله از جمله بهشتهای دنیاست
سخن بزرگانی باید گفت یعنی سخن بیافت ووجدان باید گفت در سکوت
از خدای بترسی یعنی ترا سکوت روا نبود لا یصلح هذا العلم الا لمن یعبر عن وجده
وینطق عن فعله یعنی بیان این علم روا نیست مگر کسی را که حکایات از یافت خود کند
نه از یافت دیگری وسخن از کردار خود کند نه از کردار دیگری ابو یعقوب نهرجوری
قدس الله تعالی سره نهرجوری بفتح نون وسکون ها وفتح را مهمله وضم جیم وسکون واو

وکسر راء

وکسر راء مهمله ویاء آخر حروف تهجی باین کار نرسی تا ترک علم وعمل خلق نکنی
یعنی در رسیدن باین کار دو چیز باید یکی آنکه بعلم وعمل خلق ترا پیوند نبود بلکه پیوند
تو بحق بود وبس ودیگر آنکه عمل از برای ثواب نبود بلکه از برای امتثال ومحبت بود
ابراهیم بن فاتک بفتح فا والف وکسر تاء مثناة فوقانیه وبکاف الدنیا بحر والآخرة ساحل
والمرکب التقوی والناس علی سفر یعنی دار دنیا دریاییست ودار آخرت کرانه این
دریاست ومرکبی که بساحل رساند تقویست ومردمان در سفرند ومنتقل اند از حالی
بحالتی بعضی غرق شوند در دریای طبیعت وبعضی بمرکب تقوی از دریای طبیعت ودنیا
بکران افتند وانشد للنهرجوری یعنی بخواند ابراهیم ابن فاتک این دو بیت
که نهرجوریراست شعر العلم بی منک طال العذر عندک لی حتی التقیت فلم تعذر ولم
اقام علمک لی فاحتج عندک لی مقام شاهد عدل غیر متهم من المنن منک ولی العذر
آه واشارت بسر قدر که علم با عیان ثابتات واقتضاآت ایشان وحاصل وی آنست
که علم ازلی تو بحقیقت من واقتضاآت من تمهید عذر مرا کرده نزدیک تو در صدور خطایا ولیکن
عذر بر من مخفی بود تا وقتی که ملاقی شدم وواصل گشتم بجناب تو که بوصول بجناب
تو حقیقت من واقتضاآت وی بر من منکشف گشت پس ظاهر شد مرا که محل ملامت
نیستم ولوم نکردی مرا زیرا که لوم بر حقیقت اختیار واستقلال مترتب گردد ومن محل
نیستم در اختیار زیرا که اختیار باختیار من نیست بلکه مقتضای ماهیت منست پس چون
حقیقت حال برین منوال بود علم تو اقامت حجتی کرده باشد برای من ومرا علم تو

شاهدی بود عدل که ویرا تهمت نتوان نهاد • اعرف الناس بالله اشدهم
تحیراً فیه • یعنی شناساتر بجناب حق سبحانه آنکس است که تحیر وی در ذات حق
سبحانه اشد و اقوی بود مراد حیرت محموده است چنانکه گذشت • من اخذ التوحید
بالتقلید فهو عن الطریق بعید • یعنی آنکه توحید را بتقلید گرفت از طریق انبساط فی
دور است زیراکه تقلید توحید تصور یکتایی حق است و طریق انبساط یکتاست حقیقی
دل است از غیر پس یکی علم بود و دیگری عمل و علم و عمل دو مقوله اند متباین از
هم دیگر متباعد ابو یعقوب الزیات قدس سره بفتح زاء معجمه و تشدید یاء مثناة تحتانیه
والف و تاء مثناة فوقانیه گفت واغوثاه مراد بغوث فریادرس است چنانکه مراد بعون
معین است و این کلام ندبه است بر فوت فریادرس احمد بن وهب رحمه الله تعالی
بفتح واو و سکون ها و باء موحده ابو یعقوب مزابلی رحمه الله تعالی بفتح میم و زاء
معجمه والف و باء موحده و لام و یا گفت حال یضمحل فیها معالم الانسانیه گفت
تصوف حالیست که دران حالت مضمحل و ناچیز شود آثار انسانیت از آنچه بوی
انس و آرام گرفته از بدء خلقت تا غایت ابو یعقوب اقطع رحمه الله تعالی بفتح همزه
و سکون قاف و فتح طاء مهمله و عین مهمله کاتب الجنید و راسله یعنی میان
وی و جنید کتابت و رسالت می بود • ابو الحسن المزین • ویرا مزین گفتند بنابر آنکه
شغل وی حلق شعر بوده و تزیین لحیه • گفتم ایها الشیخ او یعنی گفتم ای شیخ
اشهد ان لا اله الا الله گفت ابای یعنی ازین عبارت مرا خواسته و مقصود تلقین

من بود

من بود سو کنم بغلبه و استیلا • آنکه بخشد مرگ میان من و وی نمانده مگر پرده
عزت که عبارتست از تعینی که بآن ممتاز است از حق و بآن مرتبه امکان یافته
چنانچه شیخ الاسلام گفت که پرده عزت او بی اوست و توبی تو • توفنی مسلماً والحقنی
بالصالحین یعنی بمیران مرا مسلمان و ملحق ساز مرا بجماعتی که شیمه خوی ایشان صلاح است
ابو یعقوب بن زیزی رحمه الله تعالی بکسر زاء معجمه و سکون یاء مثناة تحتانیه
لو اسندت میتاً الی جدارها عاش و لم ینقل الی القبر • یعنی اگر تکیه دهد مرده را بکنار
عنایت خود زندگانی یابد آن مرده و برده نشود بقبر ابن زیزی گفت قتلتنی ابعدک الله
یعنی بکشتی مرا دور کرداناد خدای تعالی ترا یعنی از آنچه نباید ابو طالب خزرجی بفتح
خاء معجمه و سکون زاء معجمه و فتح راء مهمله و جیم ابو یعقوب نهرجوری رحمه الله تعالی
گفت دیدار در عجز غرق که عجز احاطه کرده همه را چه هیچ جنبشی و قوتی نیست مگر
با او سبحانه ابو یعقوب میدانی رحمه الله تعالی بکسر میم و سکون یاء مثناة تحتانیه
و دال مهمله و نون از مشایخ نصیبین است • نصیبین نصیب جبرک الله یعنی جبر
نقصان تو کند خدای تعالی ابو یعقوب خراط عسقلانی رحمه الله تعالی بفتح عین مهمله
و سکون سین مهمله و فتح قاف و لام والف و نون ابو یعقوب کورتی رحمه الله تعالی
بضم کاف و سکون واو و فتح راء مهمله و کسر تاء مثناة فوقانیه گفت این هم فتی آمده است
یعنی نوعیست از ملامت جماعتی معدلان یعنی عدول قاضی بر ایشان خوانند
تحسبهم جمیعاً و قلوبهم شتی • یعنی پنداری که ایشان را جمعیتی حاصلست بصورت

جمعند و دلهای ایشان بریشان خیر نساج قدس الله تعالی سره خیر بفتح خا
معجمه وسکون یاء مثناة تحتانیه وراء مهمله ونساج بفتح نون وتشدید سین مهمله
وجیم از سامره بسین مهمله وضم میم وتشدید راء مهمله اصل وی سر من رای بوده یعنی سر من رای
شد آنکه دید خیر خیرنا یعنی خیر نساج بهترست از ما واولی است بتربیت از ما شبه
وی بر من افتاد یعنی بصورت وی نموده شدم لا تسألنی عن هذا ولکن
استرحت من دنیاکم القذرة یعنی مپرس مرا ازین که خدای تعالی با تو چه کرد لیکن آسوده
شدم از دنیای پلید گفت قف عافاک الله خطابست بعزرائیل علیه السلام یعنی
بایست عافیت دهد ترا خدای تعالی محفوظ بن محمود رحمه الله تعالی وقیل من الثالثة
یکقول انست که وی از طبقه سیم است التوکل ان یاکل العبد الخ یعنی علامت
توکل آنست که خوردن بنده بطمع وحرص نباشد من اراد ان یبصر طریق رشده الخ
یعنی آنکه خواهد که طریق رشد خود را تحصیل کند و ببیند باید که تهمت کند نفس خود را
در آنچه موافق شریعت و خود را دران مقصر داند خصوصا در آنچه مخالف شریعت
که بهانه برای خود پیدا کند که نفس خود را دران تقصیر معذور دارد محفوظ رحمه الله تعالی
من ابصر محاسن نفسه الخ یعنی آنکه دید نیکیها نفس خود را که نظر بر اعمال خویش انداخت
مبتلا شد بدیدن بدیهای مردمان و آنکه دید عیوب و زشتیهای نفس خود را سالم
ماند از دیدن بدیهای مردمان اکثر الناس خیرا اسلمهم للمسلمین صدرا یعنی آنکه نیکی
وی بیشتر بود در میان مردم کسی است که سینه وی سلیمتر سالم بود از بدیهای مسلمانان

بجب تصور وقصد وصافتر باشد بنسبت با ایشان ابراهیم الخواص قدس الله تعالی سره
بفتح خاء معجمه وتشدید واو وصاد مهمله زنبیل باف وقیل من الثالث یعنی بعضی گفته اند
که وی از طبقه سیم است وکان اوحد المشایخ فی وقته یعنی بود خواص یگانه بر مشایخ وقت
خود حصار طبرک بفتح طاء مهمله وباء موحده وفتح راء مهمله وکاف شعر لقد وضح الطریق
الیک حقا فما احد بغیرک یستدل یعنی والله که روشن شده حقیقت طریق معرفت
بجناب تو و برین وجه که هیچکس بغیر تو استدلال نمیکند بر تو یعنی دلیل تویی
فان ورد الشتاء فانت کهف وان ورد الصیف فانت ظل یعنی چنانچه طریق دفع
کربت جهل تویی هرچه پیش آید از امور مقابله تو پناهی پس اگر زمستان پیدا گردد تو
غاری و پناه واگر تابستان آید تو سایه و گریزگاه حبوه بکسر یا ضم حاء مهمله وسکون
باء موحده آنست که زانوها بردارند و بر شکم چسپانند وانرا بجامه یا دست نگاه دارند
با جهل نیفتاد که صرف در تحصیل علم کرده نه در جهل ومقتضیات طبع و پنج دیگر وام کنی
که زکوة دویست درم بود تا تصدیق فرض ونقل هر دو وجود گیرد ابراهیم بن عیسی
رحمه الله تعالی هو الاول والآخر والظاهر والباطن وهو بکل شیء علیم یعنی اوست
که جامعست میان اوصاف متقابله از اولیت و آخریت وظهور وبطون ووی
بهمه چیز داناست که وجه وکنه جمیع اشیا پیش وی هویداست ابراهیم بن ثابت
البیتاوی رحمه الله تعالی گفت اختیار تو آن را الخ یعنی رضا وتسلیم قدر بهترست از سوال تو
بر امری که معارضه است بمقتضای وقت وتقدیر ابو محمد جریری قدس الله تعالی سره

بضم جیم وفتح را مهمله وسکون یاء مثناة تحتانیه وکسر را ثانیه در سال هجیر
بفتح ها وکسر باء موحده وسکون یاء مثناة تحتانیه ورا مهمله زمینی ست که گویند
مراد به هجیر موضعیست که واقع شده دران موضع جنگ با قرامطه که طایفه اند از ملاحده
از تشنگی مرد سنة اثنی عشره الحر یعنی مردن وی در سال سیصد دوازدهم است
ویک قول آنست که در سال سیصد وچهاردهم بیتی چند بخوانم که بعضی ازین طایفه گفته اند
در بیان حال منتهی که در صدمت هلاک وفنا افتاده وطالب ذوق ووجد وبسط
ولذتیست که در مبادی حال ویرا بوده وبیان تسلیت محبوب ویرا مقصود از
ایراد این ابیات آنکه مقام بسط مبتدی ومتوسط راست نه منتهی را وآن ابیات اینست
شعر قف بالدیار فهذه آثارهم تبکی الاحبة حسرتا وتشوقا خطابیست از منتهی غیر
منتهی را میگوید بایست در دیار ومقام ذوقی ومواجید ووجد وبسط ولذت که آثار محبوبان
اسماء وصفات اند آن آثاری که بگریه می آرد از حسرت بران وشوق بآن محبان وعاشقان را
که در صدمت هلاک وفنا افتاده اند کم وقفت بها اسایل مخبرا عن اهلها او صادقا
او مشفقا یعنی بسیار ایستادم در دیار ومقام اذواق ومواجید ولذات در مبادی
احوال وحالیا می پرسم ازان دیار کسی را که خبری دهد ازان دیار وحکایتی گوید ازان
منازل بهر وجه که باشد آن شخص یعنی صادق باشد یا غیر صادق ومشفق باشد یا غیر
مشفق ومی تواند بود که بنا بر تفاوت حال سایل در مراتب شوق معنی عبارت این باشد
که گاه می پرسم مخبر را قطع نظر از صدق وکذب وی وقطع نظر از اشفاق وعدم

اشفاق وی واین در حال کمال شوق باشد وگاه می پرسم مخبر صادق را
قطع نظر از اشفاق وعدم اشفاق وی واین در مرتبه توسط شوق بود وگاه
می پرسم مشفق را واین در مرتبه ادنی شوق بود فاجابنی داعی الهوی فی رسمها مشفقی
فارقت من تهوی فعز الملتقی پس جواب داد مرا آنکه مرا میخواند بمحبت آثار آن
دیار ومقام که جدا افتادی ازانکه ویرا دوست میداشتی از مراتب اسماء وصفات
ومظاهر ایشان چه ترا اکنون التقا واجتماع با ایشان ممتنع شده که این التقا در مشاهده
که وصول بذاتست وخروج از احکام اسماء وصفات که ذوق ووجد وبسط ولذت
از توابع آنست غانم بن سعد رحمه الله تعالی بغین معجمه وکسر نون وسعد بفتح
سین مهمله وسکون عین مهمله گفت نی یعنی بفضل بوده نه بعمل که اگر نگریستنی در عمل
بودی اگر اینجا بودی همانجا ماندی غیلان السمرقندی قدس سره بفتح غین معجمه
وسکون یاء مثناة تحتانیه گفت از حق بحق نگرد چه عارف شاهد حق است
در همه وصاحب وجد از دلیل مستغنیست مراد بصاحب وجد همان عارفست ومی تواند
که غیر عارف بود واستغناء وی از دلیل بواسطه غلبه حالت چه حال از مقوله ادراک
نیست تا محتاج بود بدلیل غیلان الموسوس رحمه الله تعالی غیلان گذشت وموسوس
بضم میم وفتح واو وسکون سین مهمله وکسر واو ثانی وسین مهمله ابو العباس بن عطا
قدس الله تعالی سره التصوف خلق ولیس انا به ومارایت من اهله الا الجنید وابن عطا
یعنی تصوف عبارتست از خلق نیک ومن ملابس متصوف نیستم بآن وندیدم کسی

را از اهل خلق مگر جنید و ابن عطا را سئل ابن عطا ما افضل الطاعات قال ملاحظة
الحق علی دوام الاوقات از ابن عطا پرسیدند که افضل طاعات چیست گفت
افضل طاعات دوام اندیشه حق سبحانه است یمیتنی ثم یحیینی یمیتنی عنی ثم یحیینی به
یعنی در تفسیر این آیت گفته که فانی میگرداند مرا از وجود بانکه وجود مرا از نظر من
برمیدارد و بعد از آن زنده میگرداند مرا بخود که متحقق میسازد مرا باخلاق خود
اول اشارتست بفنا و ثانی ببقا ان الذین قالوا ربنا الله ثم استقاموا فقال
ثم استقاموا علی انفراد القلب بالله یعنی آنانکه گفتند پروردگار ما مکنتیم خدایست که
واجب الوجودست پس برین سخن استادند که تنها وی را بودند و دل بخود در حق و
بغیر نه بستند الادب الوقوف مع المستحسنات فقیل له و ما معنی ذلک فقال
ان تعامل الله بالادب سرا و علانیة فاذا کنت کذلک کنت ادیبا وان کنت
اعجمیا یعنی ادب و هنر استادگیست بمستحسنات پرسیدند که معنی مستحسنات چیست
گفت بادب معامله کردن با حق سبحانه در سر و علانیه که آنچه صاحب شریعت
نیکو داشته از آنجا تجاوز نکنی و چون چنین باشی ادیب و هنرپرور باشی اگرچه
اعجمی و بی زبان باشی و معنی ادب شیخ الاسلام بیان کرده اذا نطقت جاءت
بکل ملیحة وان سکت جاءت بکل ملیح یعنی شخص برین وجه باید که چون سخن کند
سخن وی بغایت بانمک باشد و اگر خاموش شود خاموشی وی بغایت نمکین
باشد مقصود آنکه هر یک از نطق و سکوت باید که بموقع باشد در مقام سکوت

سکوت کند

سکوت کند و در مقام نطق نطق ابو صالح المزین رحمه الله تعالی بضم میم
و فتح زاء معجمه و کسر یاء آخر حروف ابو العباس ارزبری رحمه الله تعالی
ارزبری منسوب بارزبرست مگر این طایفه که مرده از زنده میراث برد مراد
بمرده صاحب غفلتست و بزنده صاحب معرفت و هوش و شک نیست که غافل
از صحبت این طایفه متاثر گردد و بقدر استعداد خود ابو العباس نهاوندی قدس سره
ادنی الذکر ان ینسی ما دونه و نهایة الذکر ان یغیب الذاکر فی الذکر عن
الذکر و یستغرق بمذکوره عن الرجوع الی مقام الذکر و هذا حال فناء الفناء
یعنی ادنی مرتبه ذکر فراموش کردن ما دون ذکرست و نهایت ذکر و آگاهی غافل شدن
ذاکرست در وقت ذکر از ذکر و مستهلک بودن در مذکور بوجهی که رجوع نکند بملاحظه
ذکر که عمل وی از نظر وی مرتفع گردد و این حال فناء فناست که عبارتست از سقوط شعور
از غیر اگرچه آن غیر سقوط شعور باشد ابو العباس باوردی رحمه الله تعالی
طمستانی بفتح طاء مهمله و کسر میم و سکون سین مهمله و فتح تاء مثناة فوقانیه و نون
ابو العباس بردعی رحمه الله تعالی لا یصلح الکلام الا الرجل اذا سکت خاف العقوبة
بسکوته یعنی روا نیست سخن کردن شخصی مگر کسی را که ترسد که بر خاموشی عقوبت
و مواخذه مترتب گردد ابو العباس السیاری قدس الله تعالی سره بفتح سین مهمله و تشدید
یاء مثناة تحتانیه و الف و راء مهمله احفظوا اسرار الله فیکم یعنی ملاحظه کنید و از
خاطر بیرون مکنید آنچه حق سبحانه بسته در حق شما که ثوابست در مقابل حسنه

وعقابت در مقابل سیئه و ثمره این ملاحظه ونگاه داشت ارتکاب حسنات
واجتناب از سیئه وتوان که مراد بمعنی مطلوب باشد یعنی نگهدارید آنچه حق طلبید
از شما با مر ونهی که از شما فوت نگردد عبد الواحد بن علی السیاری رحمه الله تعالی
در رقص بهوا بر شد بانکه مروحن شد و حکم طبیعت وی که میل است بجانب سفلی
از وی سلوک گشت اگر روا بودی که در نماز بجای قرآن بیتی از شعر خواندندی این بیت
بودی زیراکه با قرآن موافقت در آنکه متضمن امریست مثمر سعادت و آن دیدار
آزاده مرد است یا در آنکه وی مطابق واقعست ومقصود از ادعای آنکه وی را قایم
مقام قرآن توان داشت مبالغه در آنکه دیدن آزاده مرد مثمر سعادت است تا در آنکه
که آزاده مرد مقصود است چون مدلول قرآن علی سبیل القطع مثمر سعادت است ومطابق
واقع شعر اتمنی علی الزمان محالا ان تری مقلتای طلعة حر یعنی آرزو میبرم از زمان
محالی که آن محال دیدن چشمان منست طلعت آزاده مرد را ابو العباس نهاوندی
رحمه الله تعالی که الله تعالی حجت او بود که نیافته بود ویرا بروجهی که آن یافت برو
غالب بود شیخ الاسلام گفت از تغییر کلام سابقست نه موجود وی یعنی نه
باز یافته وی من خود دعا میکنم وزاری که یا رب مرا خود طرفة العینی بمن
باز گذار طلب وی بنابر ضعف حال وتنگی حوصله وی بود واگر حوصله وی تنگ
نبودی نطلبیدی مگر آنچه نبی صلوات الرحمن علیه طلبید که اللهم لا تکلنی الی نفسی
طرفة عین ولا اقل من ذلک اخی فرج زنجانی قدس الله تعالی روحه

فرج بفتح

فرج بفتح فا و را مهمله وجیم و زنجانی بفتح زاء معجمه وسکون نون وجیم ونون
ابو العباس نسایی رحمه الله تعالی بفتح نون وسین مهمله وکسر همزه که سلطانیان
یعنی ملازمان سلطان ابو العباس سریج رحمه الله تعالی بضم سین مهمله وفتح را
مهمله وسکون یاء مثناة تحتانیه وجیم بحران بضم باء موحده وسکون حاء مهمله وفتح
را مهمله والف ونون حسین بن منصور الحلاج البیضاوی قدس الله تعالی سره
مهجور معاملت مهجور اصل نباشد یعنی در اصل اعتقاد وی قصوری نبوده اما
در معاملت وقول وی قصور بوده وی را بسبب مسئله الهام بکشتند یعنی مسئله
الهام را بهانه ساختند ونه چنین بود زیراکه الهام از خواص انبیا نیست چه الهام
القاء معنی است در دل نه بطریق متعارفه از اعمال حواس وتجربه وحدس ونظر
الی غیر ذلک و ممکنست که غیر نبی را باشد بلکه غیر ولی را نیز باشد وگفت اولم ننهک
عن العالمین این کلامیست از مرتبه جمع که متکلم خود را نامی میدارد یعنی آیا منع نکردیم ترا
از التفات بجهانیان وتو التفات نمودی بایشان از روی رعونت وممتنع نشدی
و قرینه برین که از مقام جمع است سخن قاضیست که گفت وی دعوای خدایی میکند
بلکه بحقی یعنی بحق قایم وموجودی ای خشبة تنقدها یعنی کدام چوب را تباه سازی
که چرب سازی عبد الملک اسکاف رحمه الله تعالی اسکاف بکسر همزه وسکون سین
مهمله عقیلی بفتح عین مهمله وکسر قاف ویاء مثناة تحتانیه حنا بفتح حاء مهمله وتشدید
نون گفت ندانم که اوی ولیست ظاهر آنست که میگفت ابراهیم بن فاتک قیل احمد بن فاتک رحمه الله تعالی

نام این شخص که حال وی مذکور میکرد ابراهیم است و یک قول آنست که نام وی احمد است
و فاتک بغتة فاوکرتا مشاه فوقانیه وکاف • وکان الجنید یکرمه یعنی جنید ویرا نیکو
میداشت و تعظیم و تکریم میکرد رعنا گشت یعنی در وی خودبینی پیدا گشت • وقت گفتن
نبود چه هنوز بمرتبه تمکین نرسیده بود و چون سخن در وقت گفته شود هر سخنی
نگاه دارد شخص را از رد و طعن وایذا انتشفه آنچه دست و روی بآن خشک کنند از کرباس
و غیر آن زنهار آن رقعهها را نگاه دار • یعنی رقعهایی که بوی نوشته بود و در وی سخنان
بلند بوده غم عیب کردن گفت افراد القدم عن الحدث یعنی توحید جدا ساختن
قدیم باذات است در اندیشه از حادث که اندیشه از حادث صرف کند بواجب و کلام
شیخ الاسلام که نفی الحدث و اقامة الازل درین معنیست یعنی توحید سلب حادثات
از قوت مدرکه و اثبات ازلی قدیم در وی عکس آنچه بیشتر مردم دانند که نفی قدیم
و اثبات حادث فارس بن عیسی البغدادی رحمه الله تعالی وکان فارس البغدادی الخ
یعنی بود فارس بغدادی از سخن گویان مشایخ و از مدققان این طایفه بود در تعبیر
از معانی و ویرا کلامی نیکو بوده در بیان احوال این طایفه و اشارات بحقایق
و قدم تاریخ وفاته یعنی گذشت تاریخ وفات حکیم سمرقندی چون تاریخ وفات
فارس معلوم نبود تاریخ معاصران وی ذکر کرد تا تاریخ وفات او من وجهی معلوم گردد
خاطر الحق هو الذی لا یعارضه شیء یعنی علامت خاطر حق آنست که تمکن وی در دل
بمرتبه باشد که امری معارض وی نشود که دران وهنی پیدا کند و یک علامت دیگر

تقدم است

تقدم است بران خاطری که اول درآید علامت حقیقت آنست لیکن تعین اول
بر تراکم خواطر دشوار است • وانشد نا للحلاج یعنی بخواندند با این ابیات حلاج را
شعر انت بین الشغاف والقلب تجری • مثل جری الدموع فی الاجفان • شغاف
غلاف دل است یعنی تو درمیان دل و غلاف وی روانی همچو روانی اشک درمیان پلکان •
وتحل الضمیر جوف فوادی • کحلول الارواح فی الابدان • و فرود آمدی در ضمیر یعنی
درمیان دل من همچون فرود آمدن جانها در بدنها • لیس من ساکن تحرک الا • انت
حرکته خفی المکان • یعنی هیچ ساکن نجنبد در مکان پوشیده از نظر مردم مگر آنکه تو ویرا
بجنبانی • یا هلالا لا بدا الاربع عشر • الثمان و الاربع و اثنتان • ای ماه شب چارده
ماه هشت و چهار و دو ذکر مصراع اخیر برای نظم است و بیان چارده است و اثنتان
مبتدایی است خبر محذوف یعنی بعد ذلک اثنتان یعنی هشت و چهاری که بعد از شبان
دوست ابو منصور کاکو کلاه رحمه الله تعالی مرا در شغلی افکند که مانع ربط قلب بود
بحق سبحانه مثل اشتغال بما لا یعنی و این شغل وی ما لا یعنی نیست زیرا که غرض از این
شغل عدم اشتغال است بآنچه مانع آن نسبت آید و این شغل ویرا مانع نمی آید • ابو
عمرو دمشقی قدس الله تعالی روحه تا خلق در فتنه نیفتد • چنانکه گشتن حسین منصور
بواسطه مسئله الهام • التصوف رؤیة الکون بعین النقص بل غض الطرف
عن کل ناقص بمشاهدة من هو منزه عن کل نقص یعنی تصوف دیدن موجودات ممکنه است
بچشم نقصان و باز یافتن نقصان ایشانست بطریق ذوق بلکه خوابانیدن چشم است

از هر چه متصف است بنقصان که ماسوی حق سبحانه و مشاهده نمودن آنکه منزه است
از هر نقص سابق بر لفظ بل اشارتست بصورة کلمه توحید و لاحق وی اشارتست
بحقیقت کلمه توحید که اعراضست از غیر حق و اقبال وی * علامة قساوة القلب ان
یکل الله العبد الی تدبیره فیالفه ولا یساله حسن الکلائة والرعایة یعنی نشان سخت
دلی شخص آنست که حق سبحانه بنده را بوی و تدبیر وی باز گذارد پس الفت گیرد بتدبیر
خود و از حق سبحانه نطلبد حسن حفظ و رعایت با آنکه پیغمبر ما صلی الله علیه وسلم با وجود
رفعت شان و علو مرتبه دعای کردی اکلانی تا آخر یعنی نگاه دار مرا چون نگاه داشتن
طفل نورا اذا صفت الارواح بالقرب اثرت علی الهیاکل انوار الموافقات
یعنی ارواح چون صافی شوند از غواشی طبیعت بقرب و نزدیکی حق سبحانه انوار آثار
طاعات بر پیکرها ظاهر گردد و قرآن که قرب بضم قاف و فتح را جمع قربت باشد یعنی
چون صافی شوند ارواح بواسطه طاعات انوار آثار موافقات که همان طاعاتست
بر هیاکل ظاهر گردد محمد بن حامد الترمذی رحمه الله تعالی آن علامت نارستی
باطن است یعنی هنوز نسبت و ربط تجلی سبحانه ملک وی نگشته بلکه عاریت است
پیش وی * الانسان فی خلقه احسن منه فی جدید غیره خلق بفتح خا و لام یعنی
آدمی در کهنه خود نیکو حال ترست از نو غیر عبد الله بن محمد الخراز رحمه الله تعالی
بفتح خا معجمه و تشدید را مهمله و زا معجمه مات قبل عشرین و ثلثمائه یعنی مرد پیش
از تاریخ سیصد و بیست * الجوع طعام الزاهدین والذکر طعام العارفین یعنی

گرسنگی

گرسنگی خورش زاهدانست که بآن لذت یابند و ذکر و آگاهی بحق سبحانه خورش
عارفانست که بآن ملتذ شوند * صیانة الاسرار عن الالتفات الی الاغیار
من علامة الاقبال علی الله تعالی یعنی نگاه داشتن دل از التفات بغیر خدای
تعالی از جمله علامات اقبال شخص است بر خدای تعالی العبودیة الظاهرة والحریة
الباطنة من اخلاق الکرام یعنی انقیاد ظاهری مر خدای تعالی را و آزادی
باطنی و عدم انقیاد غیر وی سبحانه از اخلاص یکانست دقی بضم دال مهمله و کسر
قاف مشدد و یا نسبت طریق تمام فتوتست نه مرائی یعنی روش جوانمردی است
داشتغال باطنی نه اقتصار بر اعمال ظاهری و نصب علامت مثل فرش و سواک *
استودعکم الله * بامانت گذاشتم شما را پیش خدای تعالی یعنی بخدا سپردم بنان
بن محمد الحمال قدس سره * بفتح با موحده و نون و حمال بفتح حا مهمله و میم مشدد
وکان من القایلین بالحق والامرین بالمعروف له المقامات المشهورة والکرامات المذکورة
یعنی از گویان بود و از رات گفتن باک نمیداشت و از جمله فرمایندگان بمعروف بود
کار میکرد با آنچه حسن وی از شرع معلوم بود وی را بود مقامات مشهوره و کرامات
برزبانها مذکور گفت * الثقة بالمضمون والقیام بالاوامر و مراعاة السر والتخلی من
الکونین بالتشبث بالحق تعالی یعنی بزرگترا احوال صوفیان اعتماد داشت بآنچه حق سبحانه
متکفل آن شده چون رزق و قیام نمودن بآنچه فرموده و پاس داشتن سر از در آمدن غیر
و تهی شدن از کونین و بحق و محبت وی درآویختن و چنگ در زدن مراد بکونین دنیا و آخرت

با وجود علم عینی یا غیب و شهادت لفظ مالی را گویند که بیابند و صاحبش
مجهول باشد لو کانت الدنیا دما عبیطا لکان قوت المسلم منها حلالا یعنی
اگر باشد دنیا تمام خون صرف که حرام است گاهی قوت مسلمان کامل از آن حلال باشد
ویرا با وجود احتراز چون ضرورت حاجت متی یجد العبد حلاوة الصدق
یعنی کدام وقت دریابد بنده لذت راستی در توکل گفت اذا رمی القطعة من
الشدق یعنی چون بیندازد پاره را از طرف دهان همانا که مناسب حال بنان برزبان
طفل جاری شده بی آنکه ویرا برین حال اطلاع باشد و نماز نگذاردم یعنی نماز تهجد
من اکل بشره اعمی الله عین قلبه یعنی آنکه طعام بحرص خورد حق سبحانه دیده دل ویرا
کور سازد یعنی قوت ادراک ازوی سلب کند من دعانا فابینا فلا الفضل علینا فاذا
نحن نجبنا رجع الفضل الینا یعنی آنکه ما را دعوت کند و ما قبول نکنیم بفضل ویراست
که دعوت کرد و چون قبول کنیم فضل بما باز گشت که قبول کردیم دعوت ویرا اسحق بن
ابرهیم الختلی قدس سره کذشت تصحیح این لفظ شیبان بن علی رحمه الله تعالی بفتح شین
معجمه و سکون یاء مثناة تحتانیه و بفتح باء موحده اینکه تجربه حاصل آمد یعنی حقیقت
تجرید قطع علاقه باطنی است از غیر نه دور کردن دنیا ابو الحسن بن محمد المزین رحمه
الله تعالی الکلام من غیر ضرورة مقت من الله تعالی بالعبد یعنی سخن کردن بی ضرورت
اثر خشم خدای تعالی است بنسبت با بنده وی در موجود غرق بود موجود از وجد است
یعنی وجه حق را یافته بود و وی در وی مستهلک گشته زرا آنجا عزیز است که رسیده چه زراز

معدن

معدن بشفقت حاصل شود انا ان مت فالهوی حشو قلبی و بدین الهوی یموت
الکرام یعنی من اگر میرم بمیرم و به میرم که محبت وی در میان دل من قرار یافته و متمکن است
و داب کرام و نیکان اینست که بمحبت میروند و دین ایشان در وقت مردن محبت است
واسوتاه سوء بختی و بلا است و مقصود ندبه و زاری است بر نفس از جهة بجا
ثم اماته فاقبره دیگر بمیراند ویرا پس در گور کرد ثم اذا شاء انشره دیگر چون
خواهد زنده کرداند زنده گرداند ویرا قایل در وقت تکلم بقوه اولی مظهر
اسم الممیت است بود و در وقت تکلم بقوه ثانیه مظهر اسم المحیی ابو الحسن الصایغ الدینوری
قدس الله تعالی سره صایغ بصاد مهمله و همزه و غین معجمه قرافی بفتح قاف و راء مهمله
و فا نهرجوری بفتح نون و سکون ها و فتح راء مهمله و ضم جیم و سکون واو و کسر راء
مهمله صیدلانی بفتح صاد مهمله و سکون یاء مثناة تحتانیه و فتح دال مهمله و لام الف
و نون منزف الطمع التمنی و الامل یعنی از جمله فساد طبیعت آنست آرزو
بردن و امید داشتن محبتک لنفسک هی التی تهلکها یعنی دوستی نفس خویش است
که شخص را بهلاک کرداند و محروم سازد از حیات ابدیه ضاقت علیهم الارض بما
رحبت علیهم انفسهم و ظنوا ان لا ملجا من الله الا الیه یعنی این آیت
مصداق حال ارباب ارادت و معنی وی اینست که تنگ شد بر ایشان زمین با وجود
کشادگی وی و تنگ شد بر نفس ایشان با وجود کمال محبت و ارتباط شخص بنفس خود و اعتقاد
کردند که هیچ کوته پناه نیست از آنچه از خدای رسد مگر بجناب وی و مقصود آنکه صفت ارادت

کامی وجود کیرد کہ از همه چیز تاکہ از نفس خویش دل ایتک باشد و ویرا اکر نیز کامی و نامی
جز حق تعالی نبود ابو الحسن البسیجی رحمه الله تعالی بفتح صاد مهمله وکسر باء موحده
وسکون یاء مثناة تحتانیه وکسر حاء مهمله این خلق را که می بینی همه اکنون بهشتند
یعنی بهشت را با ایشان بگذارند الغریب هو البعید عن وطنه وهو مقیم فیه
یعنی غریب آنکس است که با وجود اقامت در وطن آرام نکرفته باشد بسبب فی در وطن
خود غریب بود بنابران که وی بغیر حق آرام ندارد الغریب هو الذی لا جنس له
که ویرا با ابناء جنس خود از ممکنات آرام نبود وهم بار دیگر گفته الغریب من صحب
الاجناس یعنی دور از خلق ونزدیک بحق کسی است که با ابناء جنس خود از ممکنات صحبت
وآرام گرفته بود ابو الحسن سیوطی رحمه الله تعالی بضم سین مهمله وضم یاء مثناة تحتانیه
وسکون واو وکسر طاء مهمله ابو الحسن بن شنوه رحمه الله تعالی بفتح شین معجمه وعین
مهمله وراء مهمله وهاء تانیث ابو حامد الزنجی الاسود الموفق بالزنجی رحمه الله علیه
گفت از بس جای بزرگ فرود آمدی یعنی از مقام ربوبیت وتصرف بمقام عبودیت
وتذلل آمدی که نماز است گفت به شفاعت عاصیان فرود آمدم که شفاعت
بی تذلل وجود نگیرد صبر بر احکام یعنی شکیبایی کردن برانچه میگذرانند بروی
از احکام ایجادی افضل است از احکام ایجابی مثل نماز وروزه ابراهیم بن داود
القصار الرقی رحمه الله تعالی رقی بفتح راء مهمله وکسر قاف مشدد از آن بی اندامها
که بی ادبان یعنی مدعیان این طریق جزاه الله عن الاسلام والطریقه خیر

یعنی

یعنی جزا دهاد خدای تعالی ویرا جزای نیکو از آنچه در حق اسلام وطریقه این طایفه
کرده قیمة کل انسان بقدر همته فان کانت همته الدنیا فلا قیمة له وان کانت
همته رضی الله تعالی ولا یمکن استدراک غایة قیمته ولا الوقوف علیها یعنی قیمت
آدمی بقدر متعلق همت وقصد اوست پس اگر متعلق وی دنیا بود از جاه ومال الی
غیر ذلک ویرا قیمتی نبود زیرا که دنیا را پیش حق سبحانه قیمتی نیست که اگر بودی بکافر
ندادی واگر متعلق همت وی خشنودی حق سبحانه باشد وی بی بها بود وغایت
قیمت ویرا باز نتوان یافت ووقوف بران پیدا نتوان کرد پرسید که هل یبدی
المحب حبه او هل ینطق به او هل یطیق کتمانه فانشاء یقول متمثلا سؤال کرد اول
آنکه آیا محب اظهار کند محبت خود را بحال وفعال دوم آنکه آیا اظهار کند بمقال سیوم
آنکه آیا طاقت پوشیدن محبت دارد بعد از آن ابراهیم قصار بیتی گفت بطریق
تمثیل وتصویر کرد شعر ظننتم بکتمان اللسان فمن لکم بکتمان دمع سمعا الدهر یجری
یعنی فرض کردیم که فیروزی یافتید که زبان افشاء راز نکند اما کیست که کفیل شود
بپوشیدن اشک چشمی که همیشه اشک آن چشم روانست حملتم جبال الحب فوقی
وانتی لاعجز عن حمل القمیص واضعف یعنی بار کردید بر من کوههای محبت وعشق
وحال آنکه ضعیف وعاجزم از برداشتن پیرهن پس چگونه مرا طاقت کتمان بود
وانشد شیخ الاسلام قال قال انشدنا الشیخ ابو عبدالله الطاقی لبعضهم رحمه الله تعالی
یعنی بخواند شیخ الاسلام وگفت بخواند شیخ ابو عبدالله طاقی این ابیات را که مر بعضی را

ازین طایفه شعر یبدو فاجهدان اکاتم حبه * فتبین علامة الکتمان یعنی پیدا
ظهور میکند محبت وی پس کوشش میکنم در اخفاء آن و چون کتم علامت کتمان در منا
ظاهر کرد * خفقان قلبی وارتعاد مفاصلی * وغبار لونی وانعقاد لسانی * علامت
کتمان این چهار صفت است که از لوازم کتمان است طپیدن دل ولرزیدن مفاصل
وتیرگی رنگ وبسته شدن زبان * فتی یکذبنی شهود اربع * وشهود کل قضیة اثنان *
یعنی هرگاه که تکذیب میکنند مرا در دعوی عدم محبت چهار گواه که آنرا اوصاف مذکور است
با آنکه در هر قضیه دو گواه کفایت کند پس چگونه ظاهر نشود محبت وانشد نا ایضا
لبعضهم یعنی بخواند ابو عبد الله این بیت را که مر بعضی راست ازین طایفه شعر
حملتمونی علی ضعفی بثقلکم * ما لیس یحمله سهل ولا جبل * یعنی تحمل من کردید با وجود ضعف
وناتوانی من بسبب جدا شدن شما چیزی را که نه دشت بر تواند داشت ونه کوه * من تعزز
بشیء غیر الله فقد ذل فی عزه * یعنی کسی که خود را عزیز دارد بغیر خدای تعالی وعزت
خود را در غروی بیند در عین غرو ذلیل وخوارست چه مایه شرف خود چیزی ساخته که شریف
نیست * تا بهوش آمدم بر خاستم صوفی * حقیقت تصوف کندن است از غیر وپیوستن
بحق یا اعراض واقبال وانها آنی الحصول که در یک آن وجود گیرند * وتریهم ینظرون
الیک وهم لا یبصرون یعنی می بینی تو ای محمد صلی الله علیه وسلم که ایشان ناظر تواند وحال آنکه نمی بینند
ترا یعنی بصفت ولایت ورسالت * ابو جعفر حفار رحمه الله تعالی بفتح حاء حطی وفاء
مشدد وراء حطی * وکان قریب السن منه وکان الناس یعدونه من اقران الجنید

وکان یعد نفسه من اصحابه یعنی ابو جعفر بحسب سال نزدیک بوده بجنید ومردم
وی را از همتایان جنید میشمردند ودر مرتبه وی نزدیک لیکن وی خود را از اصحاب
جنید میشمرد واز صحبت داران وی * ابو جعفر سوهانی رحمه الله تعالی بضم سین حطی
وسکون واو ومیم والف ونون * صدیقک من حذرک الذنوب * ورفیقک من بصرک
العیوب * واخوک من سارک الی علام الغیوب * یعنی دوست تو کسیست که ترا بترساند
از گناه ورفیق تو یعنی آنکه با تو در مقام رفق است آنکسیست که بنماید بتو عیوب ترا
تا عیب موجود را ازاله کنی واز عیوب معدوم اجتناب نمایی وبرادر ومعین تو
آنکسیست که با تو همراهی کند وبرساند ترا بعلام الغیوب یعنی بآنکه نیک داناست
بجمیع مراتب غیب * ابو جعفر صیدلانی رحمه الله تعالی بفتح صاد حطی وسکون یاء مثناه
تحتانیه وفتح دال حطی ولام والف ونون * زقاق بفتح زاء معجمه وقاف مشدد والف
وقاف * ابو جعفر احمد بن حمدان بن علی بن سنان رحمه الله تعالی بر صورت تثنیه حمد است
وسنان بکسر سین حطی والف میان دو نون * تکبر المطیعین علی العصاة بطاعتهم شر
من معاصیهم واضر علیهم * یعنی تکبر فرمان برداران بر عاصیان بسبب باز نگرستن بطاعات
بدتر از معصیت عاصیانست * جمال الرجل فی حسن مقاله * وکماله فی صدق فعاله * یعنی حسن صوری
مرد در نیک گفتاریست وحسن معنوی وی در نیک کرداری وچون کسی جامع این دو حسن
باشد حکیم بود که حکیم راست کردار وراست گفتار بود * من انقطع الی الله علی الحقیقه ان
لا یرد علیه ما یشغل عنه * یعنی علامت آنکسی که از غیر منقطع گشته وبحق پیوسته آنست که

وارد نشود بر وی امری که شاغل و مانع وی آید از حق سبحانه یعنی هیچ مانع ربط
وی نیاید ابو جعفر الفرغانی رحمه الله تعالی نزیل بغداد و من اصحاب الجنید و رواة
کلامه یعنی ساکن بغداد بود و از اصحاب جنید و راویان کلام وی التوکل باللسان
یورث الدعوی والتوکل بالقلب یورث المعنی یعنی توکل چون بزبان آید مورث دعوی
گردد و بی بهره گی از حقیقت توکل و چون بزبان نیاید و در دل نگاه دارد و تقویت یابد
مورث معنی و حقیقت توکل گردد غاشیه زین بوش ابو جعفر ساسانی رحمه الله تعالی
من یزید می گفت یعنی که زیاده میکند در وقت قسمت بهتر بسوی خود نهادم بر پنجاه خادم
همانا که این کار بر خاطر ایشان گران آمده و دیگر نتوانست که آنجا باشد ابو جعفر حداد
رحمه الله تعالی و از هیچ بر سوال نکردی یعنی استفاد مسئله نکردی رعایت ادب
برا اثر ما اذا رایت ضر الفقیر فی ثوبه فلا ترج فلاحه یعنی چون نشانه فقر در جامه
فقیری و بیدی امید مدار رستگاری وی را چه رسم این کار کتمان است ترا ازین
کتمانی بود یعنی ترا ازین نوع احتیاط مرتبه بلند خواهد شد روا نبود که در خون خود
باشم یعنی طالب مردن خود باشم ابو جعفر معاذ مصری رحمه الله تعالی بضم میم
و ذال معجمه از ابن البرقی بفتح باء موحده و سکون راء مهمله و کسر قاف بدیدار
او روح در تن تو روح بود و بدیدار دوستان او در روح تو روح بود
روح سبب زندگانی است و زندگانی بدیدار اوست پس روح بی دیدار او روح
نبود و چون دیدار سبب زندگانیست و سبب زندگانی را روح گویند پس دیدار او را

بنسبت

بنسبت با وی روح توان گفت پس دیدار وی روح روح باشد و چون
بقا و بقا حفظ این روح که دیدار اوست بدیدار دوستان اوست که اگر دیدار
و صحبت ایشان نباشد دیدار وی سبحانه در معرض زوال بود پس دیدار دوستان او را
روح روح توان گفت ابو عبد الله البرقی رحمة الله تعالی بفتح باء موحده و سکون
راء مهمله و کسر قاف تا بجای نیارم یعنی تا بتفصیل ندانم که چه افتاده است نیاشام
غیرت کرد که چنین واقعه کلی چگونه مجهول ماند فلا یظهر علی غیبه احدا یعنی مطلع
نگرداند بر جمیع مغیبات خود هیچکس را بحث وما کان الله لیطلعکم علی الغیب یعنی نبوده
انکه خدای تعالی مطلع سازد شما را بر جمیع نهانی ابو جعفر المجذوم قدس الله تعالی سره
مجذوم از جذام بحث و غوث پوشیده بود بخبر یا بشر یعنی غوث را نام جاریت از ساتری
و آن ساتر گاه ملایم بود و گاه غیر ملایم چون جذام ابو جعفر را یعنی الله سبحانه بالضعیف
حتی یتعجب القوی یعنی حق سبحانه نسبت با ضعیف کاری میکند تا قوی تعجب کرده ابو الحسین
الوراق قدس الله تعالی سره بفتح واو و تشدید راء مهمله و الف و قاف و عیش گوارنده
زندگانی است بالله تعالی زیرا که خلق لطیفه انسانی برای انسیت و سایر تلذذات
بواسطه الفت و عادت شیخ محمد شکرف بکسر شین معجمه و فتح کاف و سکون راء مهمله و فا
ابو الحسین الدراج رحمه الله تعالی بفتح دال مهمله و تشدید راء مهمله و جیم ابو عمران
بکسر عین مهمله بکیر الدراج رحمه الله تعالی بفتح باء موحده و فتح کاف و سکون یاء
آخر حروف و راء مهمله ابو الحسین سلامی رحمه الله تعالی بفتح سین مهمله و تخفیف لام

مایکون من نجوی ثلثة الا هو رابعهم یعنی نمی باشد از رازی که میان سه باشد
مگر که او یعنی که حق سبحانه چهار کرداننده ایشانست و مطلع بر راز ایشان یعنی ازین آیة احاطهٔ علم
حق سبحانه معلوم کرده باوجود علم باحاطهٔ علم او مخالفت امر و نهی او چگونه وجود گیرد
ابو الحسین هاشمی رحمه الله تعالی او سخن با جوانمردان میگفت اراد یعنی با جمعی میگفت
که مقصود را فهم میکردند و میدانستند که مقصود از بودن وی در دل بودن مهر و محبت
اوست و اینکه دل حاضر و ناظرست باو نه آنکه دل ظرف اوست تعالی الله عن ذلک
ابو بکر الواسطی قدس الله تعالی سره وکان تعرف بابن الفرغانی یعنی وی بابن
فرغانی معروف و مشهور بود و در آرزوی نیوشنده یعنی شنونده گفت ازین طایفه
کسیست که با او فرو می نگرم که فرو دست نسبت با من یحیی معاذ رازی و کسی است که
باوی می نگرم که مساوی است با من نصرابادی شیخ و کسی که باو بر می نگرم که مرتبه وی از
مرتبه من بلندست و عالی است قحطبی بفتح قاف و سکون حاء حطی و فتح طاء حطی و کسر
باء موحده در تصوف توحید و یگانگی باید یعنی حصه اندک نه در حق باید نه
در طاعت و معصیت من لم یندرج له وفاء العبودیة فی عز الربوبیة لم تصف له
العبودیة حاصل این کلام سخن سابق شیخ الاسلام راجح شود و ترجمه وی نیست
که آنکس که مندرج و مضمحل نشد ادای بندگی وی در دیدن ربوبیت و گم شدن وی در
بقطع اندیشه از خود و کردار خود بندگی وی صافی و خالص نشد سلام علیکم یا ابابکر
ورحمة الله وبرکاته عافاک الله وایاک بالکرامة یعنی سلامتی از نقایص تو باد

ای ابو بکر

ای ابو بکر انعام خدای و نیکیهای بسیار از جانب وی عافیت دهاد خدای تعالی
مار او ترا به نیکی فهذا ابلغ لک وهم ابلغ از بلوغ است یعنی این نوع سخن که فهم
سامعان بآن رسد رساننده ترست ترا بمقتضای حکمت و ایشانرا بفهم ولهذا
پیغمبر ما صلی الله علیه وسلم مامور شد باین نوع سخن که وقل لهم فی انفسهم قولا بلیغا
یعنی بگوی ایشانرا در حق ایشان سخنی که رسد بفهم ایشان آنکه گوید نزدیکم دورست
زیرا که نزدیکی نیکست و نسبت را ناچارست از طرفین پس نزدیکی مستلزم کثرت
بود و از معنی توحید دور رو آنکه دورست در مستی او نیست است یعنی آنکه بمرتبه توحید
نرسیده در واقع وجود وی در وجود حق مستهلکست لیکن نداند باز یافت این استهلاک
تصوفت ابو بکر زقاق قدس الله تعالی سره العزیز زقاق بفتح زاء معجمه و تشدید قاف
والف و قاف انقطع حجة الفقراء فی دخولهم مصر یعنی بریده شد بهانه فقرا
در آمدن بمصر که بهانه زیارت وی بمصر میرفته اند ثمن هذا الطریق روح الانسان
یعنی قیمتی که در مقابل این طریقت جان آدمی است که جان باید داد تا این طریق وجود گیرد
ابو بکر الکتانی رحمه الله تعالی بفتح کاف و تشدید تاء مثناة فوقانیه والف و نون
الصوفیة عبید الظواهر احرار البواطن یعنی صوفیه طایفه اند که ظاهر ایشان به بندگی
و انقیاد شریعت آراسته و باطن ایشان از تصرف غیر آزاد گشته خواه آن غیر طاعت
باشد یا غیر طاعت من لم یتادب باستاد فهو بطال یعنی کسی که متادب و تربیت
استاد نشد و کار از استاد نگرفت وی معطل و بیکارست و کارهای وی کارنیست

کن فی الدنیا ببدنک وفی الآخرة بقلبک یعنی بظاهر بخلق و دنیا باش و بدل
بآخرت وگسسته از دنیا هر چند مه تر شوند بر چشم و دل خلق عزیز شوند
زیراکه بدوام مشغولی هیأت بشریه متزل شود و نورانیت در چهرهٔ ایشان
زیادت گردد یا حی یا قیوم یا لا اله الا انت ای زنده مطلق وای آنکه قوام و قیام
انسان بتوست ای معبودی که هیچ کس را استحقاق معبودی نیست مگر ترا چون دلها میرد
از غفلت حق سبحانه دل ویرا از غفلت نگاه دارد اصل این کار یافتنه نه در
یافت یعنی نه ادراک و تصور قوی مشغول شد ازین کار یعنی غافل اند از قبول آنکه
آنکه برین کار با نکارت هر چند بعبادت بود مراد اوست یعنی از ثواب حق سبحانه
بجانب ثواب اعمال ابو بکر عطار جعفی رحمه الله تعالی اللهم لبیک لبیک و سعدیک
لئن ابتلیت فلطالما عافیت اصابت داعی هلاک میگوید خدایا ایستاده ام بخدمت
و قبول حکم و قضای تو و بانقیاد فرمان اطاعت میکنم ترا باجرای حکم مقتضی اگرچه
مبتلا ساختی ببلای سیل در روزگار دراز عافیت داهم دادی و جحفه بضم جیم
و سکون حاء مهمله و فتح فا موضع سیل است در لغه که نقل کرده اند در موضعی که میان
مکه و مدینه است و میقات و خود آنرا بهر آن جحفه خوانند که سیل در آید میگویند
اجحف ببرداورا سیل جحاف بضم آنکه هر چه یابد برو بد و برد ابو بکر شقاق
رحمه الله تعالی بفتح شین معجمه و تشدید قاف والف و قاف کن بذکر الله فان
قویت حالک غبت عن ذکر الله وذکر الله ایاک یعنی با ذکر باش تا که حالت

غیبت

غیبت پیدا گردد و غیبت قوت گردد بمرتبه رسد که در مذکور مستهلک گردی
و ذاهل شوی هم از ذکر تو حق سبحانه را و هم از ذکر حق سبحانه ترا در مظهر تو حق بحق رسید
و بهرهٔ آدم بآدم آدمی مرکبست از روح و بدن روح نصیب حق است که دریابنده
و محل تکلیف اوست پس چون روح ویرا دریافت بطریق عیان و شاهد وجود ویرا
وی گردد که از وی چیزی نماند در نظر شهود نصیب حق بحق رسیده بود و بهرهٔ آدم
بآدم یعنی فرو گذاشت کرده بود و از نظر اعتبار ساقط گشته و بیان این معنی آنکه آب
و خاک که بدنست با فنا شود که از نظر فانی گردد و وجود کائنی با عدم میرود و داد این معنی
کند رجع الحق الی اصحابه و بقی المسکین فی التراب رمیما یعنی حق بحق دار
رسید و باقی ماند بدن مسکین که نصیبی نبود و در خاک ریزیده و از نظر اعتبار
ساقط گشته ابو بکر الشبلی قدس الله تعالی سره دلف بضم دال مهمله و فتح لام جحدر بفتح
جیم و سکون حاء مهمله و فتح دال و راء مهمله و فی طبقات السلمی انه خراسانی الاصل
یعنی در طبقات سلمی مذکورست که شبلی خراسانی الاصل یعنی اصل او که پدر اوست خراسانی
بوده و نشو وی و ولادت وی در بغداد بوده و اصل او از اسروشنه فرغانه است
اسروشنه بضم همزه و سکون سین مهمله و ضم راء مهمله و سکون واو و فتح شین معجمه و نون
و مولد وی چنانچه گفته اند سامره است جنید فرموده لا تنظروا الی ابی بکر الشبلی بالعین
الذی ینظر بعضکم الی بعض فانه عین من عیون الله یعنی با بو بکر شبلی بچشمی که بآن
چشم یکدیگر را می بینید زیراکه او چشمیست از چشمان خدای تعالی که وی سبحانه در مرتبه

فوق ناظر است در اشیا بوی ظاهر این کلام مبنی است بر مسئله توحید • لکل قوم تاج
وتاج هذا القوم الشبلی یعنی هر گروهی را افسری است و افسر این طایفه شبلی است
الحریة هی حریة القلب لاغیر • یعنی حقیقت آزادی آزادی دل است از قید تصرف
غیر حق سبحانه و جز وی نیست که فردا گویند منافقان مسلمانانرا بطریق تهکم در وقتی که نور
احاطه کرده باشد و ظلمت منافقان را و ایشان از مسلمانان نور طلبند • ارجعوا
وراءکم فالتمسوا نورا • یعنی باز گردید بدانجا که هست بدانجا کرده اند که دار دنیاست
پس طلب کنید حاصل کنید آنچه سبب نور شود از طاعات و عبادات • مضی زمن والناس
یستشفعون بی فهل لی الی لیلی الغداة دلیل • یعنی گذشت زمانی که مردم مرا شفیع میساختند
پیش لیلی پس آیا کسی هست اکنون که رهنمای کند مرا بجانب لیلی • احب قلبی وما ادری
بدنی • ولو دری ما قام فی السمن • یعنی دوست داشت دل من و ندانست بدن من
دل را که اگر دانستی در فربهی اقامت نکردی و بلاغری میل نمودی جواب داد باین
ابیات حاصل جواب اینست که اگرچه خصوصیت مرا از کلام فهم نمیکند لیکن میداند
که من از فریاد و در افتادن است از امری مالوف محبوب چنانچه کبوتر متاثر گردد
از کلام من و من متاثر گردم از آواز وی با آنکه هیچکدام را اطلاع بر مضمون شکایت
دیگری نیست • رب ورقاء هتوف بالضحی • ذات شجو صدحت فی فنن • یعنی بسیار کبوتر
خاکستری فریاد کننده در فراق که صاحب اندوه است بانگ کرد در شاخ درخت
ولقد اشکو فما افهمها • ولقد اشکو فما افهمنی • یعنی شکایت میکنم و تفهیم نمیکنم

ویرا

ویرا شکایت خود را و وی نیز شکایت میکند و تفهیم نمیکند مرا شکایت خود
غیر انی بالجوی اعرفها • وهی ایضا بالجوی تعرفنی • یعنی اگر بر مضمون شکایت یکدیگر
اطلاع نداریم لیکن میدانیم از فریاد وی شورش عشق ویرا و وی میداند از آواز
من محبت مرا اذکرت الفا ودهرا صالحا • فبکت شجوا وهاجت شجنی • یعنی بآنکه حمامه
و شکایت وی از آنست که یاد کرد الفت و روزگار خوبی را که با مالوف خود داشته
پس گریست از جهت اندوه و بحرکت آورد • اندوه مرا • یا خراسانی هل رایت غیر
الشبلی یقول الله قط قال فقلت ومارایت الشبلی یوما یقول الله فخر الشبلی مغشیا
یعنی ای خراسانی هرگز کسی را دیدی غیر شبلی که الله گوید گفت جوابش گفتم که هرگز شبلی را ندیدم که گوید
الله چون چنین گفت شبلی بروی در افتاد بیخود بیهوش • این جواب دو احتمال دارد •
اول آنکه گفتن الله بروجهی که باید از شبلی ندیدم • دوم آنکه شبلی را در میان ندیدم
مات کافرا فلا رحمه الله • یعنی نفس شبلی بمرد بکفر پس رحمت نکناد خدای تعالی ویرا
دعای بد کرد نفس خود را چه نفس مسلمان نشود که هوای وی اراده تابع اراده عقل
گردد دیگر نادر شعر نسیت الیوم من عشقی صلوتی • فلا ادری غدائی من عشائی
یعنی فراموش کردم درین وقت از جهت استیلای عشق نماز خود را و بامداد از شبانگاه
بازنشناختم • فذکرک سیدی اکلی و شربی • و وجهک ان رایت شفاء دائی • یعنی یاد تو
ای خواجه من خورش و آشامیدن منست و روی تو اگر ببینم شفای درد منست شعر
تعود بسط الکف حتی لو انه • اراد انقباضا لم تجبه انامله • یعنی خو کرده بگشادگی کف

بمرتبه که اگر خواهد که فراهم آرد کف را انگشتان وی اجابت نکنند و فراهم نیاید
تراه اذا ما جئته متهللا • کانک تعطیه الذی انت سایله • یعنی در وقتی که بطلب
آیی بوی می بینی وی را گشاده روی و منبسط بمرتبه که گویا تو بوی می دهی آنچه طالب آنی
ولو لم یکن فی کفه غیر روحه • لجاد بها فلیتق الله آمله • یعنی اگر وی را غیر از جان در کف
نباشد خواهد بخشید چون بطلبند پس باید که صاحب امید و خواهش از خدای بترسد
و درین وقت از وی چیزی نطلبد • هو البحر ای النواحی اتیته • فلجته المعروف
والجود ساحله • یعنی وی دریاست از هر طرف که بوی در آیی فیض او میرسد یعنی افاضت
و انعام وی منحصر نیست در یک طریق و چون وی دریاست و دریا را لجه و ساحل است
میگوید لجه وی عطاست و آنچه قابل بخشیدنست و ساحل وی کنار که بآن شخص منتفع
گردد بخشش است • و گفت نبی ما جواد فانک اعز • یعنی ای بخشنده علی الاطلاق
موجود گردانیدی جوارح و دستهای او بسط کردی نعمتها را بر خلق پس هر کس
بحسب استعداد خود چیزی گرفت بعد از ان منت نهادی بر چند طایفه که بتو مستغنی شدند
از مردم و آنچه در دست ایشان است زیرا که بخشنده هر بخشش توی بخشش ایشان نسبت
و بخشش ترا نهایت نی و بوصف در نمی آیی پس تو سزاوار این خطابی که • یا جواد یعلو علی کل
جواد و به جاد من جاد • یعنی ای بخشنده که عالی و غالبست بر هر بخشنده و بعطف جود
وی جود کرد هر که جود کرد • شبلی گفته در تفسیر آیت • قل للمؤمنین یغضوا من
ابصارهم ابصار الرؤس عن المحارم و ابصار القلوب عما سوی الله • یعنی شبلی

البصار را

البصار را که در آیت واقعست شامل چشم سر و چشم دل داشته و معنی آیت را چنین
بیان کرده که بگوی ای محمد صلعم مومنان را که فرو خوابانند چشم سر را از حرام و چشم دل را از هر چه
غیر خداست یا بگوی ای محمد صلعم مومنان را که اگر تو بگویی سخنی تو قبول کنند که بخوابانند چشم سر را از
محارم و چشم دل را از اغیار • گفت الخیار عشرة بدانق • یعنی خیار ده عدد بدانگی • شبلی
چون لفظ خیار شنید منتقل شد ذهن وی بخیاری که مقابل شرارت و اینطایفه را این
نوع انتقالات می باشد • پس گفت اذا کان الخیار عشرة بدانق فکیف الشرار • یعنی چون
نیکان ده بدانگی باشند در درگاه الهی و چنین بی اعتبار پس بدان چگونه باشند • ابو بکر
یزدانیار ارموی رحمه الله تعالی • بفتح یاء آخر حروف و سکون زاء معجمه و فتح دال
مهمله و الف و کسر نون و فتح یاء آخر حروف و راء مهمله و ارموی بضم همزه و سکون راء مهمله
و فتح میم و کسر واو • و کان ینکر علی بعض مشایخ العراق اقاویلهم • یعنی ایستاده بود بر انکار
بعضی مشایخ عراق و گفتار ایشان • پرسیدند که ما دست بند الصوفیه • یعنی چیست دست بند
صوفیه جواب گفت الحال المحال و الاشارات الباطلة • یعنی حالهای غیر واقع و اشارات
بی مغز • الملائکة حراس السماء • و اصحاب الحدیث حراس السنة • و الصوفیة حراس الله • یعنی فرشتگان
نگهبانان آسمانند که احکام سماوی را بموقع رسانند و محدثان نگهبانان قول و فعل و تقریر
نبی صلی الله علیه وسلم که از فساد و تحریف و تغییر نگاه دارند و صوفیه نگهبانان خدا اند
که ناظر و بیننده اخلاق وی در میان خلق • گفت همه تجبید که او بگوشد • یعنی اگر صحبت
او و دوستی با او شمار کفایت است و احتیاج بزیادتی عمل نیست • المعرفة تحقق القلب

بوحدانیت الله تعالی یعنی معرفت یکتا شدن دل است از غیر حق سبحانه بتصور
یکتایی و تصدیق بآن المحبة اصلها الموافقة والمحب هو الذی یؤثر رضا المحبوب
علی کل شیء یعنی علامت راست آوردن و مطابق ساختن خود است بآنچه محبوب گوید
و محب آنکسی است که اختیار کند رضای محبوب را بر همه چیز من استغفر و هو ملازم
للذنب حرم الله علیه التوبة والانابة الیه یعنی هر کسی مغفرت طلبد و در هنگام
طلب بگناه مشغول باشد حرام کرداند حق سبحانه بروی که توفیق بد هد بر توبه که
رجوعست از مخالفت بموافقت و انابت که رجوعست از خلق بحق ابو بکر صیدلانی
رحمه الله تعالی تصحیح این لفظ گذشت ابو بکر الخباز البغدادی رحمه الله تعالی
العیال عقوبة تنغیص شهوات الحلالات و در مقابله آن ابو بکر عیسی المطوعی
رحمه الله تعالی بضم میم و فتح طاء مشدده و کسر واو و عین مهمله و یاء نسبت
گفت احسن ظنک بربک یعنی نیکو ساز گمان خود را برپروردگار خود چه وی سبحانه
بمقتضای ظن بنده معامله میکند با وی چنانچه فرموده است انا عند ظن عبدی بی
یعنی من نزدیک گمان بردن بنده منم ابو بکر طاهر الابهری رحمه الله تعالی از کبار
مشایخ جبل است یعنی کوهستان همدان شیخ مهلب بضم میم و فتح هاء و تشدید لام
و باء موحده اما مرا میزند مراد آن رنجیست که در شب شده و یرا گفت آن همه علم است
یعنی حقیقت و علم یکی اند الجمع جمع المفرقات والتفرقة تفرقة المجموعات فاذا
جمعت قلت الله واذا فرقت نظرت الی الکون یعنی معنی جمع و جمعیت یکی باز

الکلال گرفتاری بعیال شخص را ... نقص ... خود بیا ... [illegible]

آوردنست

آوردنست در اندیشه و معنی تفرقه یکی را بسیار ساختن است بحسب اندیشه پس
چون جمعیت وجود گیرد گوئی بزبان دل الله که ناظر دل باشی و داخل از خلق و چون
تفرقه وجود گیرد گوئی فلانی و بهمان که ناظر خلق باشی و داخل از حق الاربعین بدنو
و یزعم انه یحبک والنایی اودو اقرب یعنی آگاه باش که بسیار نزدیکان صوری
باشند که دعوی محبت کنند و دوران صوری بحسب معنی از ایشان نزدیکتر و محبتر
باشند پس دوری صوری را بچشم حقایق نباید دید ابو بکر بن ابی سعدان رحمه الله تعالی
بفتح سین مهمله و سکون عین مهمله و فتح دال مهمله باید که ویرا نفس نبود و دل نبود و ملک
نبود یعنی بایست نفس و دل خود را باز گذارد و بایست انبساط که دو چیزی را بخود
مضاف نداند الصوفی هو الخارج عن النعوت والرسوم والفقیر هو الفاقد
للاسباب ففقد السبب اوجب له اسم الفقر وسهل به الطریق الی المسبب
یعنی صوفی کیست که از تاثیر و تصرف احوال و آثار بیرون آمده باشد یعنی احوال ویرا
از آنچه در انست بیرون نارد و فقیر کیست که دست از اسباب بدارد که گذاشتن سبب
موجب اسم فقر است و موجب سهولت رفتن بمسبب اسباب یعنی آنکه اسباب را وصف
سببیت داد چه این وصف اسباب را بذات ثابت نیست چنانچه مذهب حکمات من لم ینظر
فی التصوف فهو غبی ای جاهل یعنی کسی که در تصوف ویرا سخنان طرفه و شگرف
نبوده بنده وی ناد انست میگوید شیخ محی الدین قدس الله تعالی سره از اصحاب خود سخنان
تازه میطلبید وی گفت که گوشت قدید میارید گوشت تازه بیارید و لیکن روی عن علی

رضی الله تعالی عنه ان رسول الله صلی الله علیه وسلم دعی الی مادبة وهی التی
یسمونها الولیمة فقال قم بنا الی البیت یاکل کسیرة لتحسن مواکلتنا مع الناس
یعنی روایت کند از علی رضی الله عنه که رسول خدای را بخواندند بمادبه یعنی الولیمه که طعام
عروسیست پس فرمود بخیز تا بخانه رویم و خشک پاره بخوریم تا خوردن با مردم نیکو نشته
که بصورت حرص واقع نشود سه رغیف وکامخ یعنی سه کرده نان و نان خورش
ابو بکر عطوفی رحمه الله تعالی بفتح عین مهمله وضم طاء مهمله وسکون واو وکسر فاء
توفی بالرمله سنه خمسین واربعین وثلثمایه یعنی متوفی شد در رمله که شهریست از شام
در سال سیصد وچهل وپنج از هجرت ابو بکر سکاک رحمه الله تعالی بفتح سین مهمله و تشدید
کاف موت التقی حیوة لا انقطاع لها قد مات قوم وهم فی الناس احیاء یعنی
مردن متقی بترک حظوظ نفسانیه که موت اختیاریست مستلزم حیات وتلذذ دایمیست
که ویرا انقطاع نیست که دایمیست ومرده اند این قوم اتقیا بموت اختیاری ودرمیان
مردم صورت احیا دارند وتوان که مراد بقوم صورت احیا دارند وتوان که مراد
بقوم اهل غفلت باشند که مقابل اتقیااند ومراد بموت ایشان غفلت ایشان باشد
یعنی قومی هستند که بواسطهٔ استیلاء غفلت در حکم مرده اند ولیکن درمیان مردمان
زنده می نمایند ابو بکر سقا رحمه الله تعالی عجبت لقلبک کیف انقلب وشده حب
لی لم ذهب خطابیست از محب بمحبوب یعنی تعجب کردم از دل تو که چگونه بگشت از
ما که اثر غضب ظاهر شد وشدت محبت که بود ترا با من از جهت چه برفت ذا عجب

من ذا وذا اننی اراک بعین الرضا فی الغضب وعجبتر از نهانی بینم ترا بچشم رضا
در عین غضب که در عین غضب از تو راضیم فان جدت بالوصل احییتنی والا فهذا
الطریق العطب یعنی اگر کرم نمایی وبنعمت وصل بنوازی زنده کرداننده باشی مرا
واگر چنین نکنی پس این نیست طریق هلاک ابو بکر المصری رحمه الله تعالی توفی فی شهر
رمضان الخ یعنی متوفی شد ابو بکر عطوفی در ماه رمضان سال سیصد وچهل وپنج این آیت
بخواند بطریق تعریض انما یستجیب الذین یسمعون یعنی اجابت میکنند از سماع آنانی (و متاثر میکردند)
که سمع قبول دارند جنید گفت وتری الجبال تحسبها جامدة وهی تمر مر السحاب یعنی
جماعتی اند که بتمکن وثابت قدم اند چون جبال می بینی ایشانرا منجمد وغیر متحرک چنین نیست
بلکه ایشان در حرکت معنوی سریع اند چون حرکت ابر یعنی صاحب تمکین دیگرست وصاحب
تلوین دیگر ابو بکر الدقی رحمه الله تعالی دقی بضم دال مهمله وکسر قاف مشدد ویاء نسبت
گفت العافیة والتصوف لا یکونان یعنی تصوف با عافیت جمع نمیشود بلکه لازم تصوف است
ابتلا کردیم الی العافیة یعنی معبود را عافیت ده آواز دادند که العافیة فی العلم
یعنی عافیت در علم شریعت است وابتلای تو از ترکیدن پای بنا بر وسوسیست که
در شریعت نیامده بنصیبین تنبیه نصیب سمیعی بضم سین مهمله وفتح میم وسکون یاء مثناة
تحتانیه وکسر عین مهمله وقت طیب وقوال طیب وما فینا ضد فما هذا الجمود یعنی وقت
نیک وقوال نیکو ودرمیان ما بیگانه نی پس چیست این جمود وبی حالی جواب داد اولا
وقتنا فوق السماء یعنی وقت وحال ما در بالای آسمانست یعنی در تحت قدرت

واختیار مانیست وجواب داد ثانیا که مقتضی حال توحیدست وقوال توحید
نمیگوید از آن حقیقت که مراد اوی بطریق اجمال چیزی بر دل من آشکار کن
یعنی تفصیل کن بر من وجهی آنکس را در وقت بر دنبه از آخره علامة القرب الانقطاع
عن کل شی سوی الله یعنی نشانه نزدیکی بنده بحق سبحانه بریدن شدن بوند سبب
از هر چیز غیر اوست کلام الله تعالی اذا جاء علی السرایر باشراقه زالت البشریة برعوناتها
یعنی کلام حق سبحانه که عبارتست تا از القاء معانی و حقایق چون واقع شود بر ضمیر
کسی بسبب اشراق وی که عبارتست از معرفتی که متعلق است بآن حقایق لوازم بشریت
و رعونات وی زایل کردد وسئل عن آداب الفقراء مع الله فی احوالهم قال ذلک
انحطاطهم من حقیقة العلم الی ظاهر العلم یعنی پرسیدند دقی را از گستاخی فقرا با حق
سبحانه در بعض احوال جواب کفت منشاء گستاخی فرود آمدن است از حقیقت و تهی
شدن از وی و تشبث بظاهر علم و اقتضاء بر آن یعنی تا شخص در مقام حقیقت است از وی
گستاخی نیامد ابو بکر طمستانی رحمه الله تعالی بکسر طاء مهمله و میم و سکون سین مهمله
و فتح تاء مثناة فوقانیه و نون و یاء نسبت صحاب چنان [illegible]
که اهل استماع آن نوع سخنان بسیار بوده ما الحیوة الا فی الموت [illegible]
الا فی اماتة النفس یعنی نیست زندگی دنی و تلذذ دایمی [illegible] مگر میرانیدن [illegible]
خو [illegible] النعمة النعمة فان علیها مدار الامر [illegible]
زیرا که مدار کار بر اوست و رجوع کارها بدوست مراد [illegible] است [illegible]

حق سبحانه

حق سبحانه و قطع توجه از غیر ابو بکر فرا قدس الله تعالی سره بفتح فاء و تشدید
راء مهمله و مد حمدون بر صورت جمع حمد او پوست گراه بود بضم کاف عجمیه یعنی
کلاه کن گر بود کفت من لم یوثر الله علی کل شی لا یصل الی قلبه نور المعرفة بحال
یعنی کسی که اختیار نکند و ترجیح ندهد خدا را بر همه چیز نرسد نور معرفت بدل وی
بهیچ وصفی و حالی و اختیار حق در صورت خدمت مادر و پدرست چه حق سبحانه خدمت
مادر و پدر مقدم داشت ترجیح کتمان الحسنات اولی من کتمان السیئات فان بذلک ترجوا
النجاة یعنی پوشیدن نیکیها اولی است از پوشیدن بدیها زیرا که نیکیها را وسیله نجات
میسازد و در اظهار آن سمعه و ریاست که مفسد عمل ابو بکر الشبلی قدس الله تعالی سره
الوزیر بفتح سین معجمه و فتح باء موحده وی کفته الفتوة حسن الخلق و بذل المعروف
یعنی جوانمردی خلق نیکوست و صرف عطیه ابو بکر الطرسوسی الحرمی قدس الله تعالی سره
بفتح طاء مهمله و سکون راء مهمله و ضم سین مهمله و سکون واو و کسر سین مهمله ثانیه و یاء نسبت
حرمی منسوبست بحرم مکه شرفها الله تعالی لا منی فیک معشر فما قلوا و اکثروا یعنی مراد
[illegible] قبیله [illegible] کفت کرملامت کردند [illegible] مکر تو این
[illegible] توحید بر خاست ثابت است تمامکی [illegible]
[illegible] برفته و [illegible] مقصود مجردیست ایستادن [illegible]
[illegible] است [illegible] الی [illegible]
یعنی در [illegible] وی احتیاج بچراغ نیست [illegible]

[illegible]

یعنی روی مبارک تو حجت ماست در روزی که مردم حجتها آرند از طاعات
لا اناح الله لی فرجا یوم ادعوک منک بالفرج یعنی نداد خدای تعالی مرا خلاصی در روزی
که از تو خلاصی خواهم الفیت بینی وبین الحب معرفة لا ینقضی ابدا او ینقضی الابد
یعنی یافتم میان خود و محبت تو آشنایی ممتد که بسر نیاید آن آشنایی تا وقتی که ابد بسر آید
واین وجه دیگر زیرا که ابد زمانیست غیر متناهی از جانب گذشته و غیر متناهی را
تناهی نیست پس انقضای محبت تعلیق بمحال لاخرجن من الدنیا وحبکم بین الجوانح لم یشعر
احد یعنی بیرون خواهم رفت از دنیا در حالی که دوستی شما در میان پهلوها نزدیک
بسینه قرار گرفته و هیچکس را آن شعور نی کل یوم تتلون غیر هذا بک احسن یعنی هر روز متلون
می باشی و غیر این طریق تو نیکوتر می آید کل یوم تتحول غیر هذا بک اجمل یعنی هر روز از
حالی بحالی میگردی و غیر این بتو زیباتر آید یا جاریة بالله وبحیوة مولاک لا عدت علی
هذا البیت یعنی ای کنیزک سوگند بخدای و زندگانی صاحب تو که اعادت کن بر من
این بیت دراج بفتح دال مهمله و تشدید را مهمله و جیم و فوطی بضم فا و سکون واو
و کسر طاء مهمله ما رایت احسن من ذلک الیوم یعنی ندیدم نیکوتر از آن روز که آن
شخص را چنان تنبیهی عظیم پیدا شد دو چیز دیدم عجب یکی در جامع قران تعجب دیگر که
صوفی گدایی کند بران کیفیت ایها الناس کنت رجلا صوفیا فضعفت یعنی ای مردمان
مرد صوفی بودم پس ضعیف شدم درامر توکل که رزق را از مردم می طلبم جبلة بفتح جیم
و با موحده و لام زریق بضم زا معجمه و فتح را مهمله و یا آخر حروف و قاف

ابوبکر

ابوبکر السوسی قدس الله تعالی روحه بفتح سین مهمله اولی و کسر سین ثانی و سکون
واو و یا نسبت توفی بدمشق الخ یعنی متوفی شد در دمشق در ذی الحجه سال یکصد
و هشتاد و ششم برابط ادوات نوازندگی است مثل دف و عود القوم اخوان صدق
بینهم نسب من المودة لم یعدل بسبب یعنی این طایفه علیه قدس الله تعالی اسرارهم برادرانند
باهم راست و میان ایشان پیوند دوستی است چنان پیوندی که هیچ سببی از اسباب پیوند با آن
برابری نکند تراضعوا درة الصهبا بینهم واوجبوا للرضیع الکأس ما یجب یعنی اخوت
ایشان اخوة رضاعیست چه در وقت ولادت ثانیه از یک موضع شیر خورده اند و از
می آشامیده اند و لازم گرفته اند بنسبت با برادر رضاعی آنچه واجبست بر ایشان از ادا
حق اخوة که اعانت است در طریق وصول بمطلوب لا یحفظون علی السکران زلتهم
ولا یریبک عن اخلاقهم ریب یعنی نگه نمیدارند در خاطر مستان می حقیقت زلت و خطایی
که از ایشان صادر گردد بلکه بقلم عفو محو می کنند و از اخلاق ایشان چیزی پیدا نشود
که کسی را در بارهٔ ایشان بشک اندازد چه اخلاق ایشان اخلاق اهل البیت زرارة
بن ابی اوفی بضم دال معجمه و فتح دو راء مهمله که میان ایشان الف بود فاذا نقر فی الناقور
فذلک یومئذ یوم عسیر یعنی چون دمیده شود در صور پس آن روز روزی بود دشوار
شعر والله ما طلعت شمس ولا غربت الا وانت منی قلبی و وسواسی یعنی بخدا که هرگز
طلوع و غروب نکرد آفتاب مگر برین حال که همه آرزوهای دل من تو بودی و دغدغهای خاطر من
ولا جلست الی قوم احدثهم الا وانت حدیثی بین جلاسی و ننشستم با قومی که با ایشان

سخن کنم مگر آنکه تو همنشین من بودی میان همنشینان • ولا تنفست محزونا ولا فرحا
الا و ذکرک مقرون بانفاسی • و نفس نکردم در حال حزن و نه در حال نشاط مگر برین
وجه که ذکر تو همراه انفاس من بود • ولا هممت بشرب الماء من عطش • الا رایت خیالا
منک فی الکاس • یعنی قصد نکردم بآشامیدن آب از جهة تشنگی مگر خیال و مثال
تو در کاس دیدم حاصل این ابیات آنست که آگاهی تو چنان متوجه و متمکن گشته که در
هیچ وقت از ان خالی نیست و ملاحظه کثرت مانع مشاهده وحدت نیست بلکه کثرت
در وحدت باز یابم ابو بکر شکیر رحمه الله تعالی بفتح شین معجمه و کسر کاف و سکون
یاء مثناة تحتانیه و راء مهمله صعلوکی بفتح صاد مهمله و سکون عین مهمله و ضم لام
انی و ان کنت ذا عیال • قلیل مال کثیر دین • لمستعف برزق ربی حوایجی بینه و بینی
یعنی اگرچه صاحب عیالم و اندک مال و بسیار دین قانعم برزق پروردگار خود و باینا
طالب عفتم که طلب از غیر نمیکنم حاجات من میان اوست و میان من که دیگری برا ان
اطلاع نیست و به دیگری عرض نمیکنم ابو بکر جوزقی رحمه الله تعالی بفتح جیم و سکون واو
و فتح زاء معجمه و کسر قاف • و آنکه بر زمین اند لشکر خراسان اند بهمانا که در آن زمان این
طایفه در خراسان بسیاری بوده اند و در مواضع دیگر اندکی ابو بکر الرازی رحمه الله تعالی
با ابو عمرو زجاجی بضم زاء معجمه و تخفیف جیم • و آن دینار که دفن کرده در سر خود صرف کن
تا خاطرش گسسته شود و جواب نیکو در افتد و برا ابو بکر مفید رحمه الله تعالی مفید
ماخوذ از افاده است جرجرآباد بفتح جیمین و سکون راء مهمله اول چنان شده ام

که سخنان

که سخنان من جز الله نمی شنود از بلندی شیخ الاسلام گفت که این سخن با آخر چنان
شود الحمد و لهذا بعض مشایخ چنان می شده اند که اصحاب ایشان می رمیده اند ابو بکر
قصری رحمه الله تعالی از قصر هبیره بضم هاء • ابو بکر موازینی رحمه الله تعالی بفتح میم
می گفت یا سیدی تقرب الناس الیک بذبایحهم و قربانهم و لست املک الا نفسی
یعنی ای خواجه من مردم بقربانها بتو تقرب می جویند و من جز نفس خود را مالک نیستم
یعنی نفس خود را قربان میکنم پس نعره بزد و برفت ابو بکر اشنانی رحمه الله تعالی
بضم همزه و سکون شین معجمه و نون میان الف و یا ابنهان از شیخ ابو عبد الله
که ولی شیخ ایشان بوده و منع میکرده ایشان را از استماع خوانندگی • دنف یذوب
بدائه • والموت دون بلائه • یعنی بیمار عشق بدردی که دارد میگذارد و مردن
بلا فرود ویست • ان عاش عاش منغصا • او مات مات بدائه • اگر زیست کند آن
بیمار عشق زیست وی تیره بود و اگر بمیرد با درد و حسرت میرد ابو بکر مغازلی رحمه الله
تعالی بضم میم و فتح غین معجمه و الف و زاء معجمه و لام که • اگر الله را شناختی بمن بنما که
چه شناخت وی مستلزم شغل است بدو و مشغولی وی را این نوع وسوسه نمی باشد
ابو بکر قطیعی رحمه الله تعالی بفتح قاف و کسر طاء مهمله • مات قطیعی ببغداد فی ذی الحجه
سنه ثمان او ست و ستین و ثلثمائه یعنی بمرد قطیعی در بغداد در ذی الحجه سال سیصد و شصت و هشتم
ابو بکر کفشیری رحمه الله تعالی بفتح کاف و سکون فا و کسر شین معجمه و سکون یاء مثناة
تحتانیه و راء مهمله بغاره یعنی خبر تش سخن ابو علی رودباری قدس الله تعالی سره العزیز

گفت اسمع اخی یعنی بشنو این ما رایت اجمع بعلم الشریعة والحقیقة من ابو علی
الرودباری یعنی ندیدم جامع تر مر علم شریعت و حقیقت را از ابو علی رودباری
گفت ازیں او از شریعت بطریقت شد ما از حقیقت بشریعت می آییم و چون کسی
از حقیقت بشریعت آید که مجذوب سالک نشد محتاج بود برجوع بحقیقت آید که سالک مجذوب است
که وی در عین وصل است پس وی نیکو حال تر بود وحقک لا نظرت الی سواک بعین مودة
حتی اراک یعنی بحق تو که بچشم محبت نظر بغیر تو نینداختم و نیندازم تا هنگامی که تماشا
کنم ترا که بمیرم و تعبیر از مردن بمشاهده برای آنست که مشاهده تمام بموت وجود گیرد
من لم یکن بک فانیا عن حظه وعن الهوی والانس بالاحباب او تیمته صبابة جمعت له
ما کان متفرقا من الاسباب فکانه بین المراتب قایم لنال حظا او جزیل ثواب یعنی
کسی که بطریق سلوک از بایست خود و از میل و انس محبوبات فانی نگشت که تو باقی گردد
یا بطریق جذبه وی را یکی باز آرد پس گویا که این شخص بحقیقت نرسیده و در میان
راه ایستاده و این ایستادن وی از جهة فرود آمدن وی است بحظی از حظوظ و ثمری
از آثار اعمال که سم قاتل است سالک را یا از جهة فرود آمدن بثواب اخروی و طلب
آن که آن نیز از موانع وصول بمطلوب است هیچکس را جای باز نگذاشته که همه را نگفته
از حال مبتدی و منتهی و متوسط و طریق جذبه و سلوک همه وی گفته والاهم قبل اعمالهم
وعادهم قبل اعمالهم ثم جازاهم اعمالهم یعنی جماعتی از مردم را دوست گرفت
پیش از کردار ایشان و جماعتی را دشمن گرفت پیش از کردار ایشان بعد از آن جزا داد

همه را

[illegible]

همه را بر طبق اعمال ایشان گفت که کل این علم همه آنست که همه را از حق باید دانست
قابل را و فاعل را و مجازی را اضیق السجون معاشرة الاضداد یعنی تنگ ترین
زندانها زندگانیست با مردم غیر موافق فضل المقال علی الفعال منقصة وفضل
الفعال علی المقال مکرمة یعنی زیادتی گفتار بر کردار نقصانست و وبال و زیادتی
کردار بر گفتار نیکوئی و کمال علامة اعراض الله من العبد ان یشغله بما لا ینفعه یعنی
نشان اعراض حق سبحانه از بنده مشغول گردانیدن بنده است بچیزی که وی را نافع نبود
بحسب آخرت ما لم تخرج من کلیتک لم یدخل فی حد المحبة یعنی مادام که بهمگی از بایست خود
بیرون نیایی در مقام محبت نیامدهٔ ابو علی ثقفی رحمه الله تعالی بفتح ثاء مثلثه و قاف
و کسر فا و کان احسن المشایخ کلاما فی عیوب النفس و آفات الاعمال یعنی سخن وی در شان
عیوب نفس و آفت و قصور اعمال بهتر بوده از سخن دیگران درین باب العلم بالله حیوة القلب
من الجهل و نور العین من الظلمة یعنی آگاهی بحق سبحانه موجب زندگانی دلست و خلاصی
از جهل موجب روشنی چشم و خلاصی از ظلمت چه موجودات را بنظر دیگر مشاهده نماید
لا تیأسوا من روح الله الا القوم الکافرون یعنی نومید نمی شوند از فیض خدای تعالی
مگر کافران لا تقنطوا من رحمة الله یعنی نومید مشوید از رحمت خدای تعالی با وجود بار
گناه شعر الی کم یکون الصد فی کل ساعة وکم لا تملین القطیعة والهجرا رویدک ان
الدهر فیه کفایة لتفریق ذات البین فانتظر الدهر یعنی تا چند منع کنی از وصال
در هر ساعتی و تا چند ملول نمیگردی از بریدن و هجر مهلت ده مرا در وصال خود و منع مکن

مرا از وصال و هجر را بروزگار بگذار که وی در تفریق ذات البین کافیست بس منتظر
تأثیر روزگار باش ابو علی الکاتب المصری قدس الله تعالی سره وی گفته که وصل
الینا من صبر علینا یعنی رسید بما آنکه صبر کرد بر احکام ما یعنی احکام ایجادی تکلیفی
و احکام ایجادی شعر ولست بنظار الی جانب الغنی اذا کانت العلیاء فی جانب الفقر
یعنی نگاه نمیکنم بجانب غنی چون علو مرتبه در فقر باشد و انی لصبار علی ما ینوب لی
وحسبک ان الله اثنی علی الصبر یعنی متمکنم در صبر در آنچه پیش من می آید از فقر و غنا و محنت
و بلا بسنده است مراد در توطین نفس بر صبر آنکه الله تعالی صبر را ستایش کرده بکلام قدیم
و بلسان نبی صلوات الرحمن علیه ابو علی شنبولی رحمه الله تعالی بفتح میم و سکون شین
معجمه و فتح تاء مثناة فوقانیه و سکون واو که مثل این سخن بگوید که خود را در میان نبیند
و خود را واسطه نبیند رحم الله ابا علی مثله یری هذه و توفیق بالقیام بحقها
یعنی رحمت کناد خدای تعالی ابو علی را که مثل او بیند این خواب را ببیند و حق سبحانه
وی را توفیق دهد بقیام حق این خواب چیزی که حجت است از کردار که آن حضور مع الله است
و انس با او و چون از شیخ ابو علی را استعداد فهم این معنی [illegible] بود وی را باین امر کرده
و چون در دیگران استعداد فهم این معنی نیافته ایشان را بکردار فرموده ابو علی خیران
قدس الله تعالی سره بفتح خاء معجمه و سکون یاء مثناة تحتانیه آخر حروف و راء مهمله
صاحب البلد یعنی داروغه وی گفته اذا استند الرجل تمام عقله یعنی چون مرد
بچیزی تکیه کند و بر وی اعتماد نماید قوت مدرکه وی غافل بود از حق و لازم این سخن

اینست

اینست که چون مرد غافل نبود مطلق نبود بچیزی و بچیزی در بنیاد و بخته بود و چه
با ملاحظه آنکه فاعل و متحرک همه اوست سبحانه اعتماد بغیر را مجال نبود پس کلام
شیخ الاسلام تفسیر آن کلام باشد لیکن تفسیر بلازم ابو علی سیرجانی رحمه الله تعالی
بکسر سین مهمله و سکون یاء مثناة تحتانیه و جیم عبد الله بن محمد المعروف بالمرتعش رحمه الله
یعنی عبد الله محمد مشهور بمرتعش است بضم میم و سکون راء مهمله و فتح تاء مثناة فوقانیه
و کسر عین مهمله و شین معجمه زعقه فریاد در مسجد شونیزیه بفتح شین معجمه و سکون واو
و کسر نون و سکون یاء مثناة تحتانیه و کسر زاء معجمه و فتح یاء مشدد و میزری و میزر آنچه
بر دوش اندازند و بابراهیم قصار فرستاد و گفت الحمد لله که نقاری واقع شده از
جهة آنکه بدیدن وی نرفته بود و اگر ترا با الله تعالی حالی هست بیرون آی یعنی تمرتبه
یکدیگر معلوم کنیم گفته که هرگز خویشتن را بباطن خاص ندیدم تا خود را بظاهر عام
ندیدم یعنی تا خود را از ظاهر عوام ممتاز ندیدم خود را بمعنی خاص ندیدم گفت الکمال
و تلبیس و کتمان یعنی تصوف مشکل ساختن حال خود است بر مردم یعنی متلبس ساختن
تا که مردم بوی راه نبرد و حال وی از نظر ایشان مستور ماند هیچ جز نسبت باطن
را چنان قوت نه دهد که کتمان و هیچ چیز ظرف باطن را چنان تهی نسازد که اظهار
ای الاعمال افضل گفت رویة فضل الله پرسیدند که کدام عمل فاضلتر است
گفت دیدن فضل خدای تعالی و قطع نظر از اعمال یعنی کار فضل است نه عمل را بعضی
بیتی بخوانند که حاصلش همین است و آن بیت اینست که شعر ان المقادیر اذا ساعدت

ساعدت

الحقت العاجز بالجازم یعنی چون تقدیر حق سبحانه یاری کند مقصر ملحق بغیر مقصر
کردد و حکم وی کیرد بسناط نقل و تقدیر حق حق بود نه عمل افضل ... الارزاق
تصحیح العبودیة وملازم الخدمه علی السنة یعنی فاضلتر بهره و روزی که آدمی را هست
درست ساختن فرمان برداریست و دوره داشتن وی از موجبات نقص از دیدن اعمال
از سمعه و ریا و لازم کرفتن خدمت بطریق سلوک و باز کذاشتن و ربوبیة و تصرف
اعوذ بالله مما خامر سرک واختلج به صدرک یعنی پناه میکیرم بخدای از آنچه در سر تو
در آمد و در سینه تو خلید ان الله لا یحب مانع سایله یعنی بدرستی که خدای تعالی نمی پذیرد
دعای کسی را که منع کند سایل خود را و نپذیرد طلب وی را خدای عنایت کرد که قوت
کسستکی داد عبد الله بن محمد بن منازل قدس الله تعالی سره بفتح میم و کسر زا معجمه و لام
وهم وی کفته که هیچ چیز نیست اگر چه در دنیا امور نفس بغایت شکسته شود عبد الله
بن عصام المقدسی رحمه الله تعالی بکسر عین و مقدسی بفتح میم و سکون قاف و کسر دال
و سین مهملتین عبد الله نباذانی رحمه الله تعالی بفتح نون و باء موحده و ذال معجمه
و کسر نون ابو الخیر تیناتی قدس الله تعالی سره العزیز تینات بفتح تاء مثناة فوقانیه و سکون
یاء مثناة تحتانیه و نون و کسر تاء مثناة فوقانیه و یاء نسبت قیل له بلغنا ان السباع یانس
بک قال نعم الکلاب یانس بعضها ببعض یعنی کفتند وی را که بما رسیده که سباع با تو انس
میکیرند کفت آری سکان بعضی ببعضی انس میکیرند وی زینهار زمین بود یعنی ملجاء
و قطب بوده در سنه نیف و اربعین و ثلثمائه برفته یعنی در سال سیصد و چهل و کسری برفته

ازدنیا کفت دین برو یعنی بدین نیست توان رفت ابو صالح حمدون ثانی بفتح حاء مهمله
و دال و ثاء مثلثه و نون کفت چرا در یا نباشی یعنی چرا خود را چنان فرا نهی
که چیزی در تو تصرف نکند در میان شطا و دمیاط شطا بفتح شین معجمه و طاء مهمله
دهیست در نواحی مصر بر کنار خلیج بفتح خاء معجمه و سکون لام و جیم جوی آبیست که
از دریا جدا شود بردی یک نوع لوخ است و بآن عهدی که بسته ام مرا مکیر یعنی از
نقض عهد نکاه دار بجانب ثغور اند ثغر موضعی را کویند که مسلمانان ترسند که کفار
از آنجا بدیار اسلام در آیند پس آنرا نکاه دارند بروز کار مرا موالی اند یعنی غلامان
در چشم نیامدی ابو الخیر حبشی رحمه الله تعالی وی کفته الحر من یوجب علی نفسه
یعنی آزاد مرد آنکسیست که لازم دارد بر خود خدمت آزاده مردان و جوانمرد آنکسیست که نه
بیند از جانب خویش بر هیچ کس منتی را و نه بیند خود را مستغنی از هیچ کس ابو الخیر عسقلانی قدس الله تعالی سره
رحمه الله تعالی بفتح عین مهمله و سکون سین مهمله و فتح قاف و کسر نون ابو الخیر حمصی
رحمه الله تعالی بکسر حاء مهمله و سکون میم و کسر صاد مهمله توفی بعد العشر و ثلثمائه یعنی
متوفی شد بعد از سیصد و ده از هجرت ابراهیم بن شیبان الکرمانشاهی رحمه الله تعالی
بفتح شین معجمه و سکون یاء مثناة تحتانیه و باء موحده و در بعضی نسخ قرمیسینی است بکسر قاف
و سکون راء مهمله و کسر میم و سکون یاء مثناة تحتانیه و کسر سین مهمله معرب کرمانشاه
شیخ جبل بود یعنی کوهستان همدان کفت ابراهیم حجة الله علی الفقراء یعنی ابراهیم حجت
خدای بر فقرا و اهل ادب و معامله که باو الزام کند ایشان را یعنی در صحبت باید که ترا

ملک نباشد زیرا که عقد صحبت مقتضی اتحادست و در یکدیگر گم شدن و اضافت چیزی
بخود مقتضی مغایرتست و عدم اتحاد ابو زید مرغزی خراسانی قدس الله تعالی سره بفتح میم
و سکون راء مهمله و فتح غین معجمه و کسر زاء معجمه و یاء نسبت ابراهیم بن احمد المولد صوفی آخر
قدس الله تعالی سره بفتح راء مهمله و کسر قاف مشدد و فتیان ایشان یعنی جوانمردان ایشان
علیک بالعلة والذلة الی ان تلقی ربک یعنی لازم گیر قلت و قناعت و ذلت و خواری
را تا هنگامی که ملاقات کنی بپروردگار خود یعنی تا وقت مردن حقیقة الفقر ان لا یستغنی
العبد بشیء سوی الله تعالی یعنی حقیقت فقر آنست که بهیچ جز خدا غنی ندارد مگر بحق سبحانه
وانیبوا الی ربکم واسلموا له یعنی بازگردید از خلق بپروردگار خویش و منقاد وی
شوید نه منقاد نفس و طبع ابراهیم الجیلی رحمه الله تعالی بکسر جیم و سکون یاء مثناة
تحتانیه اصطخری بکسر همزه و سکون صاد و فتح طاء مهملتین و سکون خاء معجمه و کسر راء
مهمله ابراهیم دهستانی رحمه الله تعالی بکسر دال مهمله و هاء و سکون سین مهمله و تاء مثناة
فوقانیه و نون العلم فی ذات الله جهل یعنی اندیشه امری کردن و آن را حق پنداشتن
صورتیست غیر مطابق ذات چه ذات وی سبحانه در قوه مدرکه صورت نه بندد یعنی
شناخت تصدیقی و تسلیمی باید ذوقی و وجدانی ابراهیم مرغینانی رحمه الله تعالی
بفتح میم و سکون راء مهمله و کسر غین معجمه و سکون یاء مثناة تحتانیه و الف میان دو نون
و آنچه فهم دریابد یعنی آنچه بقوت فکر دریابد حکمتست و آنچه باد شنوی و باو دریابی
که بذوق دریابی حیوة است ابراهیم نازویه رحمه الله تعالی نازویه منسوبست بناز

منظفر کرانشی

[illegible]

مظفر کرمانشاهی قدس الله تعالی سره در بعضی نسخ قرمیسینی است شعر لقد لسعت حیة الهوی
حیة الهوی کبدی ○ فلا طبیب لها و لا راقی ○ غیر الحبیب الذی شغفت به ○ فعنده
رقیتی و تریاقی ○ یعنی بگزید مار محبت جگرم را و هیچ طبیبی و افسونگری نیست برای علاج من
مگر محبوبی که شیفته وی شده ام که افسون و تریاق من نزدیک اوست و علاج بیماری من
از وست ○ وی گفته العارف من جعل قلبه لمولاه و جسده لخلقه ○ یعنی عارف آن کس است که
دل وی با مولی بود و تن وی با خلق و این نظم ترجمه آنست بیت از درون شو آشنا
و از برون بیگانه وش ○ اینچنین زیبا روش کم می بود اندر جهان ○ و هم وی گفته
من صحب الاحداث علی شرط السلامة و النصیحة اداه ذلک الی البلاء فکیف بمن
صحبهم علی غیر شرط السلامة یعنی آنکه صحبت با جوانان و ساده رویان دارد بشرط سلامت
از فساد و نیکخواهی صحبت وی مودی شود ببلا و مصیبت و چون صحبت این طایفه بشرط
عفت مفضی شود ببلا پس چگونه بود حال کسی که صحبت وی با ایشان با عفت و سلامت نبود
نظر تو در دنیا برای اعتبار باشد ○ و انتقال از وجود وی و توابع وجود باحوال ذات حق
تعالی شانه فقیر آنکه با وحاجتش نبود عبارتیست منقول ازین طایفه که الفقیر
لا یحتاج الی الله و هر کس بحسب مشرب خود این را بیانی کرده شیخ الاسلام درین مقام
بیان کرده که فقیر محتاج بوی نیست در آنکه چیزی گیرد از و بلکه احتیاج و طلب بنفس
ذات اوست ابوالحسین بنان رحمه الله تعالی بفتح نون و باء موحده در تیه یعنی در بیابان
برفته از دنیا ابوالحسین هند الفارسی قدس الله تعالی سره آنرا که بر بساط قرب بی رضای

و ناخشنوی نباشد بلکه نشاندن بر بساط قرب موقوفست بر رضا بتقدیر
وی گفته اجتهد ان لا تفارق باب سیدک بحال فانه ملجاء الکل فمن فارق تلک
السده لا یری بعدها قرارا ولا مقاما یعنی کوشش کن که از در خانه خواجه خود بهیچ
وجه دور نیفتی زیرا که وی پناه همه است چه آنکس که ازین آستانه دور افتاد بعد
ازین وی را قراری و مقامی نخواهد بود و هم وی گفته تحرکت من کربتی اقوالهم فهم کربتی
فاین المفر یعنی بیش ازین اگر اندوهی میرسید بایشان میگریختم اکنون اندوه منا زیشان
میرسد کجا گریزم قلوب المؤمنین لا یکذب یعنی دلهای مؤمنان را دروغگوی نباید
ساخت ابو الادیان رحمه الله تعالی بفتح همزه و سکون دال مهمله و یاء مثناه تحتانیه
روی در هم کشید از جهة آنکه مقداری از پای وی سوخته گشت بنا بر غفلتی که طاری شده
بسبب اشتغال بسخن چه عدم تاثر و خروج از احکام طبیعت بسبب ذهول تمام است
از غیر حق سبحانه و لهذا گفت چون بر سر آتش رفتم غایب بودم ابو جعفر محمد بن علی النسائی
المعروف بمحمد علیان رحمه الله تعالی نسایی بفتح نون و سین مهمله و کسر همزه منسوبست
بنسا و علیان بفتح عین مهمله و کسر لام و تشدید یاء مثناه تحتانیه و الف و نون نسبت
در کلام [illegible] می باشد ابو سعید الاعرابی رحمه الله تعالی حسن مسوحی بفتح میم و ضم سین مهمله
و کسر حاء مهمله حفار بفتح حاء مهمله و تشدید فاء و راء مهمله وی گفته التصوف کله ترک
الفضول و المعرفة کلها الاعتراف بالجهل یعنی تصوف همگی وی ترک زیادتیست
و ماسوی حق زیادتیست و معرفت همگی وی اعترافست بنادانی یعنی باز یافت آنکه

الهم

دیرانمی

دیر انمی توان شناخت و هم وی گفته لا یکون الشوق الا الی الغایب یعنی نمی باشد
شوق مگر بچیزی که حاصل نیست زیرا که شوق میل است به بدست شدن چیزی و این معنی
بنسبت با معدوم وجود گیرد و بنسبت با موجود صورت نبندد و اما آنکه در زمان
حضور محبوب کسی را شوقی باقیست آن شوق حصول نیست بلکه شوق بقاء حضور محبوبست
در ازمنه آتیه و الا یعنی حالة الشوق معدوم است ابو عمرو الزجاجی قدس الله تعالی سره
بضم زاء معجمه و الف میان دو جیم وی گوید یا رب اعطنی البراءة یعنی پروردگارا بده مرا
برات بسم الله الرحمن الرحیم هذا برات فلان بن فلان من النار یعنی این برات
فلان پسر فلانست و خلاصی وی از آتش ابراهیم بن یوسف محمد الزجاجی رحمه الله تعالی
فی خلاف النفس علی دوام الاوقات برکة و قد ساعدت نفسی مرة فی خطوة مما
امکننی تدارکها الی ستین یعنی همیشه در مخالفت نفس بودن خیر بسیار است یکنوبت
مساعدت کردم نفس خود را در یک کام اکنون سالها شد که باز یافت آن نمیتوانم
کرد همانا که مراد تدارک اثر آن کام است نه نفس آن چه تدارک وی ممکن نیست
بنا بر آنکه هر وقتی را اقتضایی است که بگذشتن آن وقت اقتضاء وی برود و بوجود وقت
دیگر اقتضای دیگر متحقق گردد جعفر بن محمد بن نصیر الخلدی الخواص رحمه الله تعالی بضم نون
و فتح صاد مهمله و سکون یاء مثناه تحتانیه و راء مهمله و خلدی بضم خاء معجمه و سکون دال
مهمله و خواص بفتح خاء معجمه و تشدید واو و صاد مهمله وی گفته الفتوة احتقار النفس
و تعظیم حرمة المسلمین یعنی جوانمردی حقیر داشتن نفس خویش است و بزرگ داشتن

حرمت سلمانان کن شریف الهمة فان الهمم تبلغ بالرجال لا المجاهدات یعنی عالی
باش که همم میرساند مردانرا بکمال نه کوششها علو همت باعتبار متعلق همت است پس
عالی همت کسی بود که همت وی بحق سبحانه متعلق بود و بغیر وی متعلق نبود گفت ارباب
معرفت کسانی اند که ایشان نباشند ایشان یعنی نفس ایشان از نظر شان مرتفع شده
باشد ولو کانوا هم لما کانوا هم واگر ایشان ایشان باشند نباشند یعنی اگر نفس ایشان
از نظر شان مرتفع نشده بلکه بحصول مرتبه فنا باشند ایشان عرفا شگفت تر از ینجا
که دید در جهان نیست و رست نهان یعنی بنده که فانی است از خود و باقیست بحق
و این امریست غریب نادر و لهذا گفت که شگفت تر ازین که دید کالبد در دل گم و دل
و جان و جان در ان که زنده بانست جاویدان مراد بگم بودن کالبد در دل سقوط آثار
طبیعت است و تحقق باحکام دل و مراد بگم بودن دل در جان سقوط آثار و احکام دل است
و تحقق بآثار جان که الطف است از دل و مراد بگم بودن جان در ان که زنده سقوط آثار
جانست و تحقق باحکام و اخلاق آلهی ابو الحسن الصوفی الفوشنجی رحمه الله تعالی
وهو من اعلم المشایخ بعلوم التوحید و علوم المعاملات و احسنهم طریقة فی الفتوة
والتجرید و کان خلقا دینا متعهدا للفقراء مات قدس سره سنة ثمان واربعین وثلثمائة
یعنی وی رحمه الله تعالی از داناترین مشایخ وقت خود بود بعلم توحید و بعلم معاملات خلق
و با حق و از احسن مشایخ بوده در طریق جوانمردی و تجرید از اشتغال صوری و صاحب
خلق و متدین و متعهد فقرا بوده و در سال سیصد و چهل و هشتم برفته گفت اسم

ولاحقیقه

ولا حقیقة وقد کان قبل حقیقة ولا اسم یعنی تصوف اکنون وجودی ندارد مگر
وجود لفظی و پیش ازین وجود نداشته مگر وجود حقیقی پرسید ند که ظریف کیست گفت
الخفیف فی ذاته واخلاقه وافعاله وشمایله من غیر تکلف گفت ظریف کسیست که گران
نبود بر مردم بی آنکه خود را بران نه بجهت ذات و نه بجهت شمایل و اخلاق و نه بجهت افعال
لیس شیء فی الدنیا اسمج من محب بسبب و عوض یعنی نیست در دنیا زشت تر از دوستی
که دوستی وی مبنی بر سببی و عوضی بود که از جهة مناسبت ذاتیه و اخلاق بود چون
محبت ابناء زمان که چون عنکبوت بر خود می تنند بندار بن الحسین بن محمد المهلب
الشیرازی رحمه الله تعالی بضم باء موحده و سکون نون و فتح دال مهمله و الف و راء
مهمله و مهلب بضم میم و فتح ها و تشدید لام و باء موحده بارجان بوده بفتح همزه و سکون
راء مهمله و جیم عالم بوده باصول یعنی حقیقت مفاوضات یعنی مکاتبات ابو زرعه
بضم زاء معجمه و سکون راء مهمله و فتح عین مهمله که از یار خود پرسیده که از کجا پرسی
زیرا که شاید که اظهار آنرا مناسب نداند و این کس موجب دروغی شده باشد که
بر دل گذرد نه بر نفس جهضم بفتح جیم و سکون ها و فتح ضاد معجمه و جیم من لم یترک
الکل رسما فی جنب الحق لا یحصل له الکل حقیقة وهو الحق سبحانه یعنی کسی که همه را
باز نگذارد بجنب ظاهر وی را همه که حق سبحانه است بحقیقت حاصل نگردد و این حکم نیست
با غیر کمل است که اشغال ظاهری ایشان را مانع آید از شغل باطنی ابو عمرو بن نجید قدس
الله تعالی سره بضم نون و فتح جیم و سکون یاء آخر حروف و دال مهمله السلمی بضم سین

مهمله و فتح لام مخفف منسوب بسلیم که قبیله ایست مشهور از قبایل عرب توفی الخ
یعنی متوفی شد در سال سیصد و ششم از هجرة یا پنجم رب سکوت ابلغ من کلام
یعنی بسا خاموشی که تاثیر وی اقوی است از تاثیر سخن من کرمت علیه نفسه هانت
علیه دینه یعنی کسی که نفس وی بر وی گرامی بود و عزیز دین وی بر وی خوار بود و ذلیل
ولازم این سخن آنست که کسی دنیا بر وی گرامی بود و عزیز نفس وی بر وی خوار بود
و ذلیل تربیة الاحسان خیر من الاحسان یعنی تربیت احسان کردن باید ا
اتمام کردن و منت نانهادن بلکه منت پذیرفتن بهترست از احسان مستانف ملازمة العبودیة
علی السنة و دوام المراقبة یعنی آنچه بنده را از ان چاره نیست لازم گرفتن بندگیست
بطریق سنت و دوام پاسبانی دل کردن که غیر خطور نکند الانس بغیر الله وحشة
یعنی آرام بغیر حق سبحانه نفورست از حق تعالی شانه عبد الله بن محمد بن عبد الرحمن
الرازی الشعرانی رحمه الله تعالی شعرانی بفتح شین معجمه و سکون عین مهمله و فتح راء مهمله و الف
و نون که او کارکننده بوده بر موافقت خالق و امر وی ابو الحسین السیروانی قدس
الله تعالی سره من لم یکن لحرکته و سکونه امام یقتدی به فی ظاهره ثم یرجع الی باطنه قطع به
یعنی کسی که نباشد ویرا در حرکت و سکونی که از وی صادر میگردد پیشوایی که در ظاهر بوی
اقتدا کند بعد از ان متحقق باعمال باطنی وی گردد و آن کس نرسد بمنزل الرضا فوق
الموافقة مع ما یبدو من الغیب یعنی خشنودی بآنچه از غیب ظاهر شود بلند ترست
از موافقت بآنچه از غیب ظاهر شود چه موافقت توان که با تعب و رنج بود و خشنودی

بارنج

بارنج نبود الزم الفقراء فان الخیر فیهم یعنی لازم گیر صحبت فقیر انرا زیرا که خیر بتحقیقست
در صحبت ایشان ابو الحسین القرافی رحمه الله تعالی بفتح قاف و راء مهمله و الف و فا
و نشان خودکم یعنی از وی نشان وجود نمانده بود گوید که چون ترا چیزی دهند
که بظاهر شریعت تحمل آن نباشد واجب اخفاء آن ابو سلیمان خواص رحمه الله تعالی بفتح خاء
معجمه و تشدید واو و صاد مهمله و هو من اقران ابو الخیر یعنی وی از همزمانان ابو الخیر است
وفوت شد در دمشق ابو القاسم نصرآبادی رحمه الله تعالی بفتح نون و سکون صاد مهمله و فتح راء
مهمله محمویه بفتح میم و سکون حاء مهمله و ضم میم و سکون واو و فتح یاء مثناه تحتانیه
اذا بدا لک شیء من بوادی الحق فلا یلتفت بها الی جنة ولا الی نار ولا تخطرهما
ببالک واذا رجعت عن ذلک الحال فعظم ما عظمه الله تعالی یعنی چون ظاهر شود ترا چیزی
از تجلیات حق سبحانه پس خود را آن ده و التفات بهشت و دوزخ مکن و چون
ازین حال باز آمدی تعظیم کن آنچه حق سبحانه تعظیم کرده از بهشت و دوزخ و تحقیر مکن
آنها را چنانچه بعضی ملاحده کنند الراغب فی العطاء لا مقدار له والراغب فی
المعطی عزیز یعنی کسی که رغبت وی بدهنده عطا بود عزیز و با قیمت است ابو بکر الرازی
بجلی رحمه الله تعالی بکسر باء موحده و فتح جیم و کسر لام مرزوق بوده از لقاء شایخ بجلی
یعنی مشایخ بسیار دیده و از ایشان نظر یافته بیکند بکسر باء موحده و سکون یاء مثناة
تحتانیه و فتح کاف و سکون نون و کسر دال ابو بکر فالیزبانی رحمه الله تعالی خانه بود یک
در دشت یعنی ویرا منقذی نبود چنانکه از برای تکلف کند ابو الحسین الحصری

قدس الله تعالی سره بضم حاء مهمله و سکون صاد مهمله و کسر راء مهمله لسان الوقت بود یعنی
دران وقت معرفت از وی ظاهر بود شبلی در کار وی دور فرا بوده یعنی مرتبه او را
دور و بلند فرامی نموده انت دیوانه شبلی یعنی و بینک تالیف ازلی یعنی تو دیوانه
شبلی من میان من و تو الفتی است ازلی و مناسبتی است ذاتی ابن خفیف بالت تر بود
یعنی علوی که وسیله عمل است وی را بیشتر بود و حصری باطن تر یعنی معارف حقیقه وی را
بیشتر بوده الصوفی لا ینزعج فی انزعاجه و لا یقر فی قراره یعنی صوفی هیچ حال مغیر
او نیست نه اضطراب ظاهری محول اوست و نه آرام و قرار باطنی ظاهری مغیر آن که
بآن فرود آید الصوفی الذی لا یوجد بعد عدمه و لا یعدم بعد وجوده یعنی
صوفی آنکسی است که بعد از زوال احکام طبیعت رجوع نکند بعد از وجدان حق و باقی
شدن به بقای وی معدوم نگردد علیکم فی اول الامر بالانفراد ثم تزورون المشایخ
فی المعارف ثم یقفون علی التفرید باسقاط الحدثان یعنی لازم گیر در اول این
کار تنهایی را از خلق بعد از ان زیارت مشایخ را لازم گیر از برای تحصیل معارف بعد
از ان بایست بر تفرید که اسقاط صور کونیه است از مدرکه وقتی که از اوقات
و انفاس بر من نیک شود از صدمت یافت آن دهر لیف شملی بسلی لزمان
بهم بالاحسان یعنی روزگاری که جمع میکرد متفرقات مرا و موجب جمعیت
بسلی میشد زمانی بود که قصد باحسان میداشت که آن زمان مبادی احوال است
و حالیا که زمان انتها و وصولت در صدمت فنا و استهلاک افتاده ام

ابوالحسین ابن سمعون

ابوالحسین ابن سمعون رحمه الله تعالی سمعون بفتح سین و سکون میم و ضم عین مهمله و واو
نون و کسین و کان یلقب بالناطق بالحکمة یعنی لقب وی را ناطق بحکم کرده بود که حقایق را
بسیار بیان کردی توفی ابن سمعون الخ یعنی متوفی شد ابن سمعون در سال سیصد
و هشتاد و شش یا هفت ابونصر جنابز و ابوالحسین سوهان آژن رحمه الله تعالی سوهان آژن
یعنی رخنه کننده سوهان شیخ احمد حرانی رحمه الله تعالی حران بفتح حاء مهمله و تشدید راء
مهمله شهریست از جزیره و او اول شهریست که بعد از بابل بنا کرده اند گفت افرد
همک الخ یعنی همت و توجه خود را یگانه ساز که بغیر متعلق نشود جهم رقی گفت دور
افکند وی را که این شغل مناسب استعداد وی نیست جهم رقی قدس الله تعالی سره العزیز بفتح راء
و آخر وی قاف مشدد و منسوبست برقه که شهریست بر کنار فرات هو من متاخری الفتیان
والمشایخ و کان من الفقراء الصادقین و کان مستهترا بالسماع و المافیه مات
بین المسجدین یعنی وی از متاخران جوانمردان و مشایخ بوده و از فقیران صادق در فقر
بوده و وی شیفته سماع بوده و در میان دو مسجد فوت شده که از مسجدی بمسجدی
میرفته مقصود آنکه در راه خدای و عبادت و در غیر محل اقامت فوت شده سر در میان
دو بای آنشخص کرد الخ مقصود ابتدای وی بوده تا تخلیص وی را از خود ابوالحسین الامروه
رحمه الله تعالی بضم الف و سکون راء مهمله و فتح میم و آخر وی واو منسوبست بارمویه که از
شهرهای آذربایجانست گفت آنکه بدانی که بهر چه آمده تقصیر بلازم و فاست ابوعبدالله
حفیف الشیرازی قدس الله تعالی سره انکسار الغنی بکسر همزه و سکون سین مهمله و کسر فا و کاف

وفتح شین معجمه والف وراء مهمله وضبی بفتح ضاد معجمه وکسر باء موحده گفت
وجود الله فی حین الغفلة یعنی تصوف یافت خدای تعالی است در اوقاتی که
مردم دران اوقات غافل می باشند خوردن وآشامیدن الی غیر ذلک و تواند که
مراد این باشد که تصوف آنست که یافت بروی چندان غالب بود که ثقل یافت تعلق
دور کند وحال غفلت وی از حال وجدان محجوب بود گفت تخفف من ثقل ما علیه
یعنی از گرانی که بر او است خود را سبک می سازد همانا که همین حال موافق حال شیخ ابو
عبد الله خفیف و شیخ الاسلام بوده در وجود لذت نبود یعنی دریافت لذت نبود که
در وجود یعنی یافت مرد شکستن بود وحواس شخص باند که معطل شود وانشد لغیره
یعنی بخواند همانا این بیت را که از غیر او است اریدا لانسی ذکرها فکانما تمثل لی لیلی بکل مکان
یعنی میخواهم که ذکر ویرا فراموش کنم تا لحظه برآسایم لیکن نتوانم چه روی بهر طرف که آرم
از آن طرف لیلی متمثل ومصور گردد وانجا کسی نیست همانا که شیخ بوده اما از ایشان
این واقعه مروی نیست ابو الخیر مالکی رحمه الله تعالی بندار بضم باء موحده وسکون نون
از آن دست مال متی یصفو العیش مع الله قال اذا ارتفعت المخالفة یعنی کدام
وقت زندگی بنده با خدای صاف میشود گفت چون نفی الفت ودوگانگی بنده با حق
سبحانه مرتفع گردد من ازین تعجب کردم که شیخیت بلند وازوی مثل این سخن
صادر نمی گشته گفت ما یجری باللیل لا یذکر بالنهار یعنی آنچه بشب گذرد بروز
مذکور نگردد ابو بکر الشعرانی رحمه الله تعالی بفتح شین معجمه وسکون عین مهمله وراء مهمله والف ونون

چو نزد وقت

مارایت

مارایت زاهدا متخلیا من الدنیا اصدق ظاهرا من ابی بکر الشعرانی یعنی ندیدم زاهدی
که بیرون آمده باشد از دنیا وظاهر حال وعبارت تر بوده باشد از ابو بکر شعرانی
عتائدی رحمه الله تعالی عتائدی بفتح عین مهمله وتاء مثناة فوقانیه والف وهمزه
ودال مهمله جعفر الحذاء قدس سره بفتح حاء مهمله وتشدید ذال معجمه ومد کنیته ابو محمد صحب
الجنید ومن فی طبقته وکان الشبلی یذکر مناقبه ویقول بفضله یعنی ابو محمد صحبت دار
جنید بوده وآنانکه در طبقه وی بوده اند وشبلی مناقب وی کردی وبفضل وی قایل
بودی دست برآورد دائما همانا که دیده که این نوع تکلف مفضی با تبلا خواهد شد چنانچه
واقع شد سوبق بیست اگر آن تنعم در توقف داشتی بدین مبتلا شدی یعنی آنچه واقع شد
کفارت آن تنعم است حشام بن عبدان رحمه الله تعالی بفتح عین مهمله وسکون باء موحده
ودال مهمله وهر که باین قایل است ویرا توبه باید داد که مشاهده مخصوص دار
آخرتست ابو محرز رحمه الله تعالی بضم میم وسکون حاء مهمله وکسر راء مهمله وزاء معجمه
و باقاید سلطان یعنی پیش رو عبد الرحیم اصطخری رحمه الله تعالی بکسر همزه وسکون صاد
مهمله وفتح طاء مهمله وسکون خاء معجمه وراء مهمله درعه بضم دال وتشدید راء مهمله
وعین مهمله جامه را گویند که در وی عبادت کنند گفتم و بجنگ دعا بهلاکت مقصود
هلاک نیست حالی نمی میری از ضعفی که ویرا بوده بعبادان نهایت معموره است از جزایر
عرب که مردم از جهة عبادت بدانجا رفتندی مؤمل الجصاص رحمه الله تعالی بفتح جیم وتشدید
صاد مهمله یعنی بزرگ ساز الحجاز والعراق وکان حسن اللسان فی علم التوحید

یعنی شبانروز عراق کرده بود و وی نیکو زبان بود در علم توحید و معرفت با آنکه
امی بود و نانوشته بود هل ترتقی الفهوم ارتقاء المواجید یعنی آیا فهم بمرتبهٔ
وجدان میرسد علی بن شلویه قدس سره بضم شین معجمه وضم لام مشدد و سکون واو
وفتح یاء مثناه تحتانیه کفت من مردی می شناسم همانا که آن مرد وی بوده کفت
یا میشوم نسیت السنة فی الطلاق یعنی ای میشوم فراموش کردی طلاق سنت را
که تفریق طلقات ثلثه است وارتفاع طلاقات بیکبار بدعت ابو بکر الاسکاف
رحمه الله تعالی بکسر همزه و سکون سین مهمله ابو محمد الخفاف رحمه الله تعالی بفتح خاء معجمه وتشدید فا
شما را امر بدیت در دریا یعنی دریای حقیقت مولای ما هذا مکانی الخ یعنی ای
خواجهٔ من این چه مکان و مرتبه است مرا نزدیک تو تعجب است از منزلت خود نزدیک
وی سبحانه ترحیب مرحبا کفتن کفت ایها الشیخ نرید ان تروی لنا الحدیث المروی
عن النبی صلی الله علیه وسلم انه قال ان للشیطان عرشا بین السماء والارض اذا اراد
بعبد فتنة کشف له عنه یعنی ای شیخ میخواهیم که روایت کنی از برای ما حدیثی که مرویست
از نبی صلی الله علیه وسلم که کفت شیطان را تختی است درمیان آسمان و زمین که چون
حق سبحانه خواهد که بنده را بفتنه اندازد بروی منکشف سازد آن تخت را ابن سعدان
کفت حدثنی فلان عن فلان و اسند ان النبی صلی الله علیه وسلم قال ان للشیطان عرشا
بین السماء والارض اذا اراد بعبد فتنة کشف له عنه یعنی ابن سعدان کفت حکایت
کرد بمن حدیثی را که معنی وی کذشت فلان از فلان تا به پیغمبر صلی الله علیه وسلم حسن

بن حمویه و صاحبه ابو جعفر الحراز الاصطخری رحمهما الله تعالی بفتح حاء مهمله وتشدید میم ضمویه
و سکون واو وفتح یاء مثناه تحتانیه و صاحبه ابو جعفر الحراز بفتح حاء مهمله وتشدید
راء مهمله و الف و راء مهمله باجمع کس مکوید که خواهند کفت یعنی با جمعی که از این طایفه
نبستند از مکان خود دور نشده بود دور شدن از مکان نیز محتمل است ابو عبد الله
القصار رحمه الله تعالی بفتح قاف وتشدید صاد مهمله کفت لم لا تحنه الی عند ربه یعنی
چرا نمی بری وی را پیش پروردکار وی زنی در جواب وی کفت انت من عند ربه
یعنی تو از پیش پروردکار وی سماریه بضم سین مهمله و کسر راء مهمله و یاء مشدد
نوعیست از کشتی کفت یا دوست هولاء القوم یؤمنون بالله یفعل ما یشاء
قلت نعم قال فاسألهم عن ذلک یعنی ای دوست آیا این کروه کرویده اند بانکه میکند
خدای تعالی آنچه خواهد کفتم آری کفت پس جهت سوال ایشان از آن یعنی از زر فتنها
ابو طالب خزرج بن علی رحمه الله تعالی بفتح خاء معجمه و سکون زاء معجمه وفتح راء مهمله
و جیم کفت رحمک الله بنابر انکه مقصود دعا علیه نبوده بلکه مقصود وی تنادب
بوده که خدمت نیکو باید کرد احساس کردم که ایمان از من بیرون رفت یعنی
حقیقت ایمان که عبارتست از وجدان مطلوب حقیقی که ثمره مضمون کلمه شهادتست
چنانکه شیخ الاسلام بیان کرده ایمان تو شهادتست یعنی کلمهٔ شهادت و اعتقاد
بمضمون آن ابو علی دارجی رحمه الله تعالی بکسر راء مهمله و جیم ابو الفضل جعفر
الجعدی رحمه الله تعالی بضم جیم و سکون عین مهمله و کسر دال مهمله پای وی بکرفت که از وی اظهار

انیمعنی ناپسندیده نه آنکه مثل انیمعنی را منکر بود ابو القاسم القصری رحمه الله تعالی
بفتح قاف وسکون صاد مهمله معطبه سکن عربا من یعش عن ذکر الرحمن نقیض
له شیطانا فهو له قرین یعنی کسی که باز ایستد از یاد کرد آنکه مبدا موجودات است
بگماریم برو شیطانی را پس آن شیطان دوست و همراه وی بود عبد العزیز بحرانی
رحمه الله بضم باء موحده وسکون حاء مهمله وراء مهمله منسوبست بحرین ابو الحسین
جکمی رحمه الله تعالی گفت علم القلوب باطلاع الله علی کل نفس بما کسبت یعنی
دانستن دلها که خدای تعالی مطلع است بر هر ذاتی بآنچه کند گفت احسنت یا بنی
یعنی نیکو گفتی ای پسرک من شیخ ابو علی حسین بن محمد الاکار رحمه الله تعالی بفتح همزه
وتشدید کاف شیخ ابو اسحق ابراهیم بن شهریار کازرونی قدس الله تعالی سره العزیز بورستی که
رضا برزق اندک عمل اندک را پاک کرداند از آنچه نباید چه عدم قناعت مستلزم
افتادنست در شبهه و حرام یا رسول الله ما التصوف رسول صلی الله علیه وسلم
گفت ترک الدعاوی وکتمان المعانی یعنی ای فرستاده خدای چیست تصوف
گفت تصوف ترک دعویهاست و پوشیدن معنی ما التوحید رسول صلی الله علیه وسلم
گفت کل ما تحس بالک او خطر فی خیالک فالله سبحانه بخلاف ذلک التوحید ان
تنزهه عن الشک والشرک والتعطیل پرسید که چیست توحید رسول صلی الله
علیه وسلم در جواب گفت که هرچه در دل تو آید یا بخیال تو بگذرد خدای تعالی غیر
آنست بلکه آنچه در آمده در عقل وخیال مخترع ایشانست توحید آنست که تنزیه

کنی

کنی ویرا از شک یعنی شک نیاری در الوهیت که وی چنانکه در اول مرتبه ایمانست
و چیزی را باوی شریک نسازی نه شرک جلی ونه خفی وصفات ویرا معطل و بیکار
نداری که فاعل همه بالذات ویرا دانی ما العقل رسول صلی الله علیه وسلم گفت ما دناه
ترک الدنیا واعلاه ترک التفکر فی ذات الله تعالی پرسیدند که چیست عقل رسول
صلی الله علیه وسلم گفت نشانه عقل ادنی ترک دنیاست ونشانه عقل اعلی ترک تفکر در
ذات حق تعالی وباز یافتن اینکه تفکر در ذات وی نتوان شیخ روزبهان بقلی شیرازی
قدس الله تعالی سره العزیز کنیت وی ابو محمد بن ابی نصر البقلی الفسوی المولد والشیرازی
المسکن وخرقه از شیخ سراج الدین محمود بن خلیفه پوشیده خرقه را تا تبرک از آنجهة
که مدتی با عزیزی بوده چنانکه سکن را تا تبرک بیت و دادن خرقه علامت آنست که شیخ
او را در جامع احوال خود یافته واشتغل بالریاضات الشدیدة فی اطراف شیراز وجبالها
یعنی مشغول می بود بریاضات سخت در گوشهای شیراز و کوههای وی وصاحب یافت
واستغراق واستهلاک ووجد دایم بوده و هر وقت وی ساکن نمیشده اصلا واشک
وی باز نمی ایستاده و آرام نمی گرفته در هیچ وقت و یکساعت تسلی نمی یافته بچیزی وباز
نمی ایستاده از ناله و تنفس صعداء و در همه شب آه آه می گفته با گریه بسیار باواز و فریاد
ز حد خاور تا آستانه اقصی یعنی از حد شرق تا آستانه مسجد اقصی که جای [illegible] نوبت
انی اسمع الآن من ربی فاعرض فما سمعت من غیره یعنی اکنون که هنگام حصه امر گفت
از رب خود می شنوم و میخواهم روی گردانیدن از آنچه از غیر شنیده ام وعشر دیگر میخواند

بقلب ... شیرازی یعنی ابو محمد ...

بزبان مثالی وکان کثیر الزعقات فی حال وجده فی الله بحیث انه کان یشوش علی
الطائفین بالبیت وکان یطوف علی سطوح الحرم یعنی بانگ و فریاد بسیار میکرد
در حالی که وجد ویرا پیدا گشتی و حالتی میان وی و حق تعالی بدید آمدی چنانچه مشوش
ساختی اهل طواف حرم را و طواف وی بر بام حرم بودی و حال وی صادق بود که تعمل
و تکلف نبود شیخ ابو الحسن کردویه رحمه الله تعالی بفتح کاف و سکون راء مهمله و ضم دال مهمله
و سکون واو و یاء مثناة تحتانیه شیخ عبد الله بلیانی قدس الله تعالی بفتح باء موحده
و سکون لام و یاء مثناة تحتانیه و نون نزد حق تعالی همه یکیست یعنی که گریختن و ناگریختن
و اگر اسباب باز نتوانم گرفت آن در سواری ناتمامت یعنی منصور مغلوب حال بوده
و من غالبم بر حال درویشی نرنجید نت از کسی چه همه از حق است خدای دان باشید
و اگر خدای دان نتوانید خود دان نیز مباشید یعنی سعی کنید که اولا آگاه بحق باشید
و از خلق غافل و اگر نتوانید سعی کنید که اولا از خود غافل گردید که چون از خود غافل
گردید بحق آگاه شوید خدای بخشید بحسب تصور و اندیشه نه بحسب واقع زیرا که ممکن
واجب نگردد و واجب ممکن نه او عالم باشد و نه عالم او شد همه را در چنین دیدن
خطائیت یعنی اینکه احد الامرین دیگری شده دلالت میکند بر اثنینیت و اثنینیت
خطاست و همه وی را دیدن خطائیت بنابر انتفاء اثنینیت شیخ محمد بن کلنجار رحمه الله
تعالی بفتح کاف و لام و سکون نون و جیم و راء مهمله کان شیخا وجیها بهی المنظر
زکی المخبر ذا المجاهدات و خلوات و اوراد کثیرة من العبادات و الطاعات

ولہ کلمات

وله کلمات روحانیه و اشارات رحمانیه یعنی پیری بود دروی شناس با قدر و جاه
و نیکو روی و پاکیزه حکایات صاحب مجاهدات و خلوت و اوراد بسیار از جنس عبادات
و طاعات ویرا سخنان روح آسا بود و اشارات رحمانیه یعنی اشارت متعلق برحمت
رحمانی و نیتی که بهترست از عمل انیت اشارتست معنی حدیث نیة المؤمن خیر من
عمله یعنی نیت مؤمن بهترست از عمل وی توفی رحمه الله نیف و خمسین و سبعمائه
یعنی متوفی شد در سال هفتصد و پنجاه و کسری موسی بن عمران جیرفتی رحمه الله بکسر جیم و سکون
یاء مثناة تحتانیه و ضم راء مهمله و سکون فاء و کسر تاء مثناة فوقانیه خواجه علی بن حسن
کرمانی رحمه الله تعالی مشایخ طعن میزدند کلام شیخ الاسلام است و بیان عدم اقبال
مردم بخلیل خازن که از گرد برگشتن وی مفهوم میشود میره نیشابوری بکسر میم
و سکون یاء مثناة تحتانیه و فتح راء مهمله ابو عبد الله المقری و غبدی رحمه الله تعالی بضم تاء
مثناة فوقانیه و ضم راء مهمله و سکون واو و سکون غین معجمه و فتح باء موحده و کسر
ذال معجمه طوبی لمن لم یکن له وسیلة الیه غیره یعنی خوشا حال کسی که ویرا وسیله نباشد
بجناب حق سبحانه جز وی و اینمعنی در آخر کار وجود گیرد ترک الدنیا للدنیا من جمع
الدنیا یعنی ترک دنیا از جهت دنیا و قبول خلق داخل در جمع دنیاست و هم وی گفته
که دور باش الخ یعنی آنکه بحقیقت داخل این طایفه است ممتاز نیست از غیر درین زمان بسی
همه را خدمت باید کرد تا خدمت آنکس کرده شود ابو عبد الله الرودباری رحمه الله
هذا اقرار خاله کان صوفیا یعنی این کسیست که ظاهر وی آراسته است و باطن وی صفی

میره نیشابوری

وخال وی صوفی بود که باطن وی آراسته بود گفت جل الله یعنی بزرگا خدای که بهانه که
ذکر حق درین مقام از جهة خلاصی بوده از ان ورطه التصوف ترک التکلف
واستعمال التظرف وحذف التشرف یعنی تصوف گذاشتن تکلف است وانداختن
نسبت شرف وبزرگی وکار فرمودن تظرف ومراد بتظرف نزاهت حقیقت وانانیت است
از الواث الوان چنانکه شیخ ابو سعید ابو الخیر قدس الله تعالی سره فرموده که طریق
شیخ لقمان بریده است با آنکه جامه او را نظافت ظاهری نبوده فاذا اجتمعنا فما نبک
بربلا چون مجتمع شود در تو حدیث نبوی و درویشی همین فضل ترا بسنده است درراه
درویشی می نهی اگرچه ترا قصد نبود ابو عبد الله مانک رحمه الله تعالی بفتح نون بازغان
حمزه وسکون را مهمله وغین معجمه صدوانده اند کسری مبهم ابو نصر قبالی بیاء عربی حرف
قبان بیاء عجمیه جنید گفت غیبت حرامست جنید دریافته که حق گفتن وی از روی شاهد
نبوده ابو عبد الله دونی رحمه الله تعالی دونی بضم دال وسکون واو ونون که حق
شبلی را دیدم یعنی بطریق مکاشفه چه خرقانی زمان شبلی را دریافته بود گفت اسم
دلق گفت نامیست افتاده فاذا تم فهو الله چون تمام شود اوست یعنی فقر نامیست
افتاده درمیان مردم چون معنی وی متحقق شود بجز خدای در نظر بصیرت چیزی نماند
ابو عبد الله مولی رحمه الله بفتح میم وسکون واو ولام والف اگر علم کفچ وکدو می باید
علم کفچ وکدو کنایه است از علوم آلیه که فرودست بنسبت با علم توحید وحقیقت وکی
بی اندام تر میگوید می آویزد یعنی مردم بوی مشغول میشوند وی گفت عبد الله بگذار

مولی
بگذار

مولی می گوی مقصود شیخ الاسلام آنست که تعبیر از خود بمولی کرد یعنی حق
بر وجهی که بروی چیزی سابد چه این عبارت را احتمال دیگر هست که مرا بگذار و بمولی
آمیز که جناب حق سبحانه است ابو عبد الله المقری رحمه الله تعالی الفقیر الصادق الذی
یملک کل شیء ولا یملکه شیء یعنی فقیر صادق در فقر آنست که مالک همه چیز بود وهیچ
چیز ویرا مغلوب ومنقاد خود نسازد ما قبلت من احد شیأ الا رایت منة علی لا یمکنا
القیام بواجبها ابدا یعنی قبول نکردم هیچگاه از من چیزی را مگر آنکه از وی منتی را دیدم بر خود
که هرگز بواجبی آن قیام نتوانم نمود ابو القاسم المقری رحمه الله لم نلق احدا من المشایخ
فی سمته ووقاره وحلمه یعنی ندیدم هیچ یک از مشایخ را که مثل او بوده باشد در طریقت
وشکوه ونشستن در مسند ارشاد وعارف آنست که ویرا معروف وی یعنی شناخته
وی که حق سبحانه است مشغول کرد اند از آنکه بخلق نگرد اوایل برکة الدخول فی التصوف
ان تصدق الصادقین فی الاخبار عن انفسهم وعن مشایخهم یعنی اول خیره وبرکتی که از
درآمدن در تصوف پیدا گردد دست کو ساختن جماعتیست که صادق باشند در اخبار که
از خود ومشایخ خود دهند ابو محمد الراسبی قدس الله تعالی بفتح را مهمله وکسر سین مهمله
وبا موحده اعظم حجاب بینک وبین الحق اشتغالک بتدبیر نفسک واعتمادک
علی عاجز مثلک فی اسبابک یعنی عظیمتر حجابی ومانعی میان تو وحق تعالی از دو بیرون
نیست یکی مشغولی تو بتدبیر نفس خویش ودیگر اعتماد کردن وتکیه نهادن بر اسبابی
که ترا باید در حصول مقاصدی بعاجزی مثل خود الهموم عقوبات الذنوب یعنی

اند و جهای که اسبابش مجهول باشد شکنجهای کمنا خفت لا یکون الصوفی صوفیا
حتی لا تقله الارض ولا تظله سماء ولا یکون قبول عند الخلق فیکون مرجعه فی کل الاحوال
الی الحق تعالی یعنی صوفی نبود صوفی تا بمرتبه نرسد که برندارد وی را زمین و سایه نیندازد
بروی آسمان یعنی از هیچ جای راحت بوی نرسد مگر الم رسد و هیچ قبولی نبود وی را
نزدیک خلق و در جمیع احوال بازگشت وی بجانب حق سبحانه بود نه بغیر وی از اسباب
المحبة اذا ظهرت افتضح فیها المحب واذا کتمت قتل المحب کمدا یعنی چون محبت چون
ظاهر شود محب رسوا شود و چون پوشیده شود کشته شود محب از رنج و اندوه
و بخواند این ابیات را که شعر ولقد افارقه باظهار الهوی عمدا لیستر سره اعلانه
ولربما فضح الهوی کتمانه ولربما کتم الهوی اظهاره یعنی گاه باشد که عمدا شوم از آنچه
در اغم از محبت و لوازم وی بانکه اراده عدم محبت کنم باظهار دعوی محبت و غرض از این
اظهار کتمان محبت است و بسیار باشد که اظهار محبت محبت را بپوشد و بسیار
باشد کتمان محبت محبت را ظاهر سازد و [illegible] که اظهار وی موجب ستر وی باشد
و ستر موجب اظهار بنا بر آن است که محبت را لوازمیست که دلالت عقلیه دارد
بروی که تکلف ممکن نیست پس چون اخفا کند آن لوازم دلالت کند بر وی دلالتی
بی معارض پس اخفاء وی موجب ظهور وی گردد و چون اظهار کند بدعوی بحکم کل مدعی
کذاب مردم بر محبت وی تهمت نهند پس اظهار بدعوی موجب ستر وی گردد
و عی الحبیب لذی الحبیب بلاغة ولربما قتل البلیغ لسانه یعنی که تنگی زبان

و تکلم ناکردن نزدیک محبوب مقتضی بلاغت است بسیار باشد که زبان بلیغ
بلیغ را بکشتن دهد که وی را مواخذه کنند بآنچه گفت کم قد رأینا قاهرا سلطانه
للناس قل بحبه سلطانه یعنی بسیار دیدیم کسی را که بغلبه غالب بود بر مردم و باستیلاء
محبت رام شد غلبه وی یعنی وی بغایت رام شد چنانچه سرایت در وصف وی کرد ابو عبد الله
الدینوری رحمه الله تعالی وهو من اجلة المشایخ واکبرهم حالا وافصحهم فی علوم هذه
الطایفة یعنی وی از اعاظم و بزرگترین مشایخ است از روی حال و از فصیحترین ایشانست
در بیان علوم این طایفه فقل سلام علیکم یعنی پس بگوی از من که سلام علیکم
بیش از آنکه مرا مشغول کند بچیزی که نباید از خواطر و خزان لا تعجبک ما تری من
هذه اللبسة الظاهرة علیهم فما زینوا الظواهر الا بعد ان خربوا البواطن یعنی باید
که بشگفت نیارد ترا آنچه می بینی از لبسه بکسر لام و کسر با موحده یعنی پوشش اهل
صلاح که برایشان افتاده زیرا که نیاراسته ظاهر خود را مگر بعد از آنکه ساختند
باطن خود را و حملناهم فی البر والبحر یعنی برداشتیم ایشان را در خشکی و در تری زیرا که همه
جز ابتدا و مستند است بوی که لا فاعل فی الوجود الا الله اذا اللیل البسنی ثوبه
تقلب فیه فتی موجع یعنی چون شب بپوشاند مرا جامه خود را که تاریکی است منقلب شود
در وی و از حال بحال گردد و از اضطراب حوالی با درد که جوانی که متکلم است ابو الحسین
السیروانی الصغیر قدس الله تعالی مقعد بر جای مانده الصوفیة مع الواردات لا
مع الاوراد یعنی طایفه با وارد می باشند نه با وراد مراد به وارد خواطر محموده است

که بی عمل پیدا شود وبعضی گویند وارد حالیست که دل را پیدا شود وموجب قبض
وبسط گردد آن همه زیر قدم ویست یعنی وی غالبست بر مقام نه مقام بروی که
ویرا از آنچه درانست بیرون آرد آخر ما یخرج من رؤس الصدیقین حب الریاسة
یعنی آخر چیزی که از سر صدیقان بیرون رود محبت ریاست است وبعضی کبرا قدس الله
تعالی اسرارهم این عبارت را چنین گفته اند که آخر چیزی که ظاهر میشود از سر صدیقان
محبت ریاست است ومراد بمحبت ریاست همان است که شیخ سعید ذکر کرده که چشم
داشت مقام شفاعتست من طلب عزا بباطل اورثه الله ذلا بحق یعنی کسی را که باطل
را وسیله عز خود ساخت برساند خدای تعالی بوی خواری بحق وموقع التصوف
ترک الخلق وافراد الهمة یعنی تصوف ترک مخلوقات است ویگانه ساختن همت
برای حق سبحانه ودر عقب آن گفته الخلق محنة ما دخلوا اشیاء الا افسدوه یعنی مخلوق
محنت وبلا اند در نیامدند چیزی را مگر آنکه ویرا تباه ساختند پس باید از ایشان باز نگاه
داشت من ترک تدبیره عاش طیبا کسی باز گذارد تدبیر خود را زیست کند خوشحالی ما آفة
الناس الا الناس یعنی آفت مردم نیست مگر مردم وخلطه ایشان الفقراء ملوک
الدنیا والآخرة استعجلوا الراحة یعنی فقرا ارباب فنا پادشاهان دنیا وآخرت اند
که شتافته اند براحت وبالفعل در راحتند الفقیر ابن وقته فاذا تطلع الی وقت
ثان فقد خرج من الفقر یعنی فقیر نظر بحال اندازد ومقتضای حال بجای آرد چون
کسی نظر وی بآینده افتد وکار امروز بفردا اندازد واز مقتضای فقر بیرون آمده

باشد

یعنی برانگیخته

باشد حثونا علی الطلب وهو لا یجیء بالطلب یعنی برانگیختند مارا بر طلب اگرچه
طلب مستلزم مطلوب نباشد وویرا بطلب نیابند که بفضل یابند لو لعب الفقیر
عشرین سنة ثم صدق ساعة لنجا یعنی اگر لعب وبازی کند فقیر بیست سال پس
یکساعت صادق شود نجات یابد مراد بلعب عدم یقین است ومراد بصدق یقین
گفت حاشاهم من اللعب انما اراد به قلة الیقین یعنی حاشا که ایشان بازی کنند مراد
بلعب قلت یقین است بحق سبحانه ومراد به یقین مشاهده حق است بر وجهی که هیچ
قوتی از قوی مزاحم ومنازع این مشاهده نگردد ونه آنکه بقوت عاقله چیزی را دریابد
ووهم مزاحم وی گردد ابو الحسین جهضم الهمدانی رحمه الله تعالی بفتح جیم وسکون ها وفتح
ضاد معجمه وفی التاریخ الیافعی الخ یعنی در تاریخ یافعی مذکور است که متوفی شد در سال
چهار صد وچهاردهم شیخ اسلام بود یعنی شیخ فرض درهم منزلی شلواری الخ غرض
از نمودن شلوار درهم منزلی نمودن غرض فاسدست بوی وزجر وی ابو الحسین جزری
رحمه الله تعالی بفتح طاء مهمله وفتح زاء معجمه وکسر راء مهمله وصیانت یعنی نگاه داشت
طریقت ابو الحسین سرکی رحمه الله تعالی بفتح سین مهمله وراء مهمله وکاف شیخ محمد ساخری
بفتح سین مهمله والف وفتح خاء معجمه وکسر راء مهمله شیخ احمد جوالکر رحمه الله تعالی ولیمهامی داده
تا فقیران طعام خوردند از آن وقت تنها طعام میخورم تا بادب شوم چون زجر از
طعام یافته بود التزام کرد تا متادب بآداب صوفیه شود که از جمله آن ادب طعام
شریک کسی نشود ابو المظفر ترمذی رحمه الله تعالی حبال بفتح حاء مهمله وتشدید باء موحده

واشکرده است بسکون شین معجمه وکاف عجمیه وسکون راء مهمله وکسر دال مهمله
ابو محمد سفال نوشی رحمه الله تعالی خنیاگری یعنی مطربی همچون علم شیری برکرده ز باد
یعنی بصورت شیری بر علم شریف حمزه عقیلی رحمه الله تعالی بفتح عین مهمله وکسر قاف وسکون
یاء مثناه تحتانیه پیری بود با بها یعنی باشکوه شیخ عمران ثلثی قدس الله تعالی سره
بضم ثاء مثلثه وسکون لام وکسر ثاء مثلثه دیگر خجسته دیده یعنی جانوی از حشرات
ارض و در چشم من جزیست وتغیر وقتی یعنی شیئی است از ان متحیر بود واز استوای
کرد شته هذا السنه که چیزی بچشم وی افتاده است ابو الحسین مروالرودی رحمه الله تعالی
معرب رود هرو است ابو حامد دوستان قدس الله تعالی سره متی تسقط الحشمة قال اذا
قدمت الصحبة سقطت الحشمة یعنی کدام وقت حشمت ساقط شود گفت چون
صحبت امتداد یافت حشمت ساقط گردد هیبت نماند که اگر هیبت بماند علامت
آنست که جز وحشت و سامره نبوده زیرا که هیبت از مأثر باطن حاصل آید
وبکثرة اختلاط اثر باطنی مرتفع گردد شیخ الاسلام ابو سعید مالینی قدس سره
را دیده بود اما نشناخته بود که طفل بود این سخن برای تصحیح کلام شیخ الاسلام است
که احمد چشتی ابو حامد را دیده و در واقع ویرا ندیده وحاصل تصحیح آنست که
شیخ الاسلام گفت که من یکتن را دیده ام وآن در واقع ابو سعید مالینی بوده است شیخ الاسلام
اما شیخ را نشناسیده اند که ابو سعید است وتعین با حمد چشتی از راوی کلام است
بزحمت چیزی نخورند یعنی در طعام خوردن مزاحم کسی نشوند ومزاحمت دو نوع

چنانکه

چنانکه شیخ الاسلام بیان کرده یکی بیشتر از شریک خوردن و دیگر اظهار
ایثار کردن موجب تغیر خاطر شریک گردد وتقاعد وی از طعام خوردن ومراد
بمزاحمت که در کلام ابو حامد است قسم اخیر است وقسم اول ازین طایفه وجود نگیرد
یا ایثار نهان کن ولهذا بعضی ازین طایفه در هنگام طعام خوردن شمع را می نشاندند اند
باب فرغانی قدس الله تعالی سره بو فرغانه مراد فرغانه ترکستانست نه فرغانه عراق
باب در فرغانه ترکستان بزرگ را گویند ودیگر آنکه در فرغانه است که رطب ممکن نبود
چنانکه مذکور خواهد شد سرک بفتح سین مهمله وسکون راء مهمله وفتح کاف وبای موحده
واندر حضور اشیاخ هیچ خیر نیست یعنی بهتر نیست مقصود آنکه اصل در دین زیارت
صحبت وزیارت اشیاخ اصل نیست نه آنکه اصلا نافع نیست چه گاهی زیارت
اشیاخ متحرک سلسله رحمت می باشد ابو منصور معمر بن احمد الاصفهانی رحمه الله تعالی بفتح میم وسکون
عین وفتح میم وراء مهمله ابو نصر سراج قدس الله تعالی سره ویرا طاوس الفقرا گویند
بواسطه یقین وی در علم وعمل الناس علی حفظ الادب علی ثلث طبقات الخ یعنی مردم
در نگاه داشتن ادب وهنر سه طبقه اند اول اهل دنیا اند وهنر ایشان رعایت جانب
لفظ است وآنکه مقاصد را بالفاظ فصیحه وبلیغه ادا کنند وعلوم را واسماء ملوک و اشعار
یاد گیرند ووسیله دنیا سازند از جاه ومال واعتقاد خلق وطبقه دوم اهل
دین اند وهنر ایشان رام ساختن نفس است ومخالفت نفس ونگاه داشتن جوارح
واعضا از آنچه نباید ونشاید ونگاه داشتن آنچه شارع تعیین کرده از اوامر ونواهی

و ترک لذات نفسانیه کردن • وطایفه سیوم اهل خصوص و خاصان حقند وهمت
ایشان پاک ساختن دل است از اندیشه و میل بغیر حق سبحانه و رعایت سر کردن از
درآمدن غیر بوی و وفا نمودن بعهد و میثاق که با حق سبحانه بسته اند و نگاه داشتن
اوقات بروجهی که بغیر اولی مصروف نگردد و سد ابواب خواطر کردن بر خود و اجتناب
نمودن از انچه مفضی شود بخواطر و ظاهر را موافق باطن ساختن و رعایت کردن
طلب بی نیازی و تضرع و ناطلبیدن از غیر و رعایت کردن موطن حضور بعدم التفات بغیر
و رعایت موطن قرب باحتراز از انچه موجب بعد گردد و جسارت نانمودن شیخ
ابو الفضل بن الحسن السرخسی قدس الله تعالی روحه داد ز هشیاری بیدار کرد یعنی صاحب بصیرت
شود بدانکه مطلوب را از طرق متعدده نتوان طلبید که ایشان برحمت او نزدیکتر باشند
بواسطه بی تعینی و بی اعتباری و عجز و انکسار حق سبحانه میفرماید که انا عند المنکسرة
قلوبهم والمندرسة قبورهم یعنی من نزدیک شکسته دلانم و ویران گوران الماضی
لا یذکر والمستقبل لا ینتظر ما فی الوقت یعتبر وهذه صفة العبودیة ثم قال حقیقة
العبودیة شیئان الافتقار الی الله تعالی وهذا من اصل العبودیة وحسن القدوة
برسول الله صلی الله علیه وسلم وهو الذی لیس للنفس فیه نصیب ولا راحة
یعنی گذشته را ذکر نباید کرد و آینده را منتظر نباید بود و حال را اعتبار باید کرد
و غنیمت شمرد اینست مقتضی بندگی و فرمان برداری که بنده بآن مامورست بعد از ان
گفت که حقیقت بدو چیز وجود گیرد یکی ملاحظهٔ ذل و افتقار خود که هر چه دارد از

دارد سبحانه و این اصول بندگیست و عمده در وی و دیگر اقتدا نمودن برسول
خدای صلی الله علیه وسلم وجه نیکو یعنی در ان اقتدا منظور امتثال و فرمان برداری
بود و حظ و راحت نفس ملحوظ نباشد ابو العباس قصاب الآملی قدس الله تعالی سره
آن تی سمی تی صنمی مراد به تی توتست تا کلا آرد بکاف عربیه شیخ احمد نصر رحمه الله تعالی
که قبر محمد علیان الخ و نون نسبت است اصحاب طامات جمع طامات است یعنی
گو بنده و مراد سخنان نیست که شرع و طبع را گو بنده و شطحیات نیز باین معنیست • در طرسوس یا
همانا که درین نزدیک کفار طرسوس را از مسلمانان گرفته بوده اند از نیخته مناسب حال وی
بوده و مامور شده برفتن آنجا ابو علی سیاه قدس الله تعالی سره گفتی نجانه خورده ام
یعنی در روزی نروزها و این سخن صادق است شیخ ابو علی گفت خویشتن را از من بپوشش
یعنی اگر ستر حق نبودی منکشف العوره می بودی چنانکه واقع شد لیکن هر کسی را که خواهد
در هر وقتی که خواهد ابو علی الدقاق قدس الله تعالی سره قبر وی در نیشابورست زبان
وقت بود یعنی در ان زمان سخنان این طایفه از وی ظاهر میشده و گوک بضم کاف
عربیه که وی در کار هر بوکان دور فرا بوده یعنی ایشان را بغایت معتقد بوده که دیرا
از نزول حق سبحانه یعنی نزول باین دو بیت جواب داد که عز خلیلی هل ابصرتما او سمعتما
باکرم من رب یمشی علی عبده • اتی زایرا من غیر وعد و قال لی • اصونک من تعلیق قلبک بالوعد
یعنی ای دوستان من آیا دیدید یا شنیدید کریم تر از خداوندی که آید بسوی بنده و آمدن
وی بزیارت بنده مسبوق بوعده نبوده و در بیان آنکه زیارت مسبوق بوعده نمی سازد

کفت که نگاه میدارم دل ترا از آویختن بوقت وعده که آویختن بوقت وعده آویختن است
بغیر و مقام محبوبی مقتضای آنست که دل محب بغیر وی آویخته نکردد و در مقامات شیخ
ابوسعید ابوالخیر قدس سره این بیت مذکورست که **شعر** کم قلت شوقاً لیتنی کنت عنده
و ما قلت اجلالا لیته عندی یعنی بسیار کفتم از روی شوق که کاشکی نزدیک وی بودمی
و نکفتم که کاشکی وی نزدیک من بودی از جهت تعظیم چه عبارت اخیر دلالت بر اصالت
متکلم کند و فرعیت مخاطب تعالی عن ذلک بخلاف عبارت اول اکر هر کرا رد کند بر در
و باز نیاید میدان خالی ماند چه هیچکس نبود که از وی زلتی وجود نکیرد الله اکبر یعنی
خدای بزرکترست از همه ورضوان من الله اکبر یعنی اندک خشنودی حق سبحانه نزدیک
محب بزرکتر و با قیمت ترست از همه چیز اکرچه مراتب جنت بود والله خیر وابقی یعنی
خدای بهترست و باقی تر چه وی سبحانه ممتنع العدم است بخلاف سایر الاشیا ابد الآبدین
ابد زمانیست نامتناهی از جانب آینده و مراد بابد الابدین ابدیت که مشتمل بر جمیع
آباد باشد مثلا وقت تکلم با جمیع ازمنه آینده ابد آبدین است زیرا که هر ابدی دیکر
که فرض کنند جزو این ابدیت مثل آنکه فردا تکلم با جمیع ازمنه آینده جزو اوست و همچنین
پس فردا با جمیع ازمنه آینده و قیاس کن برین سایر اوقات را و سفید کرده ما را
در کار سفید کرده خویش کن یعنی به پیری ما رحم کن کویند در آخر عمر این رباعی درین معنی
فرموده اند قدس الله تعالی سره **بیت** ای مهر که نیست چون تو عالم کردی زین ره روم
بخش راه آوردی امروز که ادیدی کاندر ره عشق برزخ بود دش کردی و در دل درد

ابو علی الشبوی المروزی رحمه الله تعالی بفتح شین معجمه و ضم بای موحده مشدد و سکون واو
و یای مثناة تحتانیه کان لسان الوقت بناحیته و عدیم نظیر بها یعنی وی در ناحیه
خود زبان وقت بود که سخنان مشایخ از وی ظاهر کشتی و ویرا همتایی نبود در
زمان او و دران ناحیه وفی تاریخ مشایخ الصوفیه ان القاسم بن القاسم ابو العباس
ابن بنت الامام احمد الخ یعنی در تاریخ مشایخ صوفیه مذکورست که قاسم پسر قاسم یعنی
ابو العباس دخترزاده امام احمد ویرا ربانی بوده در علم حقیقت و وی یکیست از جمله
آنان که باقی مانده اند از بزرکان که صحبت داشته با ایشان محمد پسر محمد عم شبویه و در انساب
مذکورست که ابو علی شبوی روایت حدیث میکند از ابی عبد الله پسر یوسف فربری که یکی از
تلامذه صاحب بخاریست رحمه الله تعالی **شیخ القضاة سرخسی رحمه الله تعالی** کفت اقتدا
نشاید چه اقتدا را علم بطریق باید و مجذوب غیر سالک را علم بطریق نیست شوخکین تر
یعنی چرکین تر و باقی بر توحید چیزی داریم که در توحید چیزی که برما واجب نبود
کفتیم کفت خویشتن را بیادی باید داد مراد بصورت یادست نه حقیقت وی
چه غفلت بر حق سبحانه محالست ما را عربده میفرمایی یعنی مقابله با حق میفرمایی آنچه
او خواهد بان راضیم اکرچه نسیان باشد **ابو الحسن خرقانی قدس الله تعالی سره** صوفی
روزی بود که با قبالش حاجت نبود یعنی صوفی چون وجود وی مرتفع کرده مطلق
اشیاء در نظر وی مرتفع شود چه احتیاج بغیر وجودست از یاد کرد حق خبر داشته
باشد یعنی متاثر کشته باشد و ویرا از جایکاه نتواند جنبانید یعنی از آنچه در نیست

هیچ حادثه بیرون نیاید اگر کسی سرودی گوید الخ زیرا که بر سرود وی فایده مترتب
گردد و بر قرآن خواندن هیچ فایده مترتب نگردد و ما بقی فی بغیر الله شیء ولا
فی صدری بغیره قرار یعنی نمانده است در من به نسبت با غیر خدای نسبتی و علاقه
و نمانده است در سینه من آرامی به نسبت با غیر او شیخ ابو عبد الله الدهستانی رحمه الله بدال
مهمله و سکون سین مهمله و تاء مثناه فوقانیه و نون شیخ عمی بفتح عین مهمله و کسر میم و یاء
مثناه تحتانیه مخفف شیخ ابو سعید بن ابی الخیر قدس الله تعالی سره شارستان یعنی شهرستان
قل الله ثم ذرهم فی خوضهم یلعبون یعنی بگو خدا را و بگذار دیگران را که در باطل
خود روند بی فایده یکی میگوید اندوه ازل و ابد و یکی میگوید شادی ازل و ابد
مراد با ازل و ابد دوام زمانست و حاصل آنکه یکی میگوید که اندوه دایمی تمام ترست
و یکی میگوید شادی دایمی تمام تر منتر لکاه بر قصاب نه اندوه هست و نه شادی
یعنی وی بحال فرو نیامده و هیچ حال حاکم نیست بر وی بلکه وی حاکم است بر حال هر حال
که خواهد ظاهر شود لیس عند ربکم صباح ولا مساء یعنی در مرتبه وصول بذات
امور متقابله مفقود است رهی مصطفی صلی الله علیه وسلم در متابعت سنت یعنی
بنده و منقاد مصطفی ام صلی الله علیه وسلم در متابعت سنت که آثار را محو بود یعنی آیا آثار
طبیعت بالکلیه زایل گردد اهلا السعدی والرسول وجزا وجه الرسول لحب
وجه المرسل یعنی خوشا آمدن سعدی و فرستاده وی و خوش آمد روی فرستاده از جهت محبت
روی فرستنده آن بیرا بگوی لا تبقی ولا تذر یعنی حقیقت که ظاهر شد هیچ چیز را باقی

نمیگذارد

[illegible]

نمیگذارد و ترک نمیکند چیزی را بلکه همه می برد پس طبیعت که مبداء آثار و افعال است برده شود
و انتفاء مبداء چیزی مستلزم انتفاء آن چیز است پس چون طبیعت نماند اثر طبیعت بکجا ماند
و اما آثاری که ظاهر می شود بر صور آثار طبیعت است آنچه از علوم تعلق به تقریر زبان
دارد حاصل کلام آنکه بمجرد تصور و تصدیق اکتفا نمودن و تقلید آبا کردن که انا وجدنا
آباءنا علی امة منتج نیست بلکه طریق منتج آنست که تحصیل ملکه نسبت حکم طبیعت گیرد تا بخلایه
و سکرات موت زایل نگردد الحمد شیخ بناتی میگفته که در گورستان مسلمانان از هزار یکی را
روی بقبله یافتم بنابرین خواهد بود که اصحاب نسبت مرتبه نادری باشند عماره
بضم عین مهمله و فتح میم مخفف و فتح راء مهمله در راه یگانگی نه کفرست و نه دین یعنی
در مقام تهی شدن دل از غیر حق سبحانه جمیع اوصاف متقابله از نظر شهود مرتفع میگردد
پس کفر و ایمان نیز که دو صفت متقابلند از نظر شهود مسلوب خواهند شد معرف
بضم میم و فتح راء رداء مربع علم دار یا گویند صعوه مرغیست ضعیف که پایها دراز
نهد و و اسپس گویند و ما سواه هوس و انقطع النفس یعنی آنچه غیر اوست هوس است
و دم منقطع شد که دیگر سخن نماند بآخر عمر آتشی در وی افتاد چون در ابتداء بتلا
بود و از انتها نیز با بتلا رفت ان الله تعالی اجل من ان یوصف بوصف او
یذکر بذکر یعنی بتحقیق خدای تعالی بزرگتر از آن است که وی را وصف کنند بوصفی
یا وی را ذکر کنند بذکر شعر قالوا خراسان اخرجت شیاء لیس لها فی جمالها ثانی خلقت
لا ینکر والحاسنه فمطلع الشمس من خراسان حضرت شیخ قدس الله تعالی سره از حال

خود خبر میدهد ارشاد طالبانرا یعنی کفتند که خراسان خبریرا برون آورده که درا
در جمال ثانی نیست چون کفتند این سخن را کفتم منکر مشوید خوبیهای آنجیزرا و اعتقاد
کنید آن سخن را زیرا که اکنون طلوع آفتاب حقیقت از خراسانست ابو علی دقاق
بوسید که این حدیث یعنی مشاهده بر دوام بود شیخ ابو القاسم کرکانی قدس الله تعالی
بضم کاف عربیه و تشدید راء مهمله و کاف عجمیه و نون خواجه مظفر ابن احمد حمدان رحمه
بفتح حاء مهمله و سکون میم و دال نوقان بفتح نون و سکون واو و قاف دهیست
از دیههای مشهد محله ابو علی عبوده قدس الله تعالی سره بفتح عین مهمله و ضم باء موحده و سکون
واو در عشق آفرینش تو که حق سبحانه ترا بیافرینید شیخ ابو عبد الرحمن السلمی النیشابوری
قدس الله تعالی بضم سین مهمله و فتح لام مخففه سمعت جدی الخ شنیدم از جد خود ابو عمرو
بن نجید سلمی که میکفت شنیدم از ابو القاسم جنید پسر محمد بغدادی که می کفت تصوف
همین خلق است و بهترین تفاسیر خلق تفسیر شیخ ابو سهل صعلوکی است که خلق اعراض است
انا عتراض نجید بضم نون و فتح جیم و سکون یاء مثناة تحتانیه و صعلوکی بفتح صاد
مهمله صاحب فتوحات مکیه قدس سره در باب صد و شصت و یکم در بیان مقام که میان
صدیقیت و نبوتست میکوید که در محرم سنه سبع و تسعین و خمسمائه باین مقام یعنی
مقامی که میان صدیقیت و نبوتست در آمدم کفت الغریب مستوحش یعنی کفت
که وحشت تو بنابر آنست که درین مقام غریبی و غریب متوحش می باشد بعد از آن کفت
بعد ان سبقت لک العنایة الالهیة بالحصول فی هذا المقام فاحمد الله یا اخی یعنی

ازانکه عنایت الهیه سبقت کرفت در حق تو بدر آمدن درین مقام ستایش
کن خدایرا ای برادر من هذا یسمی مقام القربة فتحقق به یعنی این مقام را مقام
قرب خوانند متحقق شد با حکام این مقام شیخ ابو عبد الرحمن کفته است الذلابد
للصوفی منه شیآن الصدق فی الاحوال والادب فی المعاملات یعنی آنچه ناکزیرست
صوفی را از ان دو چیزست صادق بودن در احوال و با ادب بود در معاملات
با خلق و حق وفی التاریخ الخ یعنی در تاریخ امام یافعی مذکورست که سلمی وفات یافت
در سال چهارصد و دوازده حسین بن محمد بن موسی السلمی رحمه الله تعالی اکر صالح بود
هو یتولی الصالحین یعنی اکر صالح بود حق سبحانه وی را از پیش خود خواهد کرفت
زیرا که حق سبحانه میفرماید که هو یتولی الصالحین یعنی وی سبحانه از پیش خود میکیرد مهم
صالحان را توفی رحمه الله تعالی سنة نیف و اربعین و ثلثمائه یعنی متوفی شد در سال سیصد
و چهل و کری ابو سهل الصعلوکی رحمه الله تعالی بفتح صاد مهمله و سکون عین مهمله و ضم لام
فقیر را کویند کان امام وقته فی علوم الشریعة الخ یعنی مقتدای وقت خود بود در علم شریعت
و یکانه زمان خود بود و دوست و دشمن اتفاق داشتند بر پیشوایی وی و صحبت
دار شبلی و مرتعش و ابو علی ثقفی قدس سرهم بود و موافقت داشته با ابو الحسن فوشنجی
و ابو نصر الصفار نیشابوری و سماع وی نیکو بوده یعنی در سماع وی را وقت نیکو پیدا
شدی کفت یستحب لاهل الحقایق و یباح لاهل العلم و یکره لاهل الفسق والفجور
یعنی اهل حقیقت را سماع مستحب است بنابر آنکه بسماع یا جذب حالتی نیکو کنند یا دفع حالت

از دی وعلا را ابیاح زیرا که اگرچه بسماع جذب حالت نیکو نکنند اما بوی حالت ردی
نیز کسب نکنند واهل فسق وفجور را مکروهست زیرا که بسماع کسب حالت ردی کنند که خیالات
فاسده ایشان قوت گیرد • وهم وی گفته تعدی من تمنی ان یکون ممن تغنی یعنی از حد
درگذرد آنکه آرزو برد که در مرتبه مساوی کسی بود که رنج برد • ابو عبد الله ختنی
گفت خواجه شعوفت بسخن یعنی بسجع چرا بجای تعدی تجنی نگفت تا سجع مرعی باشد چه
پیش از الف تعدی نون نیست با آنکه مآل هر دو یکی بود یعنی خطا کرد آنکه آرزو برد
که در مرتبه مساوی کسی بود که رنج برد شیخ الاسلام گفت این عبارت بهست از عبارت
اول از روی لفظ بنا بر رعایت سجع اما آنچه من میگویم از روی معنی بهست چه این عبارت
دلالت میکند بر آنچه ایشان گفته اند با آنکه طالب مستلزم یافت نیست وعبارت آن
دو بزرگ را دلالت نیست برین ودر عبارت شیخ الاسلام آنست که او را الطلب نیابند
اما طالب یابد وتوفی الخ یعنی متوفی شد ابو سهل صعلوکی در نیشابور در ذی القعده
سال چهارصد وچهارم و پیروی ابو الطیب سهل بن محمد بن سلیمان صعلوکی بیش از وی
متوفی شد در رجب سال چهارصد وچهارم گفت من تصدر قبل اوانه فقد تصدی لهوانه
یعنی کسی که پیش از وقت در مقام صدارت وبزرگی درآید متصدی مذلت وخواری کردد
محمیه بفتح میم وسکون حاء حطه وکسر یاء نسبت نام خاتونیست الله تعالی با موسی
میگوید واصطنعتک لنفسی یعنی من ترا برای خود ساختم شیخ الاسلام گفت
مرا حدث برین سخن کرد وی گفت یعنی که وی باین سخن حاضر شده ومن نشده ام

شیخ ابو القاسم

شیخ ابو القاسم قشیری رحمه الله تعالی هوازن بفتح هاء وکسر زاء معجمه گفت مثل الصوفی
کمثل البرسام اوله هذیان وآخره سکون فاذا تمکنت خرست یعنی حال صوفی بحال
کسی میماند که برسام دارد که اول این مرض هذیان است وآخر وی سکون وچون
تمکن کردی گنگ شوی وهم قشیری گفته التوحید سقوط الرسم عند ظهور الاسم وفناء
الاغیار عند طلوع تلاشی الحقایق عند ظهور الحقایق فقد رؤیت الاغیار عند
وجد قربة الجبار جل ذکره یعنی حقیقت توحید زوال رسم آثار طبیعت است نزدیک
ظهور اسم الهی وفناء اغیارست از نظر شهود ونزدیک ظهور انوار تجلی وناچیز شدن
حقایق کونی است نزدیک ظهور حقایق الهی ومفقود شدن رؤیة اغیارست نزدیک یافتن
قرب حضرت جبار جل ذکره وعم بره وعما انشد لنفسه وازجمله ابیاتی که خوانده ومر ورا است
شعر سقی الله وقتا کنت اخلو بوجهکم • وثغر الهوی فی روضة الانس ضاحک یعنی آب داده
وخوشحال سازاد خدای تعالی وقتی را که من از غیر خالی شده بودم وبمشاهده روی شما
ودندان هوا ومحبت در باغ انس خندان بود وخوشحال بودم • اقمنا زمانا والعیون
قریرة یعنی اقامت کردیم زمانی را در آن مقام وچشمان روشن بود حکایتیست از بداء
احوال که سالک در تفرقه تمامست • واصبحت یوما والجفون سوافک یعنی بامداد کردم در
روزی وحال آنکه پلکان خون ریزان بودند حکایتیست از نهایت حال که لازم اوست درهم
شکستن ابو العباس شقانی رحمه الله تعالی بفتح سین معجمه وقاف ونون اشتهی عدما لا عود
له یعنی میل بنیستی دارم که در آن نیستی باز گشتن موجود نبود • ضرب الله مثل عبدا

التصوف

مملوکا لا یقدر علی شیء تشبیه ضعف حال بنده وعدم قدرت وی در تصرف مملوک
که ویرا قدرت نباشد بر تصرف که ماذون نباشد وحاصل آیت اینست که بیان
کرد خدای تعالی شبه به ونظیر ویرا از برای بنده وآن شبه به بنده ایست که مملوک شخص
بود وویرا بر کاری قدرت نبود سنگی زرد دیدم صورت نفس بوده ابو الفضل
محمد بن الحسن الختلی رحمه الله تعالی بفتح خاء معجمه وسکون تاء مثناة فوقانیه اختلافست
در منسوب الیه وی بعضی گویند منسوب بختلانست وختلان شهرهاییست مجتمع در وراء مجتمع
بلخ وبعضی میگویند که ختلی بضم خاء معجمه وتاء مشدده مثناة فوقانیه بر راه خراسان
چون از بغداد بیرون آیی در نواحی دسکره از انساب سمعانیست وی شیخ شیخ ابو الفضل
بن الحسن رضی الله عنه است نه آنکه ابو الفضل حسن است که پیر شیخ ابو سعید ابو الخیرست چنانکه
بعضی توهم کرده اند بجبل اللکام بفتح لام وکاف عربیه تا من تهمت از راه توکل بر داشته ام
یعنی در توکل صادقم ولی است از اولیای خدای تعالی که متابع ولایت نیست بلکه
ولایت متابع ویست یعنی وی مقید بولایت نیست وبولایت فرو دنیامده که مطلوب
ومنظور وی باشد بلکه ولایت مقید باوست علی بن عثمان بن ابی علی الجلابی الغزنوی
رحمه الله تعالی بضم جیم وتشدید لام وکسر باء موحده اگر تمام راست دوزی راست
باشد یعنی اگر خرقه را پاره زنی مقید بنانی بر اینست آن که اگر کج افتد راست باشد
یعنی مطلوب بدان حاصل گردد وسخن راست آن باشد که بجمال بایستی یعنی از روی تحقیق
باشد نه از روی تصور گفت اصحاب علی جبره الله تعالی یعنی صواب گفت علی جبر نقصان

وی کناد

وی کناد بنادمست در گور من می آید یعنی بندیلی خواجه احمد حمادی رضی
قدس الله تعالی سره بفتح حاء مهمله ومیم مشدده که بعد از وی الف باشد ودر آخر وی دال
مهمله واین نسبت بیکی از اجداد ویست در انساب سمعانی بدین وجه مذکورست
ویؤثرون علی انفسهم یعنی اختیار میکنند غیر را بر خود بوجود ادیب کمندی رحمه الله تعالی
بضم کاف عجمیه وفتح میم وسکون نون وکسر دال مهمله چرا نمی نشینی گفت مرا هنوز
درجه آن نیست که در مشاهده حق بنشینم بنا بر استیلا وهیبت ابو الحسن
الشیخ مثنی قدس الله تعالی سره بضم میم وفتح ثاء مثلثه ونون مشدده والف پرسید مذکرا ایها
ما الوصل یعنی ای مقتدا چیست وصل گفت ایها السایل عن الوصل اسقط العطفین
وقت وصلت یعنی ای پرسنده وصل اسقاط کن از نظر اعتبار دو جانب را که واصل
شدی وبه مطلوب رسیدی سایل گفت یا ابا بکر ما العطفتان یعنی چیست آن دو جانب
شبلی گفت قام ذروة بین یدیکم فحجبتکم عن الله یعنی ایستاد پیش شما بلندی که باز داشت
شما را از وصول بخدای پس سایل گفت یا ابا بکر ما تلک الذروة یعنی ای ابو بکر چیست آن
بلندی که مانع وصولست وحجابست گفت الدنیا والعقبی یعنی آن بلندی که حجابست
دنیا وعقبی است کذا قال ربنا منکم من یرید الدنیا ومنکم من یرید الآخرة یعنی چنین گفته پروردگار
که بعضی از شما میخواهد دنیا را وبعضی از شما میخواهد آخرت را صریح آیت مقتضی آنست که
آنکه روی در دنیا دارد مرید دنیاست وآنکه روی در آخرت دارد مرید آخرتست نه خدا
فاین من یرید الله تعالی یعنی کجاست آنکه خدای را میخواهد یعنی آنکه خدای را میخواهد خواهنده

دنیا و آخرت نیست بعد ازان شبلی گفت اذا قلت الله فهو الله و اذا سکتت
فهو الله یعنی چون گوئی الله پس وی خدمت و چون خاموش باشی پس وی خدمت یعنی
بخواندن و نخواندن الوهیت وی متغیر نگردد یا الله یا الله یا من هو ... هو یعنی
نمیداند هیچکس که حقیقت او چیست مگر او سبحانه سبحانه پاک و منزها از آنچه در فهم و اندیشه
گردد وحده لا شریک له تنهاست که ویرا شریک نیست شیخ ابوزرعه رازی رحمه الله تعالی
بضم زاء معجمه و سکون راء مهمله و فتح عین گفت که توئی که زره پوشیده در دین من
با خلق من گفتم آری گفت هلا و کلت خلقی الی و اقبلت بقلبک علی یعنی جهاد
با نفس اولی است از جهاد با کفار پس بایستی که اختیار اولی میکردی ترجمهٔ عبارت
اینست که چرا خلق را با من نگذاشتی و روی دل بسوی من نداشتی ابو عبد الله المشتهر
بابونی رحمه الله تعالی بفتح باء موحده اولی و ضم ثانیه و سکون واو و نون است
گردیا و صحبت عربیا یعنی شبانگاه منسوب بکرد بودم و گشتم صبحگاه منسوب
بعرب شیخ ابو عبد الله باکو رحمه الله تعالی بفتح باء موحده و الف و ضم کاف و واو مبلم
بفتح میم و سکون نون و فتح باء موحده و لام شیخ عبد الله باکوبج بضم باء موحده
و جیم فارسی دهن پس باد که در وز باد است و زباد موضعی را گویند از ره
گذر که در و باد جمع شود شیخ ابوسعید گفت بسیار مشایخ و بزرگان را چشم بر تو
افتاده است ما بآن نظرها می آیم ازین سخن انصاف شیخ معلوم شد و گر نقش در
مقابل نگفت که نخواهیم امد قوموا و ارقصوا لله یعنی برخیزید و رقص کنید از برای

ای خدای ای خدای ... [illegible]

خدای تعالی

خدای تعالی بیدار شد و گفت لا حول و لا قوة الا بالله یعنی نیست هیچ گردش
از حالتی بحالتی و نیست هیچ قوتی که سبب حرکتی شود مگر بخدای شیخ ابو اسحق شامی
رحمه الله تعالی قبر وی در عکه است بفتح عین مهمله و کاف مشدد شیخ علو بکسر عین مهمله و سکون
لام شیخ هبیره بضم ها و فتح باء موحده و سکون یاء مثناة تحتانیه و فتح راء مهمله و خواجه ممشاد
بفتح میم و سکون راء مهمله و فتح عین مهمله و کسر شین خواجه ابو احمد ابدال چشتی رحمه الله تعالی
بفتح جیم عجمیه و سکون شین معجمه و کسر تاء مثناة فوقانیه فوسنافه بفتح فاء و راء مهمله
و سکون سین مهمله و نون و فا خواجه محمد بن ابی احمد چشتی رحمه الله تعالی بغزو سومنات یعنی
بغزو بت پرستان استاد حزان باضافه خواجه یوسف بن محمد بن سمعان رحمه الله تعالی بکسر سین مهمله
و سکون میم و عین مهمله خواجه مودود چشتی رحمه الله تعالی و آنرا با واو فتح آن یعنی باظاهر معنی
آن که ترجمه است ابو الولید احمد بن ابی الرجاء رحمه الله تعالی بفتح راء مهمله و جیم بزاز و تبرک
قبر ویرا زیارت کنند و بآن تبرک جویند ابو اسمعیل عبد الله بن ابی منصور الانصاری قدس سره
بفتح میم و تاء مثناة فوقانیه مضاف بالانصاریست که صاحب رسول الله است صلی الله
علیه و سلم که حضرت رسول علیه الصلوة و السلام در وقت هجرت از مکه بمدینه بار خود را
در منزل وی فرود آورده من بقهندز زاده ام منسوب کهندز است یعنی کهنه حصار
و مراد کهنه حصار هری است که اکنون ویران شده اُسکُره بضم همزه و سکون سین
مهمله و ضم کاف و راء مهمله بیاله را گویند ابو عالیه بعین مهمله او را خواست یعنی طلب حق
در وی پیدا شد املا نوشتم چنانچه عادت محدثان بوده که حدیث را قراءة میکرده اند

تعالی سره

وساعمان می نوشته اند واز جار و ذی بفتح جیم وضم راء مهمله وکسر ذال معجمه شعر
ویوم الفتی ما عاشه فی مسرة • وسایره یوم الشقاء عصیب یعنی روز جوانی که از ایام
حیات توان شمرد آن روزیست که زندگانی شخص دران روز بشادی بود و باقی ایام
وی روز رنج و دشخواری او از ایام حیات محسوب نیست • رم الوصل مادمت السعادة فانها
بتنغیص عیش الاکرمین رقیب یعنی قصد کن وصل را مادام که سعادت را خواهی از برای
آنکه ظلمت فراق منتظر و مترقبست بر تنغیص ساختن عیش آنانی که نیکوترند گفت شعر
عهدنا الماء فی نهر فرجو • کما زعموا رجوع الماء فیه یعنی در ایام سابق یافته بودیم
آبی را در جوی پس اکنون امید میدارم باز گشتن آب بدان جوی چنانکه زعم مردم است
ومشهور است که آب رفته بجوی باز کردد شعر لابی احمد وجه قمر اللیل غلامه • وله لحظ
غزال شق القلب سهامه یعنی ابی احمد را رویست که ماه شب غلام آن رویست
ومر او را نگریستن آهویست که شکافته دلرا تیرهای نگریستن وی اگر من دست بر اندام
خود نهادمی گفتندی این جهت آن حدیث را داشتی یعنی هر حرکت که از من صادر
شدی متمسک من حدیث بودی ابن سیرین گفته ان هذا العلم دین فانظروا عمن تاخذونه
یعنی بتحقیق که این علم یعنی علم دین است پس ملاحظه کنید که از که می گیرید واز علوم
نقلی نظر بتقابل باید انداخت چه بسیار عقول از حکم وهم بیرون نیامده اند خواجه
یحیی بن عمار الشیبانی رحمه الله بفتح عین مهمله ومیم مشدد والف وراء مهمله شیبانی
بفتح شین معجمه وسکون یاء مثناه تحتانیه وباء موحده ونون گفته بود گفت

علم حدیث

و ورعلوم عقلی بتقلید بزرگی مرکشت و درعلوم نقلی نیز نظر عقل کم بکار برده

الدنیا

الدنیا شرقا وغربا فوجدت غضا بهرات یعنی طواف کردم دنیا را هم از جانب آفتاب
بر آمدن وهم جانب آفتاب فرو رفتن پس یافتم دین را در هراة تازه • وفی التاریخ
الامام الیافعی رحمه الله تعالی یعنی در تاریخ امام یافعی مذکورست که در سال چهارصد
وهشت متوفی شد در نیشابور ابو عمرو بسطامی محمد بن حسین شافعی قاضی نیشابور بود
ومقتدای شافعیه حال وی این بود که کوچ کرد از نیشابور بطلب علم واز بسیار مردم
شنید علوم را ومذهب شافعی را درس گفت و بر طبرانی ومعاصران ونزدیکان بوی خواند
علم وحدیث را چنانچه دستور محدثان می باشد که احادیث میخوانند وسامعان می نویسند
یحیی عمار را پای در کشیدند که قصه وی آخر شد ولعمری که چنان بود یعنی سوگند به
زندگانی من که چنان بود وفی التاریخ الامام الیافعی رحمه الله تعالی الخ یعنی در تاریخ
امام یافعی مسطور ومذکورست که در سال چهارصد ودوم متوفی شد مقتدای واعظ
یحیی بن عمار شیبانی سجستانی ساکن هراة یعنی نفس با حقیقت یعنی بایست نفس
وحقیقت بهم در می آمیخت وتمیز نمیتوانست کرد چون بصحبت وی رسید تمیز حاصل شد
گفت اینکه میخورد ومی خسپد چیزی دیگرست یعنی متصرف در بدن امریست مجرد که آنرا
نفس گویند همانا که باینکه گفتن در وی تصرف کرده که بروی حقیقت تجرد نفس ولوازم
آن ظاهر گشته مرا بوی پس ازین هیچ چیز نماند یعنی مرا بوی حاجتی نماند جز الله تعالی
نداند که آن چه بود که وی گفت از غیب یعنی حضار مجلس یعنی سخن وی حاضر نگشتند با الهام
وا ما شیخ الاسلام حاضر گشته چنانچه از سخن آینده معلوم شود صاحب مقامات شیخ

کفت یعنی از دریای تفرق بکشتی جمع با من مناظره میکن یعنی چیزها از من میپرسا
شیخ ابو عبد الله طاقی رحمه الله تعالی جیرفتی بکسر جیم وسکون یاء مثناة تحتانیه وضم راء
مهمله وسکون فاء وکسر تاء مثناة فوقانیه درکار هیچ کس دور فرانبوده باشد یعنی
مبالغه کرده باشد درکار وی شیخ الاسلام کفت که مرا الجشم و دل محمد قصاب
بزرک نمود نه اما خرقانی مرا بشناخت یعنی محمد قصاب بطریق اجمال مرا شناخت
و خرقانی بتفصیل شیخ الاسلام کفت وی ملک بود بهانه تصوف یعنی سلوک وی
بادشهانه بود در صورت تصوف شیخ ابو الحسن بشری سجزی رحمه الله تعالی بکسر باء موحده
وسکون شین معجمه وکسر راء مهمله سجزی بکسر سین مهمله وسکون جیم وکسر زاء معجمه هر دو
جاسوس القلوب بودند یعنی متصرف بودند در دلها کاکا ابو القصر بستی رحمه الله
بضم باء موحده وسکون سین مهمله وکسر تاء مثناة فوقانیه کاکا احمد سنبل و برادر
وی محمد خورجه رحمهم الله بضم خاء وسکون واو و راء مهمله وفتح جیم ابو منصور الانصاری
قدس الله تعالی سره وسبحانک اللهم نکفت مستحب است بعد از برخاستن از مجلس کفت سبحانک
اللهم وبحمدک اشهد ان لا اله الا انت استغفرک واتوب الیک ابو منصور سوخته رحمه الله تعالی
بری بوده در قهندز یعنی در مشرق هراة شیخ احمد جشتی و برادر وی خواجه سمعیل رحمهما الله تعالی
بناذان بفتح نون و باء موحده و ذال معجمه از توابع هراتست کاه دستانی
یعنی کفستانی و در سخن بر من بسته شد یعنی بعد از ان که از بناذان بیرون آمدم
در سخن در حقیقت بر من بسته شد شیخ بو سلمه ابیوردی رحمه الله تعالی بفتح سین مهمله ولام

ومن الناس من یتخذ من دون الله اندادا یعنی بعضی مردمان هستند که غیر
از خدا همتایان می کیرند از برای خدای تعالی شیخ احمد حاجی قدس سره شیخ میکفت
نحن دوابک یا سیدی اعلف دوابک یعنی ما چهارپایان توایم ای خواجه من علف
ده چهارپایان خود را شیخ ابو نصر قبانی رحمه الله تعالی بفتح قاف وتشدید باء موحده
ونون ابکاف بکسر همزه وتشدید کاف بازدن بضم همزه وسکون راء مهمله وضم دال مهمله
بارغان بفتح همزه وسکون راء مهمله وغین معجمه کوفانی از قراة هراتست
اسمعیل دباس رحمه الله بفتح دال مهمله وفتح باء موحده وسین مهمله ابو سعید معلم
رحمه الله بکسر لام شیخ ابو حفص کرتی رحمه الله تعالی بضم کاف وسکون واو و راء
مهمله وکسر تاء مثناة فوقانیه شیخ عمو محمد رحمه الله تعالی وعمو مرید من بود در حقیقت
اکرچه من شاکرد وی بودم در آداب شیخ احمد کوفانی رحمه الله کوفان از قراة
هراتست وی مرا کفت که از تو بدنشتم یعنی از تو کما ینبغی ایشان را شناختم ابو الحسن نجار
رحمه الله تعالی بفتح نون وتشدید جیم و راء مهمله لا تطلع الشمس الا باذنی یعنی آفتاب بر نمی آید
مکر باذن من همانا قطب بوده که فیض بعالم از مروی رسد کفت پیر محمد کشور
بکسر کاف وسکون شین معجمه وفتح واو و راء مهمله و وصالها کردی یعنی روزه داشتی
چند روز بی طعام و شراب و بعضی مشایخ که چنین کنند بنا بر انست که مزاج ایشان
وفا کند بدین ریاضت وایشان را از مقام ابیت عند ربی نصیبیست که محمد شکرف
بکسر شین معجمه وفتح کاف وسکون راء مهمله نه طریقت مشایخ ورزیدی فاما از جهته

آنکه تکلفات در طعام بوده و مبالغه در سماع که امید علت است یعنی امید نقصان است
بنابر آنکه مستلزم فقدان مطلوبست العافیة والتصوف لا یکون یعنی عدم ابتلا و تصوف
باهم نیابند از ننگ یاد خود کر یاد خود را شایسته جناب آلهی نمی دانسته و یرا
نشان بید انکردی یعنی ظاهر نساختی و آن سینه محقق است که بدان مقام فرو
نیامده و حاکمیت بران و مرتبه تحقق تقاضای غلبه کند و عدم حصر در امری بخلاف
تقیید که وی بدان مقام مقید گشته و محکوم وی گشته و خود را ازان خلاص نتوانسته
ساخت اگر هزل گوید آن حقیقت باشد یعنی اگر هزل کند یا سخنی گوید که بی اختیار
برزبان وی جاری شود چنان شود که وی گفته و این مبهم است از شین چنانکه گفت
که این حال محقق است و آن حال ابرار و زهاد شیخ ابو اللیث فوشنجی رحمه الله تعالی
بضم فاء و سکون واو و فتح شین معجمه و سکون نون و کسر جیم یکی از ظرفا
گفته است التذذ بالبکاء ثمن البکاء یعنی بگریه مزه یافتن قیمت و بهای گریه است
و نفعیت در مقابل آن ضرر هر که گوید احد مولی گوید آمد که تو میگویی یعنی آنچه تو
دریافتی احدیت وی در وسع بنده نیست و آنکه حق سبحانه بوصف احدیت تجلی
کند معنی وی آنست که شعور بنده از ما سوای ساقط کرد محمد بن عبد الله کازرهروی
رحمه الله تعالی و هو محمد بن عبد الله الخ یعنی محمد بن عبد الله کازرهرویست
و از جوانمردان مشایخ هراة است و از جملهٔ جوانمردان ترین مشایخ وقت خود بوده
و از جمله نیکوترین مشایخ است از روی سیرت و خلق و درویش خواجه عبد الله

بوذهل

بوذهل بضم ذال معجمه و سکون ها و لام خدمت شبلی کرده بود بی سوال یعنی
از شبلی استفسار هیچ مسئله نکرده و از جهت تعظیم وی مکثر یعنی حدیث بسیار یاد
داشته یا و یرا مال بسیار بوده و ظاهرا اول مرادست قرنبج رحمه الله تعالی بضم
قاف و سکون راء مهمله و فتح باء موحده و سکون نون و جیم ابو نصیر بن ابی اسحق ابی جعفر ابن
الهروی الخانجه ابادی قدس الله تعالی روحه بعضی گفته اند که ابو نصیر کنیه
اوست و نام وی محمد پسر احمد و احمد پسر ابی جعفر است زاد وی تبرک به یعنی قبر و یرا زیارت
کنند و بوی تبرک جویند سلطان مجد الدین طالب قدس الله تعالی سره در و یش
مجمره گر یعنی جرخ آب ازند در رب خوش دروازهٔ خوش اشنوی بضم همزه و سکون
شین معجمه و فتح نون و کسر واو ابو عبد الله مختار بن محمد بن احمد الهروی رحمه الله تعالی
در مرو الرود یعنی مرغاب شیخ ابو ذر بوزجانی رحمه الله تعالی بضم باء موحده
و سکون واو و راء معجمه و جیم از توابع جام است شعر یعرفنا من کان من جنسنا
و سایر الناس لنا منکرون یعنی می شناسد ما را آنکه از جنس ماست و باقی مردمان
ما را منکرند شیخ الاسلام قطب الانام احمد النامقی الجامی قدس الله تعالی سره
بفتح نون و میم و کسر قاف جریر بن عبد الله البجلی بفتح باء موحده و جیم و لام
قال رضی الله عنه ما حجبنی رسول الله صلی الله علیه و سلم منذ اسلمت و لا رانی الا
تبسم فی وجهی یعنی منع نکرد مرا رسول خدای صلی الله علیه و سلم بهیچ وجه از ملاقات
خود از انکه مسلمان شدم و ندید مرا مگر که تبسم کرد در روی من الحکی باذن الله

یعنی ساکن شو بفرمان خدای تعالی شیخ ابو علی فارمدی قدس الله تعالی سره بفتح فا
وسکون را مهمله و دال از توابع طوس است حجة الاسلام محمد بن محمد الغزالی الطوسی
رحمه الله تعالی چنین گویند که غزالی منسوبست بغزاله بتشدید زا دیه ایست از دیهها
طوس که اکنون اثر آن باقی نیست وی گفته است لقد سمعت الشیخ ابا علی الفارمدی الخ
یعنی گفته که شنیدم از شیخ ابا علی فارمدی که وی گفت از شیخ ابو القاسم کرکانی که وی
که گفت نامهای نود و نه گانه حق سبحانه وصف بنده سالک میگردد و سالک خود را
از آن می گیرد و حال آنکه هنوز بنده در سلوکست و بنهایت نرسیده زیرا که نهایت سیر الی الله
منتهی گردد و سیر فی الله را نهایت نباشد واثر سوط یعنی اثر تازیانه تا وقت
مردن بر وی ظاهر بود و بعضی گویند که اثر تازیانه بوراثت در فرزندان آن شخص نیز بود
و من کلامه یعنی از سخن ویست در مکتوبی که ببعضی دوستان نوشته روح همت نیست
نماست وهو معکم اینما کنتم یعنی او با شماست در هر جا که باشید و معیت قیومیت
قسم معیت که از قبل معیت وجودیست با ماهیات زیرا که مراد بوجود مبداء آثارست
و مبداء آثار جز حق نیست واما وجود عام از آثارست که مترتب میگردد بر معیت
حق سبحانه با ماهیات و شکی نیست که معیت وجود با ماهیت در صفت معیت اقوی است
از معیت جسم بجسم یا عرض بعرض یا عرض بجسم با وجود اینکه میان این دو علاقه تحقق
گیرد و این نیز همت نیست نماست یعنی این معیت هست لیکن ظاهر نیست شیخ امام احمد
غزالی قدس الله تعالی سره معشوق را هیچ چیز در نمی یابد یعنی ذات معشوق

بی ملاحظه

بی ملاحظه وصف معشوقیت محتاج بعاشق نیست اما بملاحظه صفت معشوقی
محتاج است بعشق و عاشق که خود را دارد یعنی وی فی نفسه ثابت است وی را در نفس
ثبوت احتیاج بچیزی نیست بخلاف عاشق که وی را معشوق ثابت نیست یا عبادی
الذین اسرفوا علی انفسهم لا تقنطوا من رحمة الله الخ یعنی ای بندگان من که اسراف
کردید بر نفس نومید مشوید از رحمت خدای زیرا که خدای می آمرزد همه گناهان را
بنابر آنکه صفت مغفرت و رحمت بر وی غالبست چون قاری این آیت را در مجلس
وعظ وی بخواند گفت شرفهم بیاء الاضافة الخ یعنی خدای تعالی بندگان را شریف و بزرگ
داشت باینکه ایشانرا بخود نسبت داد و گفت بندگان من بعد از آن این دو بیت بخواند
شعر وهان علی اللوم فی جنب حبها و قول الاعادی انه لخلیع یعنی آسان شد بر من
بار ملامت در جنب دوستی وی آسان شد و بر من سخن دشمنان که وی سرگشته است و بی
اعتبار اصم اذا نودیت باسمی واننی اذا قیل لی یا عبدها لسمیع یعنی نشنوم
چون مرا بنام من خوانند اما چون مرا در زمان خواندن بمحبوب نسبت دهند و گویند
ای بنده فلانی آن هنگام نیکو شنوا ام خواجه یوسف همدانی قدس الله تعالی سره
شیخ ابو اسحق شیرازی صاحب تنبیه عبد الله جوینی بضم جیم و فتح واو و سکون یاء
مثناه تحتانیه و نون هو سنگی مرا ابو سفی است یعنی حق تعالی میتواند که مشکل من حل
کند بی توسط تو ربما یود الذین کفروا لو کانوا مسلمین یعنی بسا که دوست میدارند
و آرزو میبرند آنانکه کافر شده اند اسلام را خواجه عبد الله برقی بفتح باء موحده

وسکون راء مهمله وکسر قاف اندقی بفتح همزه وسکون نون وضم دال مهمله وکسر قاف
خواجه عبد الخالق غجدوانی قدس الله تعالی سره اتقوا فراسة المؤمن فانه
ینظر بنور الله عز وجل یعنی بپرهیزید از فراست مؤمن زیرا که بنوری که خدای تعالی
وی را داده نظر میکند در سرایر وضمایر مردم ودوزخ مراد حق تعالی یعنی بر تقدیری که خدای
تعالی چیزی خواهد برخلاف مراد من آن امر دوزخ خواهد بود نه آنکه متعین است
که مراد حق دوزخ باشد خواجه عارف دیوکروی رحمه الله تعالی بکسر راء مهمله وسکون
یاء مثناة تحتانیه وسکون واو وکسر کاف عجمیه وفتح راء مهمله وواو ویاء نسبت
خواجه محمود انجیر فغنوی رحمه الله تعالی بفتح فاء وسکون غین معجمه وفتح نون خواجه علی رامتنی
قدس الله تعالی سره بفتح راء مهمله وکسر میم وسکون یاء مثناة تحتانیه وکسر تاء مثناة فوقانیه
وکسر نون ونیز از ایشان پرسیدند که مسبوق بقضاء مسبوقانه کی برخیزد فرمودند که
بعض از صبح یعنی پیشتر از وقت برخیزد که نماز قضا نشود اگر در روی زمین یکی از فرزندان
خواجه عبد الخالق یعنی اگر فرزندان معنوی وی بودی منصور را از آن مقام می گذاشتندی
خواجه محمد بابای سماسی رحمه الله تعالی محمد بسکون دال وسماسی بفتح سین مهمله
اولی وکسر ثانیه وکسر یاء مثناة تحتانیه امیر سید کلال رحمه الله تعالی بضم کاف وگفتند
بستان را خشک کردم یعنی چیزی نماند که نگفتم ونکردم وبسلامت نزدیکتر همان که
بعد از مفارقت اسباب تفرقه پیدا شده اورا قثم شیخ رحمه الله تعالی بضم قاف وفتح
ثاء مثلثه وتبرک گفتند آنی بخشی طونکل یعنی این را نیکو بگیر خواجه خلیل آتا

رحمه الله تعالی

رحمه الله تعالی بفتح همزه وتاء مثناة فوقانیه ودر دیورتون بکسر راء مهمله وسکون
یاء مثناة تحتانیه وفتح واو وسکون راء مهمله وضم تاء مثناة فوقانیه خواجه بهاء
الحق والدین محمد البخاری المعروف بنقشبند قدس الله تعالی سره العزیز شاهد صدق
حال تو یعنی مصدق آنست جذبة من جذبات الرحمن توازی عمل الثقلین
یعنی یک کشش از کششهای رحمن برابری میکند بعمل آدمی وپری از درون سو آشنا
سو بضم سین مهمله بمعنی جانب است یعنی از جانب درون رجال لا تلهیهم تجارة
ولا بیع عن ذکر الله یعنی طایفه هستند که خرید وفروخت ایشان را از آگاهی
بحق سبحانه باز نمی دارد قوله تعالی یا ایها الذین آمنوا آمنوا بالله اشارت بآنست که
که در هر طرفة العینی نفی این وجود طبیعی می باید کرد واثبات معبود حقیقی می باید
نمود مراد بایمان اول باور داشتن که آن چیزیست که از خدای بما رسیده ومراد بایمان
ثانی که مؤمنان با وجود ایمان مامورند بآن حقیقت تصدیقست که آنرا ایمان حقیقی گویند
ووی عبارتست از نفی جمیع ماسوی از قوت مدرکه واثبات حق سبحانه در وی
شصت سالست که در ایمان آوردنم یعنی در نفی واثباتم الایمان عقد القلب بنفی
جمیع ما تولهت الیه القلوب من المنافع والمضار سوی الله عز وجل یعنی ایمان
حقیقی گاهی وجود گیرد که دل را انعقادی وپیوندی شود بحق سبحانه واز جمیع الهه
دلها شیفته وی میگردد ومتعلق میشود بآن از منافع ومضار گسسته شود بشرط
نفی بودن در یکدیگر یعنی نظر بیکدیگر نبینند از ند بلکه نظر ایشان امتثال امر بود

وتحصیل سبب جمعیت وآنچه آن بزرگ فرموده که تعال نؤمن ساعة بیا تا یک ساعت
ایمان آریم واشارت بتحقیق نفی واثباتست چنانکه گذشت نه صورت نفی واثبات
چه همه اینها مؤمنانرا این معنی حاصلست وتحصیل حاصل محال اشارت بآنست که اگر
جمعی از طالبان این راه بایکدیگر صحبت دارند دران خیر وبرکت بسیارست بنابرانکه
هریک از حال دیگری متاثر گردد واز هیأت اجتماعی نسبت تمام حاصل شود
وبعضی اکابر قدس الله تعالی ارواحهم فرموده اند که اگر مبتدی با ابنای جنس از مبتدیان
صحبت دارد نسبت وی زود قوت گیرد چنانکه در صحبت اصبت فالزم یعنی رسیدی
بسر راه پس لازم گیر دمی فرموده اند لا اله نفی اله طبیعت است ومراد باله طبیعت
مقتضیات طبیعتست که شخص را بجانب خود منجذب میسازد ومراد بنفی آلهه نفی
صفت تصرف وجذبست از ایشان ومراد به الا الله جذب دولت بخدای تعالی که هیچ
منجذب نشود جز بوی سبحانه محمد رسول الله خود را در مقام فاتبعونی در آوردنست
یعنی خود را در مقام انقیاد وامتثال وی در آوردنست که از جمله امتثال امر قبول
کلمه توحیدست از وی صلی الله علیه وآله وسلم که مضمون کلمه که با امر وی باشد شخص
بآن مؤمن نبود ومجرد برهان عقل کفایت نکند پس ملاحظه نبی کردن درین احکام
وخود را در مقام انقیاد وی داشتن از جمله ضروریات ایمانست با آنکه ترتب
آثار خیر بر تسلیم وانقیادست وبه نادیدن عقل وانظار وی بسر توحید رسید
سر توحید یکتا شدن دلست از غیر حق سبحانه واما مراد بسر معرفت رسیدن دشوارست

معرفت تفصیلی است وشک نیست که اول وجود تواند گرفت واما ثانی وجود نتواند
گرفت بنابرانکه بی نهایت است خواجه علاء الدین عطار قدس الله تعالی روحه
لحظه غافل نمی باید بود یعنی از عنایت حق سبحانه در هیچ لحظه غافل نمی باید بود وآنچه
ظاهر میشود بفضل وعنایت حق باید دانست تا که صفت نیاز وتضرع که لازم این طریقت
دور نشود چه غفلت از استناد امور بعنایت وفضل حق سبحانه موجب استناد آنهاست
بجهد واستعداد خود واین عین استغناست که نقیض آن امریست که لازم این طریقت
والعنک حق یعنی اندک از توفیق این طریق را بزرگ باید شمرد وملاحظه باید کرد که
ذلیل را در نهایت ذلت بحریم کبریا راه می دهند یا مطالعه ذکر دل یعنی محافظت
کردن ذکر که زوال نپذیرد یا مشاهده احوال یعنی مشاهده ثمرات ذکر خطرات
مانع نبود که گاهی که قرار نیابد اختیار طبیعی که مدت بیست سال در نفی آن بوده یعنی
اموری که مختار طبیعت بود ومدت بیست سال در نفی آن بودیم تا که خطور کرد اما
قرار نیافت خطراتش منع کردن که علی سبیل العبور نگذرد کار قوی است اما باید کرد
که تا متمکن گردد چه تمکن ازین کرامت اما حدوث ازین کس نیست وخود را بنفس زدن
نهی کردن ظاهرا بامر مرشد می باید بنابرانکه این تلقینی است وسبب آن آنست
یعنی سبب آنکه از برای نفی خواطر اخراج نفس باید کرد آنست که هر معنی را لباسی وصورتیست
مناسب که در تحصیل آن معنی بطریق سهولت صورت راه خلیت بس اخراج نفس که صورت
نفی خواطرست در تحصیل نفی خواطر بطریق سهولت دخلی بود در خود زدنست یعنی از

یعنی از غیر خود غایب شدن بسقوط شعور از غیر خود و از خود رفتن یعنی غایب شدن از
شعور بخود باین معنی که شعور بشعور نماند نه آنکه شعور اصلا نماند زیرا که شعور بخود
از قبیل علم حضوریست و علم حضوری شخص بخود عین اوست پس شعور مرتفع نتواند شد
چنانکه شخص از ذات مرتفع نمی شود و علامت در خود رفتن از خود رفتنست زیرا که
از خود رفتن نتیجه در خود رفتن است و اثر اوست و اثر را دلالتی هست بر موجب
و مأثر و چون هستی سالک هم بر سالک پوشیده شود باین معنی که شعور بشعور خود نیز
نماند صیقل بر روی آینه باید مراد بآینه قوت مدرکه است و مراد از صیقل زدن
بر روی آینه تأثر قوت مدرکه است از ذکر و علامت تأثر ظهور آثار است بر اعضا
بی مجاهده نمی شود یعنی بی مجاهده در ذکر نمیشود نتیجه ندارد نتیجه ذکر کیفیت بیخودی است
بعد از حصول نتیجه خود را به بیخودی باید داد و اگر نتیجه ندارد از سر گیرد یعنی
اگر ذکر بیک نفس بعدد بیست و یک کیفیت بیخودی ظاهر نشد عمل از سر گیرد یعنی عدد نوزده
مثلا اعتبار نکند بلکه از یکی گیرد زیرا که عدم ترتب نتیجه بنابر فقدان شرایط ذکر است
و بعضی چنین گویند که معنی از سر گرفتن ذکر آنست که از سر گیرد و بتدریج بعدد مجوزه
رساند که صفت آن بزرگ را شناخته نه بطریق علم بلکه بطریق ذوق و وجدان
که بعد از درآمدن دران صفت باشد و تحقق بآن مقصود آنکه چون در صفتی با آن
عزیز شریک باشد و برا دران صفت ترقی واقع شود حکم آن صفت در وی ظاهر گردد
و لهذا این معنی که ترقیست بهترست از تمثل روح بصورت مثالی چنانکه گفت و مشاهده
در صورت

صور مثالیه اگر صلوا علی حیثما کنتم یعنی درود فرستید بر من هر جا که باشید در جنب
شناختن صفت یعنی بطریق قیل و قال و تحقق بآن صفت و بنظر موهبت یعنی کسی را
حالتی بخشیدن و نموده اند باجماع علما در نفس اخیر بلند گفتن و تلقین کردن جایز است
و درویش را در نفس اخیر فرض می باید کرد خواجه محمد پارسا قدس الله تعالی سره
صفه برخ بضم با موحده و سکون را و حا و خا معجمه شخصی بوده مستجاب الدعوه
و مراد بصفت وی استجابت دعاست بحکم حدیث صحیح ان من عباد الله من لو اقسم
علی الله لابره یعنی حدیث صحیح است که بعضی بندگان خدای چنین اند که اگر خدا را در امری
سوگند دهند که گویند بحق تو یا بحق من که فلان مهم را کفایت کن خدای تعالی سوگند
آن بنده را راست گرداند و آن مهم را کفایت کند الی غیر ذلک من التشریفات التی لا تعد
و لا تحصی یعنی تشریفات و اکراماتی که حضرت خواجه بزرگ قدس الله تعالی روحه میکرده اند
بنسبت با وی در تحت شمار و احصا نمی آید بشارات مولانا جلال الدین رومی رحمه الله
تعالی کان رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم یتفال و لا یتطیر یعنی رسول خدای علیه الصلوة
و السلام فال میگرفت مثل آنکه از الفاظ معانی اخذ میکرده اند اما نظر نمیکرده که بعضی چیزها
شوم داشته چنانکه عرب بعضی جانوران را شوم دارند و قال رسول الله صلی الله علیه و سلم
اگر گفت رسول خدای علیه الصلوة و السلام که نماند بعد از من نبوت لیکن مبشرات ماند
که مؤمن آنرا ببیند یا بوی بنماید شک هست از راوی و این حدیثی است که بر صحت وی اتفاق است
یا نبی الهدی حدیثک غوثی و اعتصامی بابکم و التجائی یعنی ای مخبر راه نمای حدیث حدیث

صحیح تو فریاد رسست واعتصام والتجای من بدرگاه شماست املا فرموده اند
قدس الله تعالی سره بسم الله الرحمن الرحیم جاء فی سید الطایفه الخ یعنی آمد بمن
مهتر این طایفه جنید قدس الله تعالی سره در چاشتگاه روز شنبه نوزدهم ذی الحجه
در سال هشتصد و بیست و دوم در وقت باز گشتن ما از مکه مبارکه زادها الله
تعالی تکریماً و برکات و پیرا و این آمدن وی در هنگامی بود که با بشتر سواران میرفتم
و در میان خواب و بیداری بودم بگفت جنید رضی الله تعالی عنه در اثنای زیارت و بشارت
خود که چه مقبولست بر همین کلا نگاه داشتم و بوی شادان گشتم بعد از ان بیدار گشتم
از حالتی که میان خواب و بیداری بود الحمد لله برین بشارتی که وی داده و الحمد لله
سبحانه حمداً طیباً مبارکا یوافی نعمه و یکافی مزیده بستایش مر خدای پاک راستایش
پاک از نقصان که بروی آثار خیر مترتب کردد و در مقابل نعم وی افتد و کفایت زیادتی
نعم وی کند ببعض اکابر عجم الخ مراد شیخ الله است رحمه الله آنجا یاد زید بجاء بین معلوم
یعنی پای دراز کرد ان بدت عین من الکرم الحقت اللاحقین بالسابقین یعنی اگر
ظاهر شود نظر کرمی پیش ماند کان را ملحق سازد به پیشینان و دیگر بعد المحافظة علی الامر
الوسط فی الطعام لا فوق الشبع ولا الجوع المفرط یعنی بعد از رعایت امر الهی آنچه
مهم است آنست که طریق وسط را پیش گیرد در طعام که از حد شبع نگذراند که مجاری
فیض را سد و دسازد بگرسنگی مفرط نه انجامد که مزاج را ضعیف سازد و بی قوت
شود و گفته اند فرشته صفت باید بود در سیری و گرسنگی چه ایشان نه سیر اند و گرسنه

علی الخصوص

علی الخصوص احیا ما بین العشائین و قبل الصبح بحیث لا یطلع علیه احد یعنی احیا
در میان نماز شام و خفتن و پیش از صبح اهم است بر وجهی که هیچکس بر شغل وی مطلع نگردد
و نفی الخواطر علی الخصوص خاطر تمنی بنسبت ماضی و حال و استقبال که کاشکی چنین شده
بودی یا چنین شدی در رفع حجاب از دل نیک موثر است و دیگر اذا سکت اللسان
نطق القلب یعنی چون زبان خاموش کردد از زیادتیهای سخن و دل بسخن در آید بحق
و چون زبان بسخن در آید دل خاموش کردد که با حق سبحانه در نیاید و خاموشی دو قسمت
خاموشی بزبان و خاموشی بدل از صور کونیه کسی که زبان وی خاموش گشت و دل
وی خاموش نگشت بواسطهٔ حصول صور اکوان در وی سبک شد کناه انکس و کسی که با وجود
خاموشی زبان دل وی خاموش گشت از صور کونیه ظاهر شود بر وی سر حقیقت خود
و حق سبحانه بر وی تجلی کند و کسی که نه زبان خاموش گشت و نه بدل وی محل تصرف شیطان
گشت و مسخره وی شد پناه دهاد خدای تعالی ما را بجود از ین حال و کسی که دل وی خاموش
گشت از صور کونیه و بزبان خاموش نگشت پس وی بحکمت ناطق است و ساکت است از فضول
کلام روزی کناد خدای تعالی ما را این حال بفضل و کرم خود خواجه ابو نصر پارسا
رحمه الله تعالی فصوص جانست و فتوحات دل از ین که فصوص را جان گفته
معلوم میشود که فصوص را تفضیل نهاده بر فتوحات و توانند که ملاحظه اجمال و تفصیل
کرده باشد که جان را مرتبهٔ اجمال است و دل را مرتبه تفصیل خواجه حسن عطار
رحمه الله تعالی یکی از اکابر بود آنجای را که مولانا جلال الدین بهبهانی

مرد دانشمند بوده و مدفن وی در شیراز است نزدیک حافظیه مولانا یعقوب
چرخی رحمه الله بعنوان عزیزی برآمدند مراد حضرت مولانا سعد الدین کاشغری است
قدس الله تعالی سره میفرمودند قدس الله تعالی روحه که این صورت کالبرق الخاطف
نمود و این نوع تصرف راجع بتصرف در قوت متخیله راعی است نه تبدل صورت
عنصری صاحب تصرف مولانا نظام الدین خاموش قدس سره یکی از اصحاب خواجه
بزرگ که نام وی مولانا سعد الدین بوده گفت مولانا نظام الدین وقت شد که از
زهدها و پاکیزگیها خود بگذری یعنی پایین فرود نیایی و خدمت خواجه فوطه بسته بوده اند
یعنی بر بالای جامه لنگ زده اند چنانچه عادت طباخان است یکی از اکابر سمرقند خواجه حسام
الدین بوده وی را در ضمن گرفتیم یعنی وی را بمنزله بعضی اجزای خود گرفتیم گفت وی را
گرم سازید که این سرمای وی است که بمن سرایت کرده چون شخص بی رنگ گردد و حال
دیگری در وی سرایت کند و از بی رنگی اشراف بر دلها پیدا شود خواجه عبید الله امامی
اصفهانی رحمه الله تعالی آن خیال را نفی نکند از جهة آنکه واسطه است و دیگر آنکه متضمن
تحضرت متوجه بقلب شوند مراد بقلب آن هیئت شخصیست و او مجمل کاینات است یعنی
که از هر نوع از انواع موجود نمونه هست در وی و هر اسمی که مدبر آن نوع است
در آفاق همان اسم مدبر این نمونه است در انسان و چون انسان نمونه جمیع
عالم است جمیع اسماء الهی مدبر وی باشند و مراد از توجه بقلب توجه باوست از
حیثیت مظهریت نه توجه باو از حیثیت که اوست چه وی کونیست از اکوان و حقیقتی است

از حقایق

از حقایق و مقصود مکون کونست و حقیقة الحقایق مولانا سعد الدین کاشغری
قدس الله تعالی سره پیش از آن واقعها دیده بودم و اقعها این بوده که حضرت
مولانا نظام الدین را بر وجهی میدیده که ظاهر شریعت آنرا تحمل نکند خواجه
عبید الله ادام الله تعالی برکات وجوده علی مفارق الطالبین بی تهی شدن
از التفات بهر چه وصمت حدوث یافته است میسر نیست مراد تهی شدن دل از
التفات بغیر آنست که شعور بغیر نماند بطریق مزاحمت نه آنکه شعور بغیر مطلقا منتفی
گردد زیرا که سقوط شعور نادر می باشد و کالبرق الخاطف میگذرد از مزاحمت شعور
بخود و غیر خود لفظ مزاحمت خوب آنست که فناء حقیقی با شعور جمع میشود اما با مزاحمت
و ممانعت جمع نمیشود بحکم انما الاعمال بالخواتیم یعنی مدار کار بر خاتمه است و در حال تلوین
خاتمه معلوم نیست چه این معنی متمکن نگشته پس شخص را کوشش می باید کرد تا از تلوین
بمقام تمکین رسد و لیس وراء الله منتهی یعنی نیست در وراء خدا نهایتی و نهایت
تو در بت تست که نهایت سلسله موجودات است لیس وراء عبادان قریه یعنی در
وراء عبادان که نهایت جزایر عرب است دیهی نیست غریم لا یقضی دینه یعنی قرض خواهی
که دین وی را ادا نتوان کرد چون لمعه از انوار بی نهایت بر ارواح و اشباح افتد
یعنی چگونه وی را بحاسه بصر توان دید و حال آنکه آن معنی چون تافتن آرد همه چیز از
ارواح و اشباح و آنچه از توابع ایشان است که از جمله قواء باصره است نماند و بر اینها اثر
قربت نکرد پس معنی شاهده آن نبود که وی را ببیند بحاسه بلکه معنی وی آنست

کرچون حضور دل بحقیقت ذکر یعنی گم شدن در مذکور که منزه است از حرف و صوت
بواسطهٔ مواظبت بر ذکر بدرجه ترقی کند که دیگر یرا در حقیقت دل گنجای نمانده و در این
حال دل را شاهد گویند • بمشاهدهٔ سری • سیر نهایت مدارک است و گویند که او هرگز
خالی نشود و از شهود حق تسکین نیابد زیرا که وصول بکنه ذات محال است و اما
مراتب اگرچه مجمل بود بی نهایت است فعلیک باتباعه صلی الله علیه وسلم ان کنت
متوجها الیه یعنی لازم گیر متابعت رسول را صلی الله علیه وسلم اگرچه توجه بجناب
حقیقة الحقایق داری وحقیقة الحقایق آن حقیقت است که وی را در هر موجود وجهی
که بآن وجه موجودات متحقق گشته اند گویا اشارت و لله المشرق والمغرب فاینما
تولوا فثم وجه الله باین حقیقت است یعنی مشرق و مغرب خدای راست که وجه وی در ایشان
ظاهرست پس چون وجه وی در هر جانب بود بهر جانب از مشرق و مغرب که روی
آرید روی بوی آورده باشید و اینجا بدانی وهو معکم اینما کنتم از کجاست یعنی حقیقت معیت
حق سبحانه اینجا ظاهر گردد • فیض نخستین را مظاهر کثیره است • مراد بفیض نخستین وجود است
من حیث الانبساط که وی را وجود عام نیز گویند که آنرا وجه خاص میگویند و حصه
وجودی نیز گویند • بحسب دوام توجه یعنی بر طبق توجه نهایت سیر عبارت
از حصول این انتظارست یعنی نهایت سیر الی الله انتظارست بنابر آنکه
انتظار او انتظار نتیجه است و انتظار نتیجه بعد از قطع مسافت وجود گیرد و از انجهت
که انتظار نهایت سیرست گویند نهایت مقامات بدایت این طایفه خواجگان است

قدس الله تعالی

قدس الله تعالی اسرارهم یعنی آنچه در انتها باید ایشان در ابتدا بآن امر میفرمایند
شیخ ابوالحسن بستی رحمه الله تعالی بضم باء موحده و سکون سین
مهمله و کسر تاء مثناه فوقانیه • آن نور سیه زلا نقط بر تر دان • تواند که در بعضی
کشفیات نوریه نوری ظاهر شود منقوط در بعضی دیگر نوری غیر منقوط در بعضی
دیگر نوری در صورت سواد و این علامت تجلی ذات بود زیرا که ذات من
حیث هی مجهول مطلق است وجهل را با سواد که ظلمت وعدم نورست مناسبت
محمد بن حمویه الجوینی رحمه الله تعالی حمویه بضم حاء مهمله و تشدید میم و سکون واو
وفتح یاء مثناة تحتانیه وجوینی بضم جیم وفتح واو وسکون یاء مثناه تحتانیه
وکسر نون عین القضاة الهمدانی قدس الله تعالی سره المیانجی یعنی میانه تبریز
وهمدان شعر انزل بمنزل زینب ورباب • واربع فهذا مربع الاحباب • یعنی
فرود ای در منزل زینب ورباب که نام دو محبوبه است از محابیب عرب و منزل
گیر و درین مکان که آن منزل دوستانست گفت شیخ احمد غزالی قدس الله تعالی سره
را بطریق مکاشفه در ساعت زنده شده ببدن مثالی که گفت قل یتوفیکم ملک الموت
یعنی بگوی ای محمد که قبض خواهد شمارا ملک الموت مجازی میدان یعنی نسبت قبض
بملک موت مجازی میدان و حقیقتش آنکه در آیت دیگر بیان فرموده چه قرآن بعضی
او مبین بعضیست که الله یتوفی الانفس حین موتها یعنی خدای قبض میکند نفسها را در زمان
موت ایشان یضل من یشاء ویهدی من یشاء یعنی گمراه سازد آنرا که خواهد

وراه نماید آنرا که خواهد مگر موسی علیه السلام از بهر این میگفت یعنی از بهر آنکه
همه چیز ابتداءً بوی مستند است میگفت در مقام انبساط و جرات با حق سبحانه
ان هی الا فتنتک یعنی نیست این قصه مگر فتنه تو ٭ همه جور من از بلغاریانست
بلغار موضعیست از ترکستان که از آن جا صاحب جمال بسیار پیدا شود شیخ
برکه رحمه الله تعالی بفتح باء موحده و راء مهمله چون نام او بردی گفتی خواجه
خواجگان گویا از خواجه خواجگان متمولان و ارباب دنیا مراد است و چون ارباب
دنیا بعبه وی را خواجه شوند ایشانرا و آنکه شیخ برکه این عبارت را قبول نکرده
بنا بر توهم عموم است اگرچه عموم مقصود نیست شیخ فتحه رحمه الله تعالی بفتح فاء
و سکون تاء مثناة فوقانیه و فتح حاء مهمله فتحه گفت از خدای شر نخلق نرسد این
مبنی بر آنست که شر نیست مگر عدم و عدم منتفی بواجب نیست بلکه وجود مستند است
باو و وجود خیر محض است که فلان را قدم فلان خواهد بود گاه قدم گویند و گاه
قلب و مراد بهر دو بیان مناسبت است و قرب مشرب اما قدم با دب نزدیکترست
ولهذا به نسبت با نبیا قلب نگویند بلکه قدم گویند چنانچه گویند فلان بر قدم عیسیست
شیخ ضیاء الدین ابو النجیب عبد القاهر السهروردی قدس الله تعالی سره
واجمعوا علی ان الفقر افضل من الغنی الخ یعنی اتفاق کرده اند طایفه اهل الله
که فقر از غنی فاضلترست پس اگر کسی استدلال کند برین که غنا افضلست از فقر
بحدیث نبوی علی قایله افضل الصلوات و اکمل التحیات که دست دهنده بهترست

از دست ستانند

از دست ستاننده جواب برین وجه گفته شود که دست دهنده فتح باب فقر
میکند با خراج مال و دست ستاننده فتح باب غنی میکند باخذ مال پس خیریت دهنده
نه از جهة غنا بود و مفضولیت گیرنده نه از جهة فقر بلکه از جهة آنکه فتح باب غنیست
پس تفضیل سخا و عطا دلیل نشود بر فضیلت فقیر و آنکسی که تفضیل نهاد غنی را
از انفاق و اعطا بر فقر بکسی ماند که تفضیل نهاد معصیت را بر طاعت از جهة آنچه
مترتب گردد بر معصیت که غم است یعنی مقصود آنکه نیست جز اینکه غنا باعتبار لازم
افضلست از فقر باعتبار لازم که گرفتن است نه باعتبار نفس فقر شیخ
روزبهان کبیر مصری قدس الله تعالی فی کتاب تحفة البررة الخ یعنی در کتاب تحفة
البررة که تصنیف شیخ مجد الدین بغدادیست قدس سره مذکورست که شنیدم از
شیخ خود ابو الجناب شیخ نجم الکبری قدس سره که میگفت شنیدم از روزبهان قدس سره
در مصر که میگفت که مرا مکرر گفتند که نماز را ترک کن که ترا احتیاج نماز نمانده
و این گفتن بر سبیل امتحان بوده گفتم پروردگارا من طاقت این امر ندارم
مرا تکلیف کن بچیزی دیگر شیخ اسمعیل قصری قدس الله تعالی سره بفتح قاف و سکون
صاد مهمله و کسر راء مهمله و خرقه اصل از دست وی پوشیده مراد بخرقه اصل
آنست که نه از جهة تبرک بوده باشد از جهة ماکلیل بسکون لام و کسر کاف
و یاء مثناة تحتانیه و لام کذا ذکر الشیخ رکن الدین علاء الدوله السمنانی قدس الله
تعالی سره فی بعض مصنفاته شیخ نجم الدین الکبری قدس الله تعالی سره ابو الجناب

بفتح جیم وتشدید نون وباء موحده الجنبوقی بکسر خاء معجمه وسکون یاء مثناة
تحتانیه وفتح واو وکسر قاف فلقبوه بهذا اللقب یعنی چون در مناظره
غالب آمدی برخصم ویرا باین سبب لقب نهادند بطامه کبری یعنی بلای کوینده
بزرکتر واین لقب بروی غالب شد بعد ازان لفظ طام را انداختند واکتفا
بکبری نمودند واین وجهیست صحیح که نقل کرده اند جماعتی از اصحاب وی ازانها
که بایشان اعتماد هست وکفته اند بعضی دیکر که کبراء حمدود است بفتح باء موحده
وی نجم بزرکانست وکبراء جمع بکسر کبیرست ولیکن وجه صحیح همان وجه
اولست که مقصورست وباء موحده ساکن امام یافعی رحمه الله تعالی چنین ذکر
کرده است که روزی شیخ با اصحاب خود نشسته بودند بازی در هوا صعوه
را دنبال کرده بود وصعوه جانوریست ضعیف که بایها در آب نهد وویرا
سیس کویند در حال بخشش یافت که حالی بروی فرود آمد بابا فرج کفت اکر جناب
بدرگاه خداوند تعالی میرو یدی آنید آمد کو در آید یعنی اکر ترک وتجرید از ایشان
واقع میشود می توانند وجامه که پوشیده بود بروی شکافته شد ازجهة آنکه جثه
وی بزرک شده بود لا مشدده یعنی مخففی نی بلکه جنابست ده که صیغه مبالغه است
وهمانا که بصیغه مبالغه قصد اجتناب تمام کرده از ماسوی واز جهت فهم این اشارت
اجتناب نمود از دنیا وترک وتجرید اختیار کرد تا که مدلول اسم وجود کیرد
بمقتضای اشارت نبوی علیه من الصلوات افضلها ومن التحیات اکملها کفت

قوموا

قوموا بالله نقاتل فی سبیل الله یعنی برخیزید متوکل ومعتمد بنام خدای
تعالی تا مقاتله کنیم در راه خدای برجسم بباء وجیم عجمیه موی سر را کویند وکانت
شهادته رضی الله عنه الخ یعنی وقوع شهادت وی ماههای سال ششصد وهجده هجری
بوده شیخ مجد الدین بغدادی قدس الله سره بابا کمال جندی بضم جیم وسکون نون وکسر دال
مهمله کفت کان ذلک فی الکتاب مسطورا یعنی این واقعه در کتاب که لوح محفوظ است
یا علم الله نوشته شده بود که یک خط سبز برکنارش بودی یعنی اکر با عشق
همراه بودی لیکن جز غم همراه نیست از قریه بیکرد اباد بکسر باء موحده وسکون سینا
ورا مهمله برسیدم ما تقول فی حق ابن سینا الخ بر رسول صلی الله علیه وسلم کفتم
چه میکویی در حق ابن سینا جواب کفتند که وی مردی بود میخواست که برسد بخدای
تعالی بی توسط من پس وی را منع کردم بدست چنین اشارتست بصورت فعل پس افتاد
در آتش پوشیده نماند که این واقعه دلالت میکند بر عدم وصول بخدای تعالی وبر
بودن وی در آتش وعدم وصول وبودن در آتش دلالت نمی کند برکفر چه مومنان
غیر واصل بسیارند وعصاة مومنان بآتش در آیند وعبارتی نیست که دلالت
کند برخلود وی در آتش تا که دلالت کند برکفر وی او کفت عجب تعجب او از جهت
موافقت بوده با واقعه وی برسیدم ما تقول فی حق ابن سینا فرمود که رجل
اضله الله تعالی علی علم یعنی وی مردیست که کمراه ساخت خدای تعالی ویرا بر دانسته
دیکر کفتم ما تقول فی حق شهاب الدین المقتول کفت هو من متبعیه یعنی وی از

آنهاست که پی روی کردند ابن سینا را در نیکه اعمال رویت کردند اگرچه فی الف
ابن سیناست در آرا و افکار برسیدم ما تقول فی حق فخر الدین الرازی الخ
یعنی چه میگویی در حق فخر الدین رازی گفت هو رجل معاتب یعنی وی مردیست
مواخذ گفتم ما تقول فی حق حجة الاسلام یعنی چه میگویی در حق حجة الاسلام امام
محمد غزالی گفت هو رجل وصل الی مقصوده گفت وی مردیست که بمقصود خود
رسیده پوشیده نماند که اضافه مقصود بوی اشارتست بآنکه وی بمقصود مطلق
نرسیده چنانکه واقعه آینده دلالت کند برین معنی و آن واقعه در ذکر شیخ
نور الدین عبدالرحمن اسفرانی مذکورست گفتم ما تقول فی حق امام الحرمین
یعنی چه میگویی در حق امام الحرمین گفت هو ممن نصر دینی یعنی وی از آنهاست
که نصرت کرده اند دین مرا گفتم ما تقول فی حق ابی الحسن الاشعری یعنی چه میگویی
در حق ابو الحسن اشعری گفت انا قلت و قولی صدق یعنی من گفته ام و قول
من مطابق واقعست که الایمان یمان و الحکمة یمانیة یعنی ایمان معدن وی یمنست
و حکمت در یمن ظاهر میشود این عبارت دلالت بر قبول وی کند زیرا که ابو الحسن
یمنیست اللهم تب علی حتی اتوب و اعصمنی حتی لا اعود و حبب الی الطاعات
و کره الی الخطیئات یعنی خدایا مرا بر توبه داد تا توبه کنم و نگهدار مرا تا عود نکنم
بگناه و بمن دوست گردان طاعات را و بر من ناخوش گردان گناه را حضر بر بغداد
مجد ورا دجلة ما بنیا گفت دعنی دعنی یعنی گفت بگذار مرا بگذار مرا گفت

الروم ما دخله المعصوم یعنی روم بوی در نیامد معصوم شیخ سعد الدین حموی
قدس الله تعالی روحه بضم حاء مهمله و میم مشدد و سکون واو و کسر یاء مثناه تحتانیه
و فی تاریخ الیافعی یعنی در تاریخ یافعی مذکورست که شیخ سعد الدین صاحب احوال
و ریاضات بود و ویرا اصحاب و مریدان و سخنان بود و مدتی ساکن شده بود در دامن
قاسیون یعنی صالحیه دمشق بعد از آن بخراسان بازگشت و در خراسان متوفی
شد بشرنی الله سبحانه الخ یعنی مژده داد خدای پاک و تعالی آنکسی که گوش نهد بر سخن
تو بحسن قبول و اعتقاد در آنچه تعلق بیاد من و تعریف من دارد بتحقیق خیر مایه علم
و معرفت در حقیقت وی مندرج است اگرچه فی الحال نداند لیکن پیدا خواهد شد ویرا
بهرهٔ در طوری از اطوار که این شخص پیش آید در میثاق الست بربکم یعنی آیا نیستم
پروردگار شما که این صدر الدین یعنی کجاست صدر الدین چون مرده افتاده
بود یعنی ویرا راحتی و حرکتی نبود اگرچه متنفس بوده باشد و توان که متنفس نبوده باشد
و چون این حالات از شیخ صادر میشد اصحاب وی این حالت را بر موت حمل میکردند
شعر یا راحة مهجتی و نور البصر استیقظ قلبی بک وقت السحر یعنی ای راحت دل
من و نور چشم بیدار شد دل من بیاد تو در وقت سحر ناجیت ضمیر خاطری یا قمری
مناجات کردم آنکسی را که پوشیده در خاطر من ای ماه من انی انا فیک و انت لی فی نظری
که بتحقیق من در آینه توم یعنی انانیت من بتو ظاهرست و تو مرآت منی در نظر من
گاه وشی از زلف نگارم بینی الخ یعنی گاه مقیدی بنظر جلال و گاه بنظر جمال و فوق

این مرتبه آنست که از وتقید بمظهر جلال وجمال بیرون آیی شعر انت قلبی انت حبیب ولسقم القلوب انت طبیب یعنی تو دل منی و تو محبوبی که در دل من قرار یافته و بیماری دلهارا تو طبیبی لیس فی قلب من یحبک صدقا غیر ذکراک حالة یستطیب یعنی نیست در دل آنکه ترا دوست میدارد و از روی صدق واخلاص حالتی که بآن حالت خوش دارد غیر از یاد تو انت سقمی وصحتی وشفایی وبک الموة والحیوة نصیب یعنی تو بیماری منی وصحت وشفای منی و هر یک از مردگی و زندگی بحضور تو نیک می باشد واذا ما نظرت فی بلطف عن فوادی وعینی لا یغیب ونظرکنی در من بلطف وکرم غایب نمیشوی از دل و دیده من که بلطف از تو باز مانم و بانعام تو بر دارم لک سری وجهتی وضمیری ساجد شاهد ومالی نصیب یعنی سر من و دل من وضمیر من منقاد دهد تو اند ومرا از ایشان بهره نیست که همه ترا شده اند شیخ سیف الدین باخرزی رحمه الله تعالی توفی الخ متوفی شد در سال ششصد و پنجاه و هفت بابا کمال جندی رحمه الله تعالی بضم جیم وسکون نون رسید فیض علی را از احمد مختار بس از علی حسن آمد خزینه اسرار الخ مراد بحسن حسن بصریست قدس الله تعالی سره ومراد بدو بوعلی ابوعلی رودباری و ابوعلی کاتب ومراد بمغربی ابوعثمان ومراد بنساج ابوبکر نساج ومراد بسهروردی ابوالنجیب قدس الله تعالی ارواحهم شیخ نجم الدین الرازی المعروف بدایه روح الله تعالی روحه طیبت کفت طیبت باعتبار لفظ الکافرون است شیخ رضی الدین علی لالاء غزنوی روح الله تعالی روحه وهو علی بن سعید الخ یعنی وی علی است بسر سعید بن

عبدالجلیل لالاء غزنوی امانت رسول صلی الله علیه وسلم که حضرت سپرده بشیخ علی لالا دهند وگفته که صحب یعنی الشیخ الخ یعنی صحبت داشت شیخ رضی الدین علی لالا با صحبت دار رسول صلی الله علیه وسلم ابوالرضا رتن بن نصر رضی الله تعالی عنه پس داد بوی شانه از شانهای رسول صلی الله علیه وسلم در کاغذی پیچیده و در آن کاغذ نوشته بخط مبارک خود هذا المشط من امشاط رسول الله صلی الله علیه وسلم یعنی این شانه ایست از شانهای رسول صلی الله علیه وعلی آله وبارک وسلم که باین فقیر رسیده از صحبت دار رسول صلی الله علیه وسلم وبارک یعنی بوا این خرقه رسید باین ضعیف از ابو رضا رتن بن نصر رضی الله تعالی عنه لیکن بواسطه وهذه الرباعیه الخ یعنی این رباعی از انفاس قدسیه شیخ علی لالا ومنقول از خط وی شیخ جمال الدین احمد جورفانی رحمه الله تعالی بضم جیم وسکون راء مهمله وفا ونون معرب جوربان بضم جیم وسکون واو وراء مهمله وباء عجمیه شیخ نورالدین عبدالرحمن اسفرائنی کسرقی رحمه الله تعالی بفتح کاف وکسر سین مهمله وسکون راء مهمله وکسر قاف ابن عجیل بکسر عین مهمله وجیم مشدد وسکون یاء مثناة تحتانیه ولام ابوالمکارم رکن الدین علاء الدوله احمد بن محمد البیابانکی قدس الله تعالی سره روزی پادشاه چوپان بضم جیم عجمیه وباء عجمیه شعر عددی البلیده الی الجلید شریفه والجمر یوضع فی الرماد فیخمد یعنی رفتن کاتب متشرع وجد در کار زود می باشد که حرکت بلید سریع کردد وانگر را با وجود افروختگی چون

در میان خاکستر فسرده نهند فرو نشیند پس حرکت منتشر و وجد بصحبت بلند
بلی شود گفته اند بدایة الاولیا نهایة الانبیاء یعنی بنیاد کار اولیا نهایت
کار انبیاست واین را نا جارست از توجیهی زیرا که ظاهر این کلام صحیح نمی نماید
ومیگوید شیخ نور الدین عبد الرحمن فرموده که ازین عبارت این خاسته اند
که بنیاد کار اولیا نهایت کار انبیاست در شریعت زیرا که تا شرایع تمام دهاکه
نهایت کار انبیاست در شریعت بجای آورده نشود شخص قدم در دایره ولایت
نتواند نهاد ونهایت سیر معنوی اولیا بدایت سیر معنوی انبیاست چنانچه
نهایت عروج روح ولی بعروج جسم نبی نرسد فکیف که بعروج روح وی رسد
ان تغفر اللهم فاغفر جما وای عبد لک لا الما یعنی اگر فتح باب مغفرت میکنی
خدایا همه را بیامرز کدام بنده تست که بوی گناه نرسیده اخی علی مصر رحمه الله
تعالی در حلقه مریدان شیخ داخل شد یعنی شیخ رکن الدین علاء الدوله فرعون
انا ربکم الاعلی یعنی پروردگار بزرگتر شمایم وحسین منصور انا الحق یعنی حقم
شیخ نجم الدین محمد بن الادکانی رحمه الله بمد وسکون دال مهمله وکاف ونون وی گفته
علیکم بالسواد الاعظم ای بالقرآن یعنی سواد اعظم را که در حدیث است تغیر
بقرآن کرده بنابر جامعیت قرآن مر جمیع حقایق را ومعنی حدیث چنان شود
که لازم گیرید قرآن را وچنگ در وی زنید ومشهور پیش اینطایفه است که سواد
اعظم فناست یعنی خود را بمقام فنا رسانید اخی محمد دهستانی رحمه الله تعالی تجلی

صمدیت صمدیت استغنا وعدم احتیاج است ازین صفت استغناست از اکل
وشرب وظهور اینمعنی در بنده تجلی حق است بوصف صمدیت اخی علی قتلق شاه
رحمه الله تعالی بضم قاف وسکون تا مثناه فوقانیه وضم لام وقاف شیخ
حافظ بهاء الدین عمر ابردهی رحمه الله بفتح همزه وباء موحده وسکون راء مهمله وکسر دال
مهمله مولانا رضی الدین علی لالا رحمه الله بیاء مثناة تحتانیه ونون در قریه اسجیل
بکسر همزه وسکون سین مهمله وکسر جیم وسکون یاء مثناه تحتانیه ولام اللهم
احیینی مسکینا الخ یعنی خدایا زنده دار مرا مسکین وبمیران مرا مسکین وحشر
گردان در زمره مسکینان مولانا شمس الدین محمد اسد رحمه الله تعالی قال بعض
العارفین الخ یعنی گفته اند بعضی عارفان که چون خدای تعالی بذات خود بکسی
تجلی کند این کس جمیع ذوات وصفات وافعال ایشانرا متلاشی یابد در اشعه
ذات وصفات وافعال وی سبحانه نسبت نفس خود بموجودات چنان یابد که
گویا وی مدبر آن موجود است واین موجودات بنسبت با وی اعضای وی اند
و فرو دمی آید چیزی بهیچ یک ازین موجودات الا آنکه خود را می بیند که بآن فرود
آمده ومی بیند ذات خود را ذات که حق واحد وصفت خود را صفت وی وفعل
خود را فعل وی بنابر آنکه بالکلیه مستهلک شده در عین توحید واستهلاک در عین توحید
مستلزم آنست که آنچه منسوب باوست بخود منسوب یابد ونیست ایشانرا در توحید
مقامی که وراء این مرتبه بود وچون منجذب شد بصیرت بمشاهده جمال ذات

نور عقل که فارق بود میان اشیا و واجب و ممکن را از هم جدا میکرد
پوشیده شد در غلبه نور ذات قدیم و تمیز میان قدیم و حادث برخاست
از برای آنکه باطل نا چیز و نا پدا میشود و در زمان پیدا شدن حق و این را در
عرف این طایفه جمع کویند شیخ بهاء الدین ولد قدس سره من الله والی الله
ولا حول ولا قوة الا بالله یعنی از خدای آییم و بخدا میرویم و هیچ جنبش و قوت
مگر بخدای فرمود ما هذا الا بهاء الدین البلخی یعنی نیست کوینده این سخن مگر
بهاء الدین بلخی در لا رنده بلام و فتح را مهمله و سکون نون و فتح دال مهمله مولانا
جلال الدین البلخی الرومی قدس الله سره سفره ملایکه یحیی یعنی فرشتکان نویسنده برده
جن یعنی نیکوان بری که نجی المخفون و هلک المثقلون یعنی نجات یافتند
سبکباران و هلاک گشتند کران باران من باعتقاد و سه مذهب یکی ام
یعنی همه را از یکجا می بینم کفت هذا للملوک و هذا للصعلوک یعنی شمع تعلق بپادشاه
دارد و روغن چراغ تعلق بفقیران من صلی خلف امام تقی فکانما صلی خلف نبی
یعنی هر که نماز کذارد در پس امام پرهیزکار بآن می ماند که نماز کذارده در پس
نبی شعر الجوهر فقر و سوی الفقر عرض • الفقر شفاء و سوی الفقر مرض
یعنی جوهر و اصل فقر است و غیر فقر عرض و تابع بودن فقر شفاست و غیر فقر
بیماریست • العالم کله خداع و غرور • والفقر من العالم سر و غرض یعنی جهان
همه وی سبب فریفتن و مغرور شدنست و فقر است از عالم حکمت و غرض کفت

مکر طعام

مکر طعام بی اشتها خورد یعنی با صفت درویشی کناهی که متصورست خورد طعام
بی اشتها لا تصاحبوا غیر الجنس • یعنی مصاحبت مکنید بغیر ابنا جنس که طبیعت
دزدست و از راه نهانی چیزها می برد و شخص از ان غافل • من شدم عریان ز تن او
از خیال یعنی صور خیالی که در مکاشفه ظاهر میشد در حال تعلق نفس ببدن اوصیکم
بتقوا الله الخ یعنی وصیت میکنم شما را به پرهیزکاری که خدای تعالی بآن فرموده
در نهان و آشکار بکم خواری و بکم خوابی و کم سخنی و ترک نا فرمانی • و کناهان و مواظبت
بر روزه و دوام قیام شب و ترک لذتها و شهوت و جفا از همه کشیدن و ترک
همنشینی کردن با کم خردان و عوام و مصاحبت با صالحان و نیکان و بتحقیق نیکو
ترین مردمان آنانی اند که بمردمان نفع رسانند و نیکو تر سخنی آنست که کم باشد
از روی لفظ و دلالت کند بر انچه مقصودست والحمد لله وحده یعنی ستایش
مران خدای که تنهاست و با وی هیچ شریک نیست یا قومنا اجیبوا داعی الله ای
قوم ما اجابت کنید و پاسخ دارید انکسی را که بجانب خدای میخواند • لو کان فینا
للالوهیه صورة • هی انت لا اکنی و لا اتردد یعنی اکر در میان مخلوقات مر آله را للالوهیة
صورت و نمونه بودی آن صورت تو بودی و من این سخن را بکنایت نمیکویم بلکه
بصریح میکویم و درین اقرار ترددی نیست مولانا شمس الدین بن علی بن ملک داد
التبریزی قدس الله تعالی سره المولی الاعز الداعی الی الخیر خلاصة الارواح سر المشکوة
والزجاجة والمصباح شمس الحق والدین نور الله فی الاولین والآخرین یعنی یار عزیز تر

دائی حق بنیکی خلاصهٔ جانها مشکوة و زجاجه و مصباح مشکوة نفس نباتست
و مصباح محبت وی و زجاجه دل گفت ماه را در طشت آب می بینیم یعنی در مظاهر
صوری می بینیم و مولانا شمس الدین گفت اگر دمل نداری یعنی اگر تقید بمظاهر صوریه
نداری چرا بر آسمانش نمی بینی یعنی چرا در غیر مظاهر صوریه از مرتبه علو ذات و اسما
و صفات نمی بینی کمال نزدیک این طایفه عدم حجاوت در جمع و فرق و تقید
بجمع یا فرق نقصان بنام تو اظهار کند چنانچه مولانا تخلص بنام شیخ شمس الدین
کرده مصطفی میفرماید که ما عرفناک حق معرفتک یعنی نشناختیم ترا حق شناخت
تو و ابو یزید میگوید سبحانی ما اعظم شانی و انا سلطان السلاطین یعنی پاکم من
چه بزرگست حال من و من پادشاه پادشاهانم و سینهٔ مبارکش بشرح الم نشرح
لک صدرک ارض الله واسع گشته بود یعنی زمین استعداد وی گشاده شده
بود بسبب حق سبحانه بمحض فضل و عنایت خود شرح صدر وی کرده چنانچه میفرماید
الم نشرح لک صدرک یعنی آیا گشاده نساختیم سینهٔ ترا از برای تو و سبوی از
خله جو دان بر کرده بیاور چه میدانست که شیخ شمس الدین را درین امر غرضی است
صحیح و فرموده است ازین شاخ می برسم که لی مع الله وقت لا یسعنی فیه ملک
مقرب ولا نبی مرسل حدیث نبوی است و معنی وی آنست که مرا با حق سبحانه
حالی می باشد که دران حال نه ملک مقرب می گنجد و نه نبی مرسل و آن حالت تهی شدن
دل است از غیر که تهی شدن دل از غیر مستلزم عدم گنجایش غیرست مطلقا و این حالت

اولیاء امت را باید اگر وه مجلس متابعت و تبعیت نبی صلی الله علیه و سلم
و دوام این معنی در اولیای امت نادر می باشد و از جمله آن نوادرست حال شیخ
شمس الدین چنانچه از کلام وی مفهوم میگردد که شخصی درویشی را از امت محمد صلی الله
علیه و سلم چنانکه مراد از درویش اوست که عاجز شده ام از جمعیت بیرون نمی توانم
آمد و عدم خروج در جمعیت که از جمعیت مستلزم فوت بعض اعمال است و فوت عمل
مستلزم فوت خاصیت و نتیجهٔ آن عمل و بعضی گفته اند که چون خدمت مولانا الخ
این نقل مخالف نقل سابق است والله اعلم بالوقایع مولانا فرمود الا له الخلق و الامر
تبارک الله رب العالمین آگاه باش که مر اوراست ایجاد عالم جسمانی و ایجاد عالم
مجرد بسیار خیرست خدای که پروردگار جهان است که همه موجودات آثار خیر اوست
انه لیس من اهلک یعنی بدرستی که او نیست از اهل تو و کان ذلک الخ و بود شهادت
شیخ شمس الدین در ماههای سال ششصد و چهل و پنج شیخ صلاح الدین فریدون القونوی
المعروف بزرکوب قدس الله تعالی سره بضم قاف و سکون واو و سکون
نون و فتح یاء مثناه تحتانیه فرمود تا دکانرا یغما کردند یعنی غارت کردند سلطان ولد
قدس الله تعالی سره مولانا خطاب کرد که انت اشبه الناس بی خلقا و خلقا یعنی
تو مانا ترین مردمانی بمن از روی صورت و سیرت سلطان ولد سر نهاد و بسیار
گریست و فرمود که الصوفی اولی بخرقته والیتیم اولی بحرقته یعنی صوفی اولی است بخرقه
وی بدر اولی بسوز و حرقت یعنی مرتبهٔ شیخوخت ترا انسب است و سوز مفارقت

بدرم را نسب توفی الخ یعنی متوفی شد شب پنجشنبه دهم شهر رجب سال ششصد
و دوازدهم شیخ شهاب الدین سهروردی قدس الله تعالی سره اما یافعی در القاب
وی چنین نوشته است که استاد زمانه الخ یعنی استاد زمان خود و یگانهٔ وقت
خود محل طلوع انوار حقایق الهی و منبع اسرار حکم سبحانی راه نمای طریقت و منظر حقیقت
استاد بزرگان مشایخ جامع میان علم ظاهر و باطن مقتدای عارفان و عمدهٔ
سالکان عالم ربانی شهاب الدین ابو حفص عمر بن محمد البکری السهروردی
انت آخر المشهورین بالعراق یعنی تو آخر مشهوران عراقی از بلاد دور و نزدیک
استفتاء مسایل از وی میکردند کتب الیه بعضهم یا سیدی ان ترکت العمل
اخلدت الی البطالة و ان عملت داخلنی العجب فکتب فی جوابه اعمل و استغفر الله
من العجب یعنی بعضی از ارباب طریقت بوی نوشت که ای خواجه من اگر عمل ترک
میکنم ببطالت و بیکارگی افتادم و اگر عمل کنم در من عجب در آید پس در جواب وی نوشت
که عمل کن و در پناه مغفرت حق گریز از عجب گفت بحر مواج لا نهایة له یعنی شیخ
محی الدین دریاییست مواج که ویرا نهایت نیست گفت که شیخ شهاب الدین را
چون یافتی گفت نور متابعة النبی صلی الله علیه و سلم فی جبین السهروردی شیء آخر
یعنی نور متابعت نبی صلی الله علیه و سلم در جبین سهروردی چیزی دیگرست شیخ
نجیب الدین علی بن بزغش الشیرازی قدس الله تعالی سره بضم باء موحده
و سکون زاء معجمه و ضم غین معجمه و شین معجمه ظهیر الدین عبد الرحمن بن علی

بشانی

بزغش

بزغش رحمه الله تعالی و قد کنت لا ارضی من الوصل بالرضا و افذ ما فوق
الرضا متبرما یعنی در ازمنه گذشته چنین بودم که راضی نمیشدم برضا از وصل
و میگرفتم مرتبهٔ بلند از رضا در حالی که ملول بودم از مرتبه بلندتر که بدان قانع
نبودم فلما تفرقنا و شط مزارنا قنعت بطیف زائر یا لیتما چون جدا گشتیم از هم
و دور شد رجوع ما بحالت اصلی قانع شدم اکنون بخیالی از وی که آید بسلام ما توفی رحمه الله
یعنی متوفی شد در رمضان سال ششصد و شانزده شیخ جمال الدین لور رحمه الله
بضم لام و سکون واو چون آب بروی میرسانیدم گفتم ارفع الحدث یعنی بر
میدارم حدث را جمال الدین گفت هیچ حدثی مانده که میگویی ارفع الحدث بگو ارفع
الحدث یعنی بگو که بر میدارم صاحب حدث را از میان چه مانع شهود تعین شخص است
شیخ نور الدین عبد الرحمن نطنزی قدس الله تعالی سره بفتح نون و طاء مهمله
و سکون نون و کسر زاء معجمه شیخ کمال الدین عبد الرزاق در تفسیر تاویلات
میگوید و قد سمعت شیخنا المولی الخ یعنی شنیدم از شیخ ما مولی نور الدین عبد الصمد
قدس سره که وی روایت کرد از پدر خود که بعضی فقرا در خدمت شیخ بزرگ شیخ شهاب
الدین قدس الله تعالی سره در مقام وحدت و فنا بود و ویرا ذوقی عظیم بود
ناگاه در بعض اوقات در گریه شد و تاسفی پیدا شد و یرا شیخ از حال وی پرسید
گفت که بکثرت از وحدت محجوب شده و مردود گشتم از مقام وحدت و اکنون حال
خود را نمی یابم بعد از آن شیخ تنبیه کرد و یرا برین که این مقام مقام بقاست که مشاهده

لطف نشک

وحدت است در کثرت واین حالت ارفع واعلی است از حالت اولی ودیگر
الین ساخت انانچه توهم کرده بود شیخ مؤید الدین محمود الکاشی قدس الله سره ولم ارجع
فی املائه الی مطالعة شرح یعنی رجوع نکردم در نوشتن این شرح بمطالعه شرحی
از شروح قصیده تا که مرتسم نشود در دل من ونقش نبندد آثار خواطر دیگران
که سد باب فتوح یعنی امور رسانخه از غیب کند وچنگ زند در دامن روح ونگذارد که
از غیب بگیرد پس چون سد باب فتوح کند وروح را مقید سازد تابع دیگری
شده باشم ودر سیر موافق دیگری افتم وعادت من در نوشتن چیزی آنست که
دل را تهی سازم از چیزی که مظنهٔ ریبی وشکی باشد وروی دل خود را بشبستان
غیب متوجه سازم وباین توجه طلب کنم فرود آمدن فیض جدید وطلب کنم
فتح ابواب مزید وانا اروی الکتاب الخ یعنی من روایت میکنم کتاب عوارف
المعارف را از شیخ خواجه خود نور الدین عبد الصمد بن شیخ علی اصفهانی واز شیخ
عالم ظهیر الدین عبد الرحمن بن علی بن بزغش وایشان روایت میکنند از شیخ خود
امام عارف عالم نجیب الدین علی بن بزغش شیرازی ووی روایت میکند از شیخ
خود قطب الاولیا افتخار عارفان مصنف کتاب ومرا در کشف حقایق این کتاب طریقی دیگر
هست در روایت از مصنف که درین طریق واسطه نیست واین طریق اینست که
مصنف کتاب را بخواب دیدم که خواندم این کتاب را بر وی پس مرا تنبیه کرد بر حقایق
ودقایق این کتاب همانا نسبت با وی زمان بسطی پیدا کرده وخدای توفیق دهنده است

آنکسی را که خواهد هر انچه خواهد ووی بر همه چیز نیک توانا است شیخ کمال الدین
عبد الرزاق مکتوبات کمال الدین عبد الرزاق قدس الله تعالی سره سنریهم آیاتنا
فی الآفاق وفی انفسهم حتی یتبین لهم انه الحق • اولم یکف بربک انه علی کل شیء
شهید • الا انهم فی مریة من لقاء ربهم • الا انه بکل شیء محیط • معنی آیت اولی
اینست والله تعالی اعلم که البته می نماید دلایل خود را در خارج ذوات ایشان
از علویات وسفلیات که آفاق است ودر ذوات ایشان که انفس است
تا روشن شود ایشان را که موجود اوست سبحانه وپس از انتقال بانفس از
قبیل انتقال است از علت بمعلول انتقال از آفاق مفید علم الیقین است واز نفس
که مفید وجدان آن چیز است که دانسته اگر بیش از تحقق بصفات موجودات است
مفید عین الیقین است واگر با تحقق است بصفات آن موجود حق الیقین است
وچون انتقال از معلول بعلت نازلست بنسبت بانتقال از علت بمعلول
فرمود اولم یکف بربک انه علی کل شیء شهید الآیه یعنی آیا کفایت نیست ترا
پروردگار تو ودلیل بودن وی مر اشیا را یعنی وی دلیلیت کافی چه از علم بوی علم
بهمه لازم آید چنانچه مقررست در حکمت که علم بعلت مستلزم علم بمعلول است ومعنی
آیت ثانیه اینست که آگاه باش که ارباب حجاب در شک وتردد اند از لقاء پروردگار
تو آگاه باش که وی بهمه چیز محیط است واین احاطه پیش ارباب توحید محمول بر احاطه
ذاتیست چنانکه ظاهر عبارتست نه احاطه فعلی وصفاتی یا احاطه علمی قل ارایتم

ان كان من عند الله ثم كفرتم به من اضل ممن هو فی شقاق بعید یعنی بگو که
آیا میدانید که اگر قرآن از نزدیک خدای تعالی باشد بعد از انکه کافر باشید شما
بآنکه گمراه تر باشید از آنانی که در جانب خلاف واقع افتاده اند یعنی کیان گمراه تر باشند
از شما کل من علیها فان ویبقی وجه ربک ذو الجلال والاکرام یعنی هر آنکس که
بر روی زمین است معدوم است بالفعل وموجود و باقی نیست مگر وجه وجود پروردگار
تو صاحب صفات قهر ولطف هو الاول والآخر والظاهر والباطن یعنی اوست
که وصف اولیت وآخریت وظهور وبطون ثابت است ویرا و با وی کس در این
اوصاف شریک نیست آن تنزه فاینما تولوا فثم وجه الله محققان شده چه
مقتضای آیت تنزیه اوست از تقید زیرا که اگر وی مقید بودی و محصور مضمون
آیت صحیح نیامدی زیرا که معنی اینست که موجود وی آرید در انجا وجه وجود وی است
بس اگر مقید بودی در هر موضع یافت نشدی واحدیت او نه احدیت عددی
مقابل کثرت است و با وی منافی واحدیت حق با کثرت منافی نیست بلکه نسبت وی
بوحدت وکثرت برابر است الله اکبر ان یعیده الحجی او یعنی خدای بزرگتر است
از انکه عقل ویرا بتعینی از تعینات مقید سازد که اگر مقید باشد وی اولی بود
در مقابل وی آخری وجود گیرد که با وی جمع نشود و حال انکه وی با همه جمع شود
که ان الله واسع العلیم هو واحد لا غیر ثانیه ولا موجود ثمه فهو غیر متکاثر لفظ موجود
مرفوع است بی تنوین یعنی وی واحدیست که مغایر ثانی نیست آنجا موجود است

در مرتبه ثانیه

در مرتبه ثانیه مباین موجود اول نیست یا موجود اول نیست یا موجود اول
بسبب تحقق در موجود ثانی کثیر شده باشد هو الاول هو الآخر هو الظاهر هو الباطن
کل ولم یتکاثر یعنی اوست اول در مرتبه از مراتب اولیت و اوست آخر در هر مرتبه
از مراتب آخریت اوست در جمیع مراتب ظهور و اوست مخفی در جمیع مراتب
خفا و چنانکه متصف است بهر یک ازین اوصاف متصف است بمجموع من حیث المجموع
و باین احوال وی کثیر نگشته زیرا که اینها وصف اویند الحقیقه کشف سبحات
الجلال من غیر اشارة یعنی ظهور حقیقت بکشف انوار بزرگی وجلال است بی آنکه
اشارت عقلی یا حسی بوی باشد سبحان من لا یعرفه الا وحده پاکا آنکه نمی
شناسد ویرا مگر وی تنهاست وی در معرفت که دیگری با وی شریک نیست
وبیچاره حال خضر ترجمان می پرسد شیخ رکن الدین علاء الدوله مشهور بود
بصحبت داری خضر علیه السلام و مولانا نظام الدین از وی احوال خضر معلوم
میکرده همانا که احوال خضر بوجهی میفرموده که مرضی خدمت مولانا نبوده از ین جهه
گفته که این حال خضر نامیست از تراکه نه حال خضر که ترجمان است یعنی واسطه
میان خلق وحق ابنا ضیاء الدین ابو الحسن یعنی شیخ ناصر الدین وقطب الدین
فلا تزکوا انفسکم یعنی نسبت پاکی مکنید بنفسهای خود چه نفس خالی از لوث
نمی باشد واما بنعمة ربک فحدث حکایت یعنی بنفس وبغیر خود نعمت پروردگار خود را
گویند که ذکر نعمت شکر منعم است بواسطه آنکه متضمن اثبات صفت کمالی انعام است

مرتفع را و آخر جمیع مقامات در درجهٔ سیوم بتوحید رساننده یعنی
در درجهٔ سیوم هر مقامی چیزی بیان کرده که مبنی بر توحیدست و مناسب حال
حال موحد انی اکرر آیة حتی یسمع من قایلها یعنی مکرر میسازم یک آیه را از آیاتی
قرآنی تا بمرتبهٔ میرسم که از قایل این آیت که حق سبحانه میشنوم و درین مرتبه
قایل جز وی نیست پس صحت این کلام مبنی بود بر رفع اثنینیت از نظر شهود که مسئله
توحیدست وهو الذی فی السماء اله وفی الارض اله یعنی او آنکسی است که
الوهیت وتصرف وی در آسمانست والوهیت وتصرف وی در زمین است
لو دلی احدکم حبله لهبط علی الله یعنی اگر فرود آکند از دیکی از شما ریسمان خود را
فرود آید آن ریسمان بر خدای بنص قرآن ثالث ثلثة کوست یعنی وی را مرتبه
از مراتب اثبات کردن که با مقابل جمع نشود کفرست چنانکه قرآن ازین معنی
خبر داد که لقد کفر الذین قالوا ان الله ثالث ثلثة بتحقیق کافر شدند و حقیقت ایمان
ازیشان مستور شد آنانی که گفتند که خدای سیوم سه است در مرتبه و از برای
وی دو مقابل اثبات کردند و رابع ثلثة که بمعنی تصیرست و اینکه وی مکثر عدد است
صرف ایمانست و توحید زیرا که وی سبحانه مکثر اشیاست ما یکون من نجوی
ثلثة الا هو رابعهم یعنی نمی باشد از رازی که میان سه باشد مگر آنکه حق سبحانه
چهار کننده آن شیء بوجود در مرتبهٔ جمعی نه بوجود در مرتبهٔ فرق ولا ادنی من ذلک
ولا اکثر یعنی نیست ازین مرتبه فروتر و بزرگ تر الا آنکه گرداننده و باشد

مثلا و پنج گرداننده چهار و قس علی هذا هو مع کل شیء لا بمقارنة وغیر
کل شیء لا بمزایلة یعنی وی سبحانه با همه چیزست نه بطریق معیت موجود بموجود
و مغایر همه چیز نه بطریق انفصال موجودی از موجودی چه نسبت وی
با شیا نسبت وجودست با ماهیت نه نسبت وجود بموجود یعنی یکاد زیتها
یضیء ولو لم تمسسه نار توضیح استعداد اوست میگوید نزدیکست که روغن
استعداد نفس وی و صفای وی روشنی دهد بی آنکه آتشی بوی رسد ومن
لم یصدق الجملة فان علیه ان التفصیل یعنی آنکسی که مجمل را تصدیق نکند آسان
گردد بروی تصدیق ناکردن مفصل مقصود آنکه کسی که مجمل را تصدیق نکند مفصل را
نیز تصدیق نکند انا وایاکم لعلی هدی او فی ضلال مبین یعنی من با شما بر راه راست
یافتن ایم یا در ضلال ظاهریم مقصود آنکه حال ما ازین دو حال بیرون نیست اگر
یافته ایم راه راست را شما در ضلالتید واگر عکس صورت تردد از جهتی آنست که با ستماع
نصیح و قبول نزدیکترست جواب مکتوب وی که شیخ رکن الدین علاء الدوله قدس سره
بر ظهر آن نوشته و بکاشان فرستاد قل الله ثم ذرهم فی خوضهم یلعبون
یعنی بگوی خدای را و بگذار دیگران را که در باطل خود روند بی فایده هرگز
این معنی بر زبان وی نرفت شیخ عبد الرزاق نگفته بود که شیخ عبد الرحمن
بتوحید قایل است بلکه وی انصاف داده بود که من بدین مقام نرسیدم دیگر
آنچه نسبت بغز ندا غروی نسبت اعتقاد بالفعل نکرده بود بلکه گفته بود که وی را

استعداد این معنی هست سبحان من اظهر الاشیاء وهو عینها یعنی
پاکست آنکه اظهار کرد اشیا را و حال آنکه وی عین اشیاست عجب وجود
نوشتم که ان الله لا یستحیی من الحق الخ یعنی خدای شرم نمیدارد از حق
ای سبحان من اظهر الخ اگر بشنوی از کسی که گوید فضله شیخ عین وجود شیخ است
ساخته و ساحل نخواهی کرد البته بلکه خشمگین خواهی شد بروی پس چگونه روا
بود مر عاقل را که نسبت کند بخدای این هذیان باز گرد بخدای باز گشتن صادقی
تا که نجات یابی ازین ورطه تنگ که سر باز میزنند ازین سخن طایفه دهریه که اشیا
را مستند بروزگار میدارند وطبیعیه که اشیا را مستند بطبایع اجسام میدارند
ویونانیه که حکماء یونانند وبهکانیه وسلامتی بر آن کسی که پی روی هدی کند
ارباب توحید اگر معیت حق را با اشیا چون معیت جسم بجسم دارند البته فساد
لازم آید اما معیت بر زعم ایشان چون معیت وجود است با هیات و ماهیت
ملوث وملوث نیست بخلاف معیت شخص با فضله که از قبیل جسم است با جسم را
وجسم ملوث وملوث می تواند بود وچون مطابق واقع باشد یعنی مدعی حقیقت
وبکشف معلوم پس اگر دلیل عقلی نباشد گو مباش چه دلیل از برای استیناس
طالبانست نه آنکه مدعی مبنی بر آنست والحمد لله علی المعارف یعنی ستایش
وشکر مر خدای را از جهة معارفی را که مطابق واقع باشد و به عقل ونقل
ثابت شده باشد یا بوجهی که نفس را مجال تکذیب نبود وشیطان را آرام وتشکیک

میکرد

جگر و دل برانکه او بخود موجودست و بر یکتایی وی و پاکی وی از جمیع نقایص
وکسی که ایمان نیاورد که وی بخود موجودست وی منکر حقیقی است ومنافی صانع
وکسی که ایمان نیاورد بپاکی وی از جمیع خصایص امکانی وی ظالم حقیقی است زیرا که
نسبت میدهد بوی چیزی را که لایق کمال پاک وی نیست وظلم نهادن چیزیست در غیر
موقع خود و ازین جهة که ظلم وضع شئی است در غیر موضع خود حق سبحانه ظالمانرا مستحق
لعن ساخت وگفت الا لعنة الله علی الظالمین یعنی آگاه باش که لعنت خدای بر ظالمانست
یعنی بعید اند از رحمت خدای پاک و بزرگ خدای از آنچه جاهلان وصف وی سازند
ارباب مسئله توحید میگویند که کمال تنزیه مقتضی عدم انحصارست در مرتبه تجرد
اگر مقید گردد بمظاهر حسیه تشبیه لازم آید که ملحق گردد واگر مقید بتجرد گردد
معدود شود از مقوله مجردات پس کمال تنزیه آن باشد که منزه باشد از صفات
ممکن خواه آن ممکن مجرد باشد و خواه مادی فصل بالخیر ولیکن از آن مقام
بگذشت ظهور وحدت دو نوع است یکی آنکه کثرت مختفی گردد در وحدت یعنی
هیچ که کثرت نماید در غلبه نور وحدت واین در ابتداء حال باشد دوم آنکه وحدت
را در کثرت باز یابد وکثرت را صورت وحدت یابد واین در انتهاء حال باشد آنچه
کسی گفته است باین معنی است وآنچه شیخ فرموده یعنی اول قل انما انا بشر مثلکم یعنی
بگوی ای محمد که انیست وجز این نیست که من آدمی ام همچو شما در آن نیست قایلان
توحید اثبات بشریت را با وحدت وجود منافی نمیدارند وما رمیت اذ رمیت

ولکن الله رمی فعلی که از مظهر نبی صلی الله علیه وسلم صادر شده نفی کرد حق سبحانه
از وی و اثبات کرد مر خود را یعنی نه انداختی تو سنگ ریزه را در زمانی که
انداختی ولیکن خدای انداخت از مظهر تو ان الشیطان لکم عدو فاتخذوه عدوا
یعنی شیطان دشمن شماست وی را دشمن گیرید و از تشکیکات وسوسه اجتناب
نمایید و تمسک بآیه هو الاول والآخر والظاهر والباطن کردن و بدانستن که مراد
آنست که هو الاول الآزال الخ یعنی اگرچه آیت هو الاول والآخر والظاهر
والباطن بنا بر حصر اولیت و آخریت و ظهور و بطون در حق مقتضی توحید
ذاتی است اما چون آیه دیگر ابا میکند ازین معنی پس این آیت یعنی حمل باید کرد که مضمون
آیات دیگر جمع شود و توفیق اینست که مراد باول ازلیت که مبدء جمیع امورست
که متصف اند بوجود یا موقوف اند بر وجود و مراد بآخر ابدیت که همه بوی باز
میگردد و مراد بوجود و مراد بآخر ابدیت که همه بوی باز میگردد و مراد بظاهر
آنست که در آثار ظاهر است چه آثار ظاهر شده از افعال و افعال از صفات و صفات
از ذات پس ذات و صفات و افعال ظاهر باشند از آثار و مراد بباطن آنکه
نفس ذات مخفی است که دیده بصر وی را در نیابد و نشناسد ذات وی را مگر
وی وقد صح عن النبی صلی الله علیه وسلم و بروایت صحیح ثابت شده از پیغمبر
صلی الله علیه وسلم که همه مردمان در ذات خدای تعالی بی خرد ند یعنی وی را نشناسند
وقال علیه السلام تفکروا فی آلاء الله الخ گفت پیغمبر صلی الله علیه وسلم که تفکر کنید

درنعم

در نعم و آثار و تفکر مکنید در ذات حق بصورت دریایی در نظر آمد
در واقعه و این صورت معنی توحید بوده واعبد ربک حتی یاتیک الیقین
یعنی عبادت کن پروردگار خود را تا که یقین صرف بیاید ترا آنچه نموده که آخر مقامات
در منازل السایرین توحید است نه چنان است شیخ عبد الرزاق نگفته بود که
آخر همه مقامات توحید است بلکه گفته بود که درجه سیوم هر مقامی منجر بمسئله
توحید است و مناسب موحد چنانکه لفظ وی دلالت کند بر نعمی آخر المقامات
العبودیة الخ این عبارت در منازل که میان مردم مشهورست یافت نمیشود
و تحقیق این عبارت مبنی بر آنست که معلوم شود که مراتب لطیفه انسانیه
از قلب و روح و سر و خفی هر کدام صورت امریست از امور الهی و محجوب در هر مرتبه
چیزی ادراک کنند که مناسب آن مدرکست تا بمرتبه خفی که صورت لا تعین است که چون
بدان مرتبه رسید هیچ معنی را نیابد بناچار عود کند ببدایت حال و باز آید که آنچه
می طلبیده در بدایت موجود بوده پس معنی عبارت چنین شود که عبودیت
عود بنده است باول حال با ولایت بفتح واو که دوستی است معنی دوست گرفتنی
بدایت بنا بر مشاهده مطلوب در شیون تجلیات در حالی که این عود از روی تمکین
باشد از جنید پرسیدند که ما نهایت هذا الامر قال الرجوع الی البدایة یعنی چیست
نهایت این کار رجوعست ببدایت چنانکه گذشت گفته بودم تضمین بیت مجنون
که شعر انا من اهوی و من اهوی انا • لیس فی المرآة شیء غیرنا • یعنی من آنکه ام

که دوست میدارم ویرا و آنکسی که دوست میدارم ویرا آن منم نیست در آینه جز ما
قد انتهی المنشاد انشده نحن روحان حللنا بدنا بتحقیق سهو کرده آنکه
در زمانی که گفته است آن بیت را که نحن روحان الخ یعنی ما دو روحیم که در یک بدن
فرود آمده ایم زیرا که اثبات اثنینیت کرده اثبت الشرکة شرکا واضحا کل منا
فرق فرقا بیننا یعنی اثبات شرکت واضح کرده آنکه میان ما فرق نهاده • لا انا ادعه
ولا اذکره • ان ذکری و ندای ما انا • یعنی ما ندا نکنیم ویرا باین وجه که ذکر من و ندای
ما انا یعنی من ندا میکنم ویرا باین وجه که ذکر من و ندای من ویرا بعبارت یا انا
که تعبیر از وی بمن کنم و گویم ای من الرجوع الی الحق خیر من التمادی فی الباطل یعنی باز
گشتن بآنچه حق و درست است بهترست از تمادی در باطل و چون نظر بر قول خدای تعالی
افتاد که • فلا تضربوا لله الامثال یعنی بیان مکنید از برای خدای تعالی نظایر
و تشبیهات چه حق سبحانه فوق آنست که ویرا بچیزی نسبت توان داد و تشبیه توان
کرد بلکه محو آن مثال باشد که دیدن حق است بصورت دریا شیخ زین الدین ابوبکر
الخوافی رحمه الله لما استحق الخلوة الخ یعنی چون مستحق شد شیخ زین الدین خلوت را و قبول
واردات غیبیه و فتوحات را استخاره کردم از خدای تعالی و ویرا در خلوت
معهوده خود فرود آوردم و آن خلوت معهوده ماست شبانه روز است بعد
از آن منت نهاد خدای تعالی بر من بآنچه منت نهاد بوی بفضل خود با آنکه کشود در وی
در شب چهارم مواهب از نزدیک خود و زیاده شد ترقیات وی در مراتب

مقامات

بمقامات تا رسید بمرتبه توحید حقیقی ذاتی که بزبان اهل حقیقت آنرا مرتبه
جمع الجمع گویند و ویرا بنا بر قوت استعدادی که هنوز در ترقی و زیادتیست منا
امید میدارم بخدای تعالی که ویرا بتمامت از وی بستاند و بجانب خود منجذب
سازد و ویرا در مقام بقا همیشه بدارد و ویرا مقتدای متقیان گرداند پرسیدم
یا رسول الله ما تقول فی فرعون الخ یعنی پرسیدم که ای فرستاده خدای چه میگویی
در حق فرعون گفت بگوی که چنانست که نوشته است آنرا ابن عربی که انه مات
طاهرا مطهرا یعنی بمرد فرعون در حالی که از نجاست کفر بطهارت ایمان رسیده
بود و حق سبحانه او را پاک ساخته بود از لوث کفر ثم قلت یا رسول الله الخ
بعد از آن پرسیدم که ای فرستاده خدای چه میگویی در وجود گفت آیا نمیدانی که چه
میگوید وی یعنی ابن عربی که وجود در قدیم قدیم است و در حادث حادث • یعنی یک
معنی است مطلق که ببعضی اعتبارات صفت قدیم پیدا کند و ببعضی اعتبارات
صفت حدوث ثم قال صلی الله علیه وسلم بعد از آن گفت رسول خدای که تو آلهی
و مالوه یعنی متصرف و محل تصرف توی آلهیت تو باعتبار ظهور صفات آلهیت
در تو که مظهریت تست مر وصف الوهیت را و تو مالوهی و محل تصرف از جهت
محصور بودن و تعین بود و هو علی ما اقول شهید یعنی خدا اینچه میگویم گواهست
صورت واقعه من اولها تا آخرها که درویش احمد رحمه الله بفارسی نوشته
انست و منقول از خط یدوی قال العبد الفقیر الی الله الغنی احمد بن جلال الدین

سمرقندی ادام الله بقاء در اربعین ثلاثه که اختیار رو خاصه حضرت شیخ کامل مکمل شیخ الاسلام زین الحق والملة والدین الخافی است ادام الله تعالی ظلال ارشاده و در خلوت درویش آباد بودم در ربیع الاولی سنه تسع و عشرین و ثمانمائه در شب دوم از خلوت حضرت رسول صلی الله علیه و سلم دیده شد جامه سفید پوشیده و مویهای بغایت سیاه و بافته و عصایی بدست زنبیلی بگردن این فقیر انداختند و باز از فیروز آباد را که در شهر هراتست تا نزدیک چهارسو شیخ لله می گفتند و میرفتند و میفرمودند که حلال ترین نعمتهای این زمان اینست درین حال حضرات خلفاء الراشدین رضوان الله تعالی علیهم اجمعین زنبیل مرا پر گوهر کردند بعد ازین حال درین وقت باز بحضرت نبی صلی الله علیه وسلم ملاقات شد و فرمودند که فصوص را درس مگو گفتم یا رسول الله در فرعون چه میگوید گفتند بگو آنچنانکه نوشته است گفتم در وجود چه میگوید فرمود که نمی بینید که گفته است وجود در خلق خلق است و در حق حق و فرمودند که خاک زیارتگاه به از مال زیارتگاه و اشارت کردن فقیر را نبودن نزد آن شب دیگر یا روز حضرت شیخ ما در واقعه فرمودند که اول بما وراء النهر رو به بین که چون است و هم دران شب فرمودند که انت الله و انت مالوه انت الله بظهور صفات الالوهیة فیک و مظهریتک للالوهیة وانت مالوه لظهورک و تعینک و خلقتک شب چهارم ازین اربعین این فقیر را غیبتی واقع شد

نقل از کتب شیخ زین الدین

شخصی روحانی

شخصی روحانی را دیده شد که میگوید این فقیر را ظاهر و باطن بیش من و تو غیر هم می نمایند اما در حقیقت یکی است بعد ازین ظاهر شد که ملک عین ملکوتست و ملکوت عین جبروت و جبروت عین لاهوتست و سر قول شیخ رضی الله تعالی عنه که فرموده سبحان من خلق الاشیاء و هو عینها ظاهر شد و دیده گشت بعین الیقین و بحق الیقین دانسته شد غیبتی است منزه از ادراک خیال و وهم و عقل ممکن نیست که متوهمه و متخیله و قوت عاقله ادراک این غیبت بکنند همچنانکه قاصراند از ادراک احاطه ذاتی و قرب ذاتی و معیت ذاتی الحمد لله الذی اسلم انسلم آمن نومن و لا ننکر علی عباد الله امیر قوام الدین سنجانی رحمه الله تعالی هر که ازین نیست شین بود غین اگر نیست نور عینی بود شین غیبت و غین انانیت است که بنقطه منع تعین حجاب عین و آفتاب حقیقت گشته و چون میغ تعین برداشته شود آفتاب حقیقت ظاهر گردد کشف اندر سکوت حین حین هلاکت شیخ عبد الله الصوفی قدس الله تعالی سره بغیته صادحله سبوح قدوس ربنا الله یعنی نیکو منزه است و نیک نیک منزه است از جمیع آنچه مناسب و مرتبه خداوندی نیست پروردگار ما خداست شیخ محی الدین عبد القادر الجیلی قدس الله تعالی سره ما لهذا خلقت و لا بهذا امرت یعنی ای عبد القادر ترا برای کسب و کار دنیا نیافریده اند و باین امر نکرده اند و فی تاریخ الامام الیافعی الخ یعنی در تاریخ امام یافعی

درگفت یا عبد القادر

مذکورست که کرامات شیخ عبد القادر رضی الله عنه بیرون از حصرست و خبر داد
مرا کسی که دریافته بودم از ائمه مشهوره که کرامات وی متواترست یا نزدیک
تواتر و معلوم است باتفاق مشایخ که ظاهر نشد مثل ظهور کرامات وی کرامات
از دیگری از مشایخ آفاق شیخ ابو سعید مخزومی بسکون خاء معجمه و ضم زاء
معجمه الشیخ ابو محمد عبد القادر الخ یعنی ابو محمد عبد القادر پسر ابی صالح عبد الله
الجیلی خرقه پوشید از دست شیخ ابو سعید مبارک پسر ابو الفرج علی مخزومی
و او پوشید خرقه از دست شیخ ابو الحسن علی پسر محمد پسر یوسف قرشی هکاری
و او پوشید از دست طرسوسی و او پوشید از دست ابو الفضل عبد الواحد
پسر عبد العزیز تمیمی و از دست شیخ ابو بکر شبلی قدس الله تعالی ارواحهم
شیخ حماد دباس رحمه الله بفتح حاء مهمله و تشدید میم و دال مهمله و تشدید باء
موحده و سین مهمله کان امیا و فتح علیه باب المعارف الخ یعنی وی ناخوانا بود
و بروی کشوده شد باب معارف و اسرار و کشف و گشت مقتدای مشایخ کبار و قدمی
هذه علی رقبة کل ولی الله یعنی قدم من این قدم برگردن هر ولی است از اولیای
خدای شیخ علی هیتی بکسر هاء و سکون یاء مثناة تحتانیه و کسر تاء مثناة فوقانیه
و شیخ بقا بن بطو رحمه الله بفتح باء موحده و ضم طاء مهمله مشدد و ابو سعید قیلوی
بفتح قاف و سکون یاء مثناة تحتانیه و فتح لام و کسر واو ابو السعود بفتح سین مهمله
شیخ سیف الدین عبد الوهاب رحمه الله پرسیدند از معنی آنچه شیخ فرموده که

من از برای وی بادب ایستاده ام یعنی شیخ چون در خواب بنوده چگونه او را
دیده بود جواب گفت آنچه بخواب میدیدم وی را به بیداری میدیدم و این شیخ علی
علی هیتی قدس سره کان من مشایخ البطایح و من جملة کراماته الخ یعنی وی از مشایخ
بطایح بود یعنی از مشایخ میان عراق و عرب و عجم بود و از جمله کرامات وی
که کسی که وی را یاد کند در زمینی که پشه بسیار بود پشه مندفع گردد و عدم ترتب
اثر بنا بر وجود موانع و عدم قابلیت ره بود چون عدم ترتب اسهال بر دوای
مسهل چنانکه در آثار دعوات و عبادات گویند شیخ ابو محمد عبد الرحمن الطفسونجی
رحمه الله تعالی بفتح طاء مهمله و سکون فاء و ضم سین و سکون واو و فتح نون و جیم انا بین
الاولیاء کالکرکی بین الطیور اطولهم عنقا یعنی من میان اولیا چون کلنگم میان
مرغان که گردن من از ایشان دراز ترست من از انچه بیرون آمده ام بآن باز نگردم
چنانکه در سماع چیزی که می افتد بآن رجوع نمیکنند بلکه قسمت میکنند و میگوید
انت فی درکات و من هو فی الدرکات لا یری من فی الحضرت و من هو فی الحضرت
لا یری من فی المخدع و انا فی المخدع الخ یعنی تو در مراتب فرودی و از حضور سلطان حقیقی
دوری و آنکه در مراتب فرودست نمی بیند آنکسی را که در حضورست و آنکه در حضورست
نمی بیند آنرا که در نهان خانه است و من در نهان خانه ام و درین نهان خانه
در می آیم از برای استفاضه و بیرون می آیم با فاضه از راه نهانی آن راهی را که تو
نمی بینی مرا در آن راه و دلیل و نشانه این سخن آنست که بیرون آمدم از برای خلعت

فلانی تو دران واقعه وآن خلعت بر دست من بیرون آمد از برای تو من
واسطه بودم وآن خلعت صورت معنی رضا بود چه معانی مفاضه را در انواع واقعه
صور متناسبه می باشد چنانکه در خواب دیگ نشانه دیگر آنکه تشریف فلانی
فلانی بتو رسید از دست من وآن صورت شیخ بود ونشانه دیگر آنکه پوشاندم
ترا در درکات بحضور دوازده هزار ولی خدای تعالی خلعت ولایت وصورت
وی فرجی بود سبز که علم آن سوره اخلاص بود گفت صدق الشیخ عبد القادر
هو سلطان الوقت وصاحب تصرف فیه یعنی راست گفت شیخ عبد القادر
او سلطان وقتست ومتصرف درو شیخ عمر صریفینی قدس الله تعالی سره
تا حال چنان شد که آن قصه بر خواب گذشت گفت یا عمر انت آخر المشهورین
بالعراق یعنی ای عمر تو آخر مشهوران عراقی بفتح صاد مهمله وسکون یا مثناه
تحتانیه وکسر نون یکی می گفت سبحان من عنده خزاین کل شی وما ننزله الا
بقدر معلوم یعنی پاکا آنکه نزدیک اوست گنجهای همه چیز و فرو نمی فرستد از مرتبه
علم بعین مگر بمقداری که مطابق علم وحکمتست ودیگری میگفت سبحان من اعطی
کل شی خلقه ثم هدی یعنی پاکا آنکه داد هر چیز را وجودی که مناسب اوست
پس از ان راه نمود آنچیز را بطریق تحصیل غایتی که مطلوبست ازوی دیگری میگفت
سبحان من بعث الانبیاء بحجة علی خلقه وفضل علیهم محمدا صلی الله علیه وسلم
یعنی پاکا آنکسی که برانگیخت انبیا را برسالت تا که حجتی باشد و برابر خلق خود

وخلق

وخلق وی بهانه نجویند بعدم علم بطریق موصل وتفضیل کرد بر ایشان محمد را
صلی الله علیه وسلم چه جامعیت وی صلی الله علیه وسلم مر احکام الهی وکونی را بطریق
اعتدال است بخلاف سایر انبیا علیهم الصلوة والسلام و دیگری میگفت کل ما فی الدنیا باطل
الا ما کان لله ولرسوله یعنی هر چه در دار دنیاست باطل وبی فایده است مگر آنچه
برای خدا ورسول وی بود و دیگری میگفت یا اهل الغفلة عن مولیکم قوموا
الی ربکم رب کریم یعطی الجزیل ویغفر الذنب العظیم یعنی ای آنانکه غافلید از مولای
خود برخیزید از خواب غفلت ومتوجه شوید بحرکت معنوی بجناب پروردگار
خویش آنکه پروردگاری که کریمست ومی بخشد بسیار ومی آمرزد گناه عظیم وی را
ندا آمد که مرحبا بک عبدی یعنی ویرا ندا آمد که خوشا تو بنده من گفت یا عثمان
عبد القادر سید العارفین وقبلة الواقفین فی هذا الوقت فعلیک بملازمة
خدمته وتعظیم حرمته یعنی ای عثمان عبد القادر مهتر عارفانست وقبله ومقتدای
آنجماعتی است که از جانب حق آمده اند وبامر حق مردم را بوی میخوانند بر تو باد ملازمت
خدمت وی وتعظیم وحرمت داری وی گفت مرحبا بمن جذبه مولاه الیه بالسنة
الطیر وجمع له کثیرا من الخیر یعنی خوشا آن بنده که کشید خواجه وی او را بسوی خود
بواسطه زبان مرغان وفراهم آورد از برای وی بسیاری از نیکی یعنی بوی داد از
نیکیها بسیار گفت یا فلان بئس الرفیق کتابک هذا یعنی ای فلان بدست بد رفیق
ذکر کتابست این کتاب وگفت یا سیدی قال جدک رسول الله صلی الله علیه وسلم

من دعی فلیجب وها انا دعوتک الی منزلی یعنی ای سید من گفت جد تو رسول
خدای که آنکه وی را بخوانند باید که آنرا قبول کند اکنون من ترا دعوت کردم
بمنزل خویش اهل المجلس کان رؤسهم الطیر من هیبته یعنی اهل مجلس گویا که
بر سرهای ایشان مرغان نشسته بودند از جهة آرام تمامی که ایشانرا بوده
قم باذن الله یعنی برخیز بفرمان خدای در حالی که با عافیت باشی و با صحت
شیخ ابو سعید قیلوی بفتح قاف وسکون یاء مثناه تحتانیه وفتح لام وکسر واو
گفت شیخ عبد القادر یبرئ الاکمه والابرص ویحیی الموتی باذن الله یعنی شیخ عبد القادر نیکو
می سازد کور مادرزاد را و صاحب برص را و زنده میگرداند مردگانرا بفرمان خدای
تعالی و گفت قومی باذن من یحیی العظام وهی رمیم یعنی برخیز باذن و فرمان آنکه
زنده میگرداند استخوانها را در حالی که آن استخوانها ریزیده و پوسیده باشد
وجلس القرفصا ورأسه منکسر یعنی نشست نشستن قرفصا و درین نشستن
سروی بپیش افتاده بود قرفصا بضم قاف وسکون راء مهمله وضم فا وصاد
مهمله نشستنی است بر نشستگاه بر وجهی که زانوها بردارند و شکم چسبانند و دستها
بهم متصل سازند بر ساقهای پای گفتم مذهب تو چیست گفت حنیفا مسلما وما انا
من المشرکین یعنی مایلم از کیش باطل بدین حق و از مسلمانم و از مشرکان نیستم بلفظ
حنیفا ایما کرده که حنفی المذهبست شیخ بقا ابن بطو رحمه الله تعالی بفتح
باء موحده وضم طاء مشدد و واو محمد الاوانی که با ابن القاید معروفست

رحمه الله تعالی

بفتح همزه و واو والف ونون وقاید بقاف والف وهمزه ودال صاحب
فتوحات میگوید که مفردون جماعتی اند که از دایره قطب خارج اند یعنی فیض
از حق میگیرند بی واسطه قطب ابو السعود بن الشبلی رحمه الله تعالی بضم
سین مهمله وعین مهمله ودال مهمله وشبلی بکسر شین معجمه وسکون باء موحده
ولام التکریت بکسر تاء منقوطه الخ یعنی تکریت بکسر تایی که دو نقطه در بالا
دارد وسکون کاف وکسر راء مهمله وسکون یایی که دو نقطه در پایان دارد ودر
آخر تایی است مثل تاء اول وی شهریست بزرگ که در وی قلعه ایست واین شهر
برکنار دجله است بر سی فرسخ بغداد شیخ ابو مدین المغربی قدس الله تعالی
بفتح میم وسکون دال مهمله وفتح یاء مثناة تحتانیه گفت من علامة جرم مقام عدم
تاثر از غیر را در عرف این طایفه مقام حجر الاسودی گویند وهم در فتوحات
گفته کان شیخنا ابو مدین الخ یعنی شیخ ما ابو مدین در مغرب که ترک کرده بود
خرقه وصفت را و نشسته بود با خدای و آنچه خدای برو بگشاید از روزی
و درین نشستن بر طریقه عجب بود که رد نمیکرد آنچه بوی می آوردند چنانچه امام
عبد القادر جیلی نیز باین صفت می بوده و ایشان باهم درین وصف مساوی
بوده اند مگر آنکه شیخ عبد القادر ایستادگی بیشتر می نموده اند بتکلفات ظاهری
و آنچه موجب عز و شرفست بوی گفتند ای ابو مدین چرا حرفه نمیکنی یا از حرفه [illegible]
در جواب گفت که چون مهمان نزدیک شما برسد بقومی و غیبت اقامت داشته باشد

مدت وجوب مهمان داری وی چند است گفتند سه روز گفت بعد از آن چه میکنید
بمهمان گفتند بحرفه مشغول میشود و ملتی نشیند بمهمانی که در نشستن احتمال حرج و تنگی است
میزبان از شیخ تعجب کرد و گفت الله اکبر باید و انصاف دهید که ما همه مهمان پروردگاریم
تبارک و تعالی و فرود آمده ایم بحضرت وی و بطریق اقامت فرود آمده ایم در حضرت
وی و بطریق اقامت فرود آمده ایم نزدیک وی تا ابد که هرگز از حضرت وی
غایب نشویم پس متعین شد که پروردگار ما را ضیافت کند زیرا که وی راه نماید
بنده را بر خلقی نیکو مگر آنکه وی باتصاف بآن خلق اولی است گفتند آری گفت ایام
پروردگار ما چنانچه خود فرموده است که هر روزی مقدار هزار سال است که ما مهمانیم
و ضیافت مهمان بحسب ایام وی خواهد بود پس گاهی که ما اقامت کنیم نزدیک وی
سه هزار سال و این مدت بگذرد و ما بحرفه مشغول بشویم آن هنگام اعتراض شما
بر ما متوجه گردد و ما خود دران زمان خواهیم مرد و دنیا منقضی خواهد شد و هنوز
پروردگار باقی داریم از مهمانی شیخ میگوید که متعرض این سخن مرا از شیخ پسندیده
و مستحسن نمود ویرا پس نگاه کن درین نفس که شیخ ابو مدین قدس سره رانده اگر تو
ازین طایفه لطافت وجودت این کلام را باز یابی گفت اللهم انی اشهدک الخ گفت
خداوندا بدرستی که گواه میگیرم ترا و گواه میگیرم ملایکه ترا که شنودم
قول ویرا و اطاعت کردم ویرا وی گفته اذا ظهر الحق لم یبق معه غیره یعنی چون
حق ظاهر شود هر کسی باقی نماند با او غیر او چه قدیم و حادث مقابل نه اند و متقابلان

دریک

دریک موضع جمع نگردند وهم وی گفته لیس للقلب سوی وجهة الخ یعنی در
دل نیست مگر توجه بیک مقصد پس بهر جهتی که متوجه گشتی محجوب شدی از غیر آن
جهة وهم وی گفته ما وصل الی صریح الحریة من علیه من نفسه بقیة یعنی نرسیده
بصریح آزادگی آنکس که بقیتی بروی و از هستی وی خلاص نیافته و آزاد گشته وهو
لا ینکر الباطل فی طوره فانه بعض ظهوراته واعط منک بمقداره حتی توفی
حق اثباته یعنی انکار مکن باطل را در طوری که دارد زیرا که باطل بعضی است از
ظهورات وی سبحانه و بده ویرا از جانب خویش آن مرتبه که ویراست یعنی
ویرا مظهر حق سبحانه شناس تا اثبات کرده باشی ویرا چنانکه هست ابو
بن المعیر الکیف اقلیشی رحمه الله تعالی بکسر عین مهمله و تشدید راء مهمله
و سکون یاء مثناة تحتانیه و صناجی بفتح صاد مهمله و سکون نون و جیم و این
کان منک الضار والنافع حین قالت لک الاشجار الخ کجاست از تو یعنی دور
از اندیشه تو آنکه ضار و نافع حقیقی که حق سبحانه است در هنگامی که درختها
و گیاهها از نفع و ضر خود خبر دهند یعنی درین وقت از حق غافل باشی و بغیر ان
مشغول پس گفت ای سید من توبه از اشتغال بدین خارق عادت ترا امتحان
کرده که بدین خارق از وی باز مانی یا نی گفت الحمد لله الذی اختارک الخ یعنی
ستایش خدایرا که اختیار کرد ترا برای خود و نپسندید ترا بجانب مخلوقی مثل
خود از مخلوقات وی وهم صاحب فتوحات گفته لقد کنت یوما عند شیخنا ابو العباس

نفحات

الوبیفی اثر یعنی بودم از روزی از روزها نزدیک شیخ ابو العباس عریفی در
اشبیلیه نشسته و خواستم تا دیگری خواهست اعطاء عطیه شخصی از جماعت گفت کسی
که داعیه تصدق شده بود الاقربون اولی بالمعروف یعنی نزدیکتران اولی اند
بتصدق شیخ ابو العباس فی الفور متصل بکلام قایل گفت الی الله یعنی ان الاقربون
که در قرآن واقعست اقربون الی الله مراد است یعنی آنانی که نزدیکتر بخدای اند
اولی اند بعطیه از آنانی که نزدیک بشخص اند صاحب فتوحات میگوید که مایردها
علی الکبدی که ای خنکی و راحتی که ازین سخن بجگر رسید و الله که نشنیدم این
عبارت را درین حالت مگر از خدای تعالی تا که در خیال من افتاد که قرآن چنین نازل
شده از آنکه متحقق شدم بدین سخن و کرد اند این سخن را مشرب دل من و موافق
طبع من و همچنین جمیع حاضران برین وجه شدند پس سزاوار نیست که بخورند نعم خدای
تعالی را مگر اهل الله زیرا که نعم مخلوق شده برای ایشان و غیر ایشان به تبعیت
اهل الله خورند ابو الربیع الکفیف المالقی رحمه الله تعالی بفتح راء مهمله و کسر باء موحده
و سکون یاء و عین مهمله آنکه بیشتر داد و در آمدن وی در مقام فقر بیش از آن
کسیست که کمتر داد حاصل آنکه افضلیت نه باعتبار کثرت تصدق است بلکه باعتبار
لازم وی است که نزدیک شدن است بحق عدی ابن مسافر الشامی ثم الهکاری قدس سره
بفتح عین مهمله و کسر دال مهمله و هکاری بفتح ها و تشدید کاف و راء مهمله با شیخ
عقیل منبجی بضم عین مهمله و فتح قاف و سکون یاء مثناة تحتانیه و جیم سیدی

احمد

احمد بن ابی الحسن الرفاعی قدس الله سره بفتح راء مهمله و فاء و عین مهمله ذو المقامات
العلیه الخ یعنی صاحب مقامات و احوال بلند بوده خرق کرده خدای تعالی برای
وی عادات و منقلب کرداند از برای وی اعیان حقیقی را که منقلب بحقیقی دیگر
ساخت و اظهار عجایب کرد و لیکن اصحاب وی دو فرقه اند نیک و بد از قسم
حقیرت بانکه آتش در می آیند و بمارها بازی میکنند و شیخ این طریق را
نمیدانسته و صلحای اصحاب وی بر این نبوده پناه میگیرم بخدای تعالی از شیطان
کامخ بفتح میم و خاء معجمه مملا بحجی بفتح میم اول و سکون ثانی و لام الف گفت
الحمد لله الذی ارانی عتق اصحابی من النار فی الدنیا قبل الآخرة یعنی ستایش مر خدای
که نمود مرا آزادی اصحاب من از آتش در نشأه دنیا پیش از رسیدن بآخرت
شعر اذا جن لیل هام قلبی بذکرکم • انوح کما ناح الحمام المطوق • یعنی چون پوشیده
شود شب بتاریکی خود هیمان و حیرت پیدا کند دل من بیاد شما و نوحه و فریاد
میکنم چنانکه کبوتر طوق دار نوحه کند • و فوقی سحاب یمطر الغم و الاسی • و تحتی بحار
الهوی تتدفق شوقا • یعنی بالای من ابریست که می باراند غم و رنج و در تحت من دریاهاست
که بیرون جهد از وی هوی و عشق • سلوا ام عمرو کیف بات اسیرها • تفک الاساری
دونه و هو موثق • یعنی بپرسید ام عمرو را که اسیر وی شب چگونه گذراند اسیران بند
و محنت را بند گشوده نه غیر از اسیر وی که بند وی استوار است • فلا هو مقتول ففی القتل
راحة • و لا هو ممنون علیه فیطلق • یعنی اسیر بند وی کشته نمیشود که در قتل راحت

ویست و رحمت اسیر مطلوب محبوب نیست و منت نهاده می شود که بند برداشته
شود حیوة بن قیس الحرانی قدس الله تعالی سره بفتح حاء مهمله و یاء مثناة تحتانیه و تاء
مثناة فوقانیه و بینهما الواو و حرانی بفتح حاء مهمله و تشدید راء مهمله و سکون الف
و نون و یاء نسبت و قیس بفتح قاف و سکون یاء مثناة تحتانیه و سین مهمله
صاحب الکرامات الخارقة الخ یعنی صاحب کرامات بود و خارق عادات و صاحب
انفاس صادق و احوال بزرگ و انوار غالب و مقامات و صفات رفیع و فریثی
بضم فاء و فتح راء مهمله و سکون یاء مثناة تحتانیه و کسر ثاء مثلثه و یاء نسبت
یا حبیب التائبین الخ ای محبوب تائبان و ای شادی عارفان و ای روشنی
چشم عابدان و ای انیس گوشه نشینان و ای پناه پناه برندگان و ای
معتمد منقطعان و ای آنکه دلهای صدیقان با و آرزومندست و ای آنکه دلهای
محبان با و انس و آرام گرفته و بر وی مقیم شده همه عاشقان که از وی تجاوز نمیکنند
یارب حیوة کن لحیوة یعنی ای پروردگار حیات باش حیات را مراد به حیات
در هر دو موضع نفس متکلم است شیخ جاکیر قدس الله تعالی سره وی گفته من
شاهد الحق عز و جل فی سره سقط الکون من قلبه یعنی کسی که مشاهده
کرد حق را از راه نهانی افق حوادث از دل وی که از نظر اعتبار وی ساقط
گشت شیخ ابو عبدالله محمد بن ابراهیم القرشی الهاشمی قدس الله تعالی امام العارفین
و دلیل السالکین الخ یعنی پیشوای عارفانست و راه نمای سالکان و صاحب

احوال

احوال بزرگ بوده و کرامات ظاهر وی گفته العالم من نطق عن سره و اطلع
عن عواقب امره یعنی عالم کسی است که از نهان تو سخن گوید و مطلع باشد بر عاقبت
کار تو نه آنکه سخن کند از آنچه دیگران گفته اند ابو الحسن علی ابن حمید الصعیدی
المعروف بابن الصباغ رحمه الله تعالی بفتح صاد مهمله و کسر عین مهمله و سکون یا و کسر دال
مهمله مخففا و بفتح حاء مهمله نوع را گویند ابو اسحق بن طریف رحمه الله تعالی بفتح طاء مهمله
ابن الفارض الحموی المصری قدس الله تعالی سره یا عمر تعال الی القاهره احضر وفاتی
یعنی ای عمر بیا بلده قاهره که مصرست در وفات مرا حاضر شو گفت یا عمر اما
سمعت الخ آیا نشنیدی که ارواح شهدا در درون مرغان سبز اند که در جنت میچرند
از هر جا که خواهند و این شهدایی که ارواح ایشان چنین است کشتگان شمشیر اند
و اما کشتگان محبت ارواح و اجساد ایشان جمله در درون مرغان سبز اند
و این مرد از آن جمله است وقد اشتهر هذه القصیده الخ یعنی بتحقیق شهرت
کرده این قصیده تائیه میان مشایخ صوفیه و غیر ایشان از فضلا و علما
عن کل لطیف فیه لفظ کاشف • فی کل معنی منه حسن نادر • یعنی از هر لفظی
و نازکی که در معرفت و طریق سلوکست در نظم لفظی هست که کاشف و مظهر است
و در معنی که از این نظم مستفاد گردد حسنی است که غالبست بر حسن سایر معانی
بحر و لکن الطفاوه عنبر • مزن و لکن الغیوث جواهر • یعنی این نظم دریایست
ولیکن کف وی عنبرست و ابریست ولیکن باران وی جواهرست یا عمر ماتیت

قصیده تک یعنی ای عمر چه نام کرده قصیده خود را فقال رسول الله صلی الله
علیه وسلم الخ پس گفت رسول خدای صلی الله علیه وسلم آن نام مکن بلکه کن
آن قصیده را نظم السلوک پس نام کردم آنرا نظم السلوک قال الامام الیافعی
رحمه الله الخ یعنی گفته امام یافعی رحمه الله تعالی که شیخ ابن الفارض نیکو وصف
کرده می محبت را در دیوانی که ویراست ومشتمل است آن دیوان بر معارف لطیفه
وبر بیان سلوک ومحبت وشوق ووصل وغیر این امور از بیان اصطلاحات
وعلوم حقیقه که معروف ومشهور است در کتب مشایخ صوفیه واز جمله صفات و
او می محبت را درین بیت مشهور هنیئاً لاهل الدیر کم سکروا بها وما شربوا
منها ولکنهم هموا یعنی گوارا باد مراهل دیر را که بمجرد قصد می محبت بیش از آن شادمان
از ان مستان گشتند علی نفسه فلیبک من ضاع عمره ولیس له فیها نصیب ولا سهم
یعنی باید که بر نفس خود گریه کند آنکه عمر وی ضایع گشت و ویرا ازین می بهره
وبخششی حاصل نشد وقال ایضا الخ یعنی نیز امام یافعی رحمه الله گفته است که از
جمله مشهورات است که شیخ شهاب الدین سهروردی را قدس سره قبضی پدید شد در حجی
از حجات خود ودرین وقت شیخ ناظم ابن الفارض بوی آمد شیخ شهاب الدین
از وی التماس نمود که از شعر خود چیزی بخواند شیخ ناظم بخواند قصیده از قصاید خود
خواندن وی باینجا رسیده که اهلا لما لم اکن اهلا لموقعه قول المبشر بعد الیأس
بالفرج یعنی خوشا آنچه من اهل وقوع آن نبودم که آن گفتار آنکسی است که مژده و خجسته

بخلاصی بعد از نومیدی وآن گفتار اینست که لک البشارة فاخلع ما علیک فقد
ذکرت ثم علی ما فیک من عوج ترا است بشارة ومژدگانی بکن آنچه بر تست انا به
که مذکور شدی در نزدیک محبوب با وجود نا راستی بعد از ان شیخ شهاب الدین
برخواست وتواجد نمود ومشایخ که حاضر بودند نزدیک شیخ ایشان نیز تواجد
نمودند وآن مجلس پر بود از بزرگان مشایخ وحضرات اولیا وشیخ شهاب الدین
وحاضران مجلس خلعتها بوی دادند بعضی میگویند که چهارصد خلعت دران مجلس
بناظم رسید من ذا الذی ما ساء قط ومن له الحسنی فقط یعنی کیست
آنکسی که بدی نکرد هرگز وکیست که ویرا خصلت نیک باشد وبس محمد الهادی
الذی علیه جبرئیل هبط یعنی آنکه هرگز بد نکرد وخصلت وی جز نیکی نیست محمد
که راه نمای است وبروی جبرئیل فرود آمد فلم تهوی ما لم تکن فی فانیا ولم
تفن ما لم یجتلی فیک صورتی یعنی عاشق ومحب ذات من کاهی توانی بود
که در ذات من فانی باشی وحقیقت فنا در ذات تو کاهی میسر گردد که صورت
وحدت در دل تو ظاهر شود بوجهی که از انانیت تو هیچ باقی نماند ان کان
منزلتی فی الحب عندکم ما قد رایت لقد ضیعت ایامی یعنی اگر منزلت
ومقام در نزد دوستی نزدیک شما اینست که دیدم بتحقیق اوقات خود را ضایع
کرده ام امنیة ظفرت روحی بها زمنا الیوم احسبها اضغاث احلام
یعنی آرزوهایی که روح من بآن فیروزی یافته بود وبآن چنگ در زده ام در از منه

گذشته امروز کان می برم که آن خوابهای شوریده بود • اذوقتم وقد طال
المدی بینک نظرة • وکم من دماء دون مرماک طلت • یعنی می طلبم از تو یک
نگاه و حال آنکه مدت طلب دراز کشید و چندین خونهاست که نزدیک مطلب
من ریخته شده ابراهیم بن معضاد الجعبری قدس الله سره بکسر میم و عین مهمله و صاد و را
مهمله و جعبری بفتح جیم و سکون عین مهمله و باء موحده و کسر راء مهمله و یاء نسبت
شعر انا بلبل الافراح املاء دوحها • طربا وفی العلیا باز اشهب • باز بکسر زاء است
اصل وی بازیست حکایت از مقام و علو مرتبه خود کند میگوید من نسبت با طایفه
که قدم نهاده اند در طریق خروج از بقیه بشریت چون بلبلی ام با جوجها که بر تنه
درخت نشسته ام و پر ساخته ام تنه درختی که جوجها بر انید نگرستن باکه
از همه جانب ناظرم و حافظ جوجها ام از آسیب تا بمرتبه طیری رسند و نسبت
من با طایران قدسی که صیادان حقایقند در علو مرتبه همچون نسبت باز سفیدست
بطیور • شیخ ابراهیم از روی کسر نفس در مقابل چنین گفته است شیخ • انا صرد
المرخاصها املاء ربره • تنادوقی البیداء وکلها خرب • یعنی من سنگ خوارکم
بکند کی و در بیابان سکی که وشت شکافته و خراب حال • وقایلة انفقت
عمرک مسرفا • علی سرف فی تیه و دلال زیجی بسیار گفتند و میگویند مرا که صرف کردی
باسراف عمر خود را بر محبوبی که از حد میگذراند غنج و دلال را شیخ جمال الدین
محمد باکلنجار قدس الله تعالی کان شیخا وجیها بهی المنظر زکی المخبر و مجاهدات

وخلوات

وخلوات واوراد کثیرة من العبادات والطاعات وله کمالات ربانیة
واشارات رحمانیه شیخ عبد الله بلیانی قدس سره فرموده که دران زمان که خرد
سال بودم جمال الدین محمد باکلنجار رحمه الله تعالی در صحبت پدرم ضیاء الدین مسعود
رحمه الله تعالی می بود و من پیوسته بذکر مشغول میشدم و آواز خوش داشتم
از جمعیت خاطر وقتها در اثناء ذکر گفتن چیزی از اشعار بر ترنم میخواندم شیخ
جمال الدین گوش بآواز من میکرد و از ان وقت وی خوش میشد و من از حال وی
خبر نداشتم که گوش بآواز من دارد از آنچه می خواندم خاموش میشدم و دیگر بذکر مشغول
میگشتم در یکی از روزها شیخ جمال الدین نزدیک من آمد و گفت ای شیخ عبد الله چرا چیزی
میگفتی که در اثناء ذکر گفتن چیزی خوش میخوانی و ما گوش بتو می داریم و تو خاموش
میشوی و ما را نیم بسمل میگذاری دیگر چنین مکن و خاطرهای درویشانرا مجز چون از تو
این آواز می خرند و پدرم ضیاء الدین مسعود نیز همچنان فرمود سخن ایشان را قبول
کردم وی گفته است در قوله تعالی واعبد ربک حتی یاتیک الیقین یقین نیست
جز عیان عین قدیم نیت عیان عین قدیم بی صورت عمل عبادت نیست و نیت
که بهتر از عملست و صورت عمل بی نیت عیان عین قدیم عبادت نبود بلکه رسم
و عادت بود و طالب آن بود که مطلوب وی جز عیان عین قدیم نیست و هر چه جز عیان
عین قدیمست پیش وی محال و باطلست توفی رحمه الله سنه نیف و خمسین و سبعمائة
و قبر وی در شیرازست • بکمر و غنج و دلال را • فقلت لها کفی عن الکرام بی علب

بهر عوض هجره و وصاله پس گفتم نصیحت کننده خود را باز ایست از ملامت من
که من چنان مستهلک و مشغول گشته ام در ذات وی که از هجر و وصال وی غافلم و
بهجر و وصال او نیستم گفت یا قبیر قد جاءک زبیر یعنی ای قبرک بتو آمد زبیر
شیخ محی الدین محمد بن علی العربی قدس الله تعالی فخوه تفخیما تعظیما یعنی اندکی از فقها
و جماعتی از صوفیه ویرا تعظیم عظیم کرده اند و سخن ویرا ستایش نیکو کرده
و بعلو مقامات ویرا وصف کرده و از وی خبر داده اند بکراماتی که شرح آن
طولی دارد امام یافعی رحمه الله در تاریخ خود چنین ذکر کرده قال الشیخ العالم
ربانی الخ یعنی گفته است شیخ عالم ربانی و عارف محدث صمدانی عفیف الملة والدین
عبد الله بن اسعد الیمنی الیافعی در کتاب ارشاد و نظر بر منقولست اینکه جمع شدند
دو شیخ عارف دو امام محقق ربانی مربی شیخ شهاب الدین سهروردی و شیخ محی الدین
عربی رضی الله تعالی عنهما و سرها پیش انداختند ساعتی و از هم جدا شدند بی گفت
و گوی بعد از ان پرسیدند ابن عربی را که چه گویی در حق شیخ شهاب الدین گفت
مملو سنت مصطفویه است از سر تا قدم و سهروردی را گفتند که چه میگویی در حق
شیخ محی الدین گفت وی دریای حقایق است و رسیده است بمن از بعضی مشایخ
کبار که ارباب معرفت بودند که اصحاب شیخ شهاب الدین پیش خوانده اند سخنان
شیخ محی الدین را پیش وی و از برای اصحاب خود شرح میکرده و چون وفات وی
نزدیک آمده منع کرده اصحاب خود را از مطالعه کتب ابن عربی و گفت شما را دویرا

فهم

فهم نمی کنند و معانی کلام ویرا در نمی یابید و شنیدم که شیخ فقیه امام عز الدین
بن عبد السلام طعن میکرده ابن عربی را و می گفته که وی زندیق است بعد
از ان بعضی اصحاب وی از وی پرسیدند که میخواهم قطب را ببین بنمای
اشارت کرد با بن عربی و گفت این قطب پس گفت که تو طعن میکنی در وی پس
چگونه قطب بود گفت طعن در وی از جهة ظاهر شریعت یا چنین بود
که بعضی از اصحاب شیخ عز الدین التماس نموده که بنمای مرا ولی پس اشارت
بحضرت شیخ کرده و استماع این حکایت مرا برین وجه بود که مرا خبر کرده نه
یکی بلکه بسیاری از مردمی که بیرون نبود حال ایشان از صلاح و فضیلت و تحرز
بدین داری و ثقت و عدالت و یا از اهل مصر یا شام بودند لیکن تفاوت
درین بود که بعضی ولی روایت کردند و بعضی قطب و بتحقیق تعظیم کرده ویرا
طایفه خصوصا مشایخ طریقت و علماء حقیقت چون شیخ حریری بجاد الهط
و شیخ نجم الدین اصفهانی و شیخ تاج الدین عطاء الله و غیر ایشان که عدد
ایشان بسیارست و بزرگست بجد ایشان و طعن نسبت با وی واقع شده
خصوصا از فقها و توقف کرده اند طایفه در امر وی و طاعن در وی دانا تر از
خضر نیست علیه السلام که او یکی از مشایخ شیخ بوده و شیخ را با وی اجتماع و مصاحبت
بوده میگویم که آنچه بمشایخ منسوبست و مخالف ظاهر شریعت است ویرا محملهاست
اول آنکه نسبت آن با ایشان مسلم نمیداریم دوم آنکه بعد از صحبت نسبت

تاویل موافق شریعت از برای وی پیدا باید کرد اگر یافت شد فبها والا
حواله باید کرد تاویل آنرا بارباب باطن واصحاب معرفت که عارفین بالله
را البته درین تاویلی خواهد بود سیوم آنکه صدور آن سخن شاید که در حال
سکر وغیبت بوده است که سکر وی مباح بوده ومواخذ نیست بآنچه از وی
صادر گردد زیرا که در حالت سکر مکلف نیست پس با وجود این احتمالات و تخاریج
از مضیق اشکال بدگمانی باینطایفه علامت عدم توفیق است بناه میبرم بخدای
از ترک نصرت وبدی قضا واز جمیع بلاها وگفته اند که شیخ کبیر عارف سید
احمد رفاعی قدس سره در بسیاری از اوقات این بیت را میخوانده اند شعر
فان عمرت وانت سلیم قلب • من البلوا فهنئک السلامة یعنی اگر عمر
کند گذشته عمر تو در دنیا و تو سالم باشی از ابتلاءات که از انجمله است ابتلا
اعتراض بر خلق پس آن سلامتی تو گوارنده خواهد بود منقولست جمیع
این سخنان از خط مولی عارف علامه رکن الدین محمد الخوافی رحمه الله تعالی
وقال ایضا یعنی گفته است شیخ امام عارف صفی الدین بن ابی المنصور رضی الله
تعالی عنه در رساله که دیدم امام یگانه عالم عارف شیخ محی الدین بن العربی را وی
از اکبر علماء طریقت بود وجمع کرده بود میان جمیع علوم کسبیه وبسیاری از علوم
وهبیه وشهرت وی عظیم است وتصانیف وی بسیار ولیکن توحید بر وی غالب
بود هم از روی علم وهم از روی حال وباکی نمیداشت از خلق که بوی اقبال

کنند

کنند یا از وی اعراض نمایند این نیز منقول است از خط مولوی مذکور رکن
الدین محمد الخوافی رحمه الله تعالی از حال شیخ شهاب الدین پرسیده اند گفته
رجل مملو من فرقه الی قدمه من السنة یعنی وی مردیست که مملوست از سنت
از فرق تا قدم وی شیخ شهاب الدین را از حال وی پرسیده اند گفته هو بحر
الحقایق یعنی وی دریای حقایق است شیخ رکن الدین علاء الدوله رحمه الله
تعالی فرموده اند که تعریف شیخ محی الدین اقوی است از تعریف شیخ شهاب الدین
زیرا که از تعریف شیخ محی الدین کمال متابعت فهم میشود واز تعریف شیخ شهاب الدین
کمال متابعت فهم نمیشود • پوشیده نماند که اقوی بودن نظر بمفهوم صریحست
زیرا که از تعریف شیخ شهاب الدین نفی متابعت مفهوم نمیگردد پس تواند که با وجود
آنکه بحر حقایق است در کمال متابعت بوده باشد بلکه بی کمال متابعت بحر حقایق
نمی توان شد • قال رضی الله تعالی عنه لبست هذا الخرقة المعروفة الخ یعنی پوشیدم
خرقه که معروفست میان اینطایفه از دست ابو الحسن علی بن عبد الله بن جامع
در بستان وی که در مقل بود خارج موصل در سال ششصد ویکم وابن جامع پوشیده
از دست خضر علیه السلام ودران موضعی که خضر ع ویرا پوشانیده بود دران
موضع ابن جامع مرا پوشانید وبهمان کیفیت مرا پوشانید بی زیادتی ونقصان •
قال رضی الله تعالی عنه صحبت انا والخضر الخ گفت شیخ که با خضر صحبت داشتم واز وی
ادبها گرفتم واز وی گرفتم دو وصیتی که مرا کرده بود در مشافهه که مسلم دارم سخنان

الشیخ را و غیر آن از حکایات و از وی مشاهده خرق عادات دیدم رفتن بر دریا
و طی ارض و نماز گذاردن در هوا روی الشیخ مؤید الدین الجندی رحمه الله
یعنی روایت کرده شیخ مؤید الدین جندی رحمه الله تعالی در شرح فصوص الحکم از شیخ
خود شیخ صدر الدین قونیوی قدس سره که وی روایت کرده از شیخ رضی الله تعالی
عنه گفت چون از بلاد اندلس بدریای روم رسیدم عزیمت کردم با خود که بدریا
ننشینم مگر بعد از انکه مشاهده کنم احوال ظاهره خود را و احوال باطنه خود که موجود
خواهد شد تا آخر عمر من خواه تقدیر سر من کرده باشد که ضار باشد مرا یا از برای
من تقدیر کرده باشد که نافع باشد مرا تا از من صادر شود پس توجه کردم بخدای
تعالی بحضور تمام و شهود عام که جمیع قوی از ین مشاهده متاثر بودند و مراقبه
کامل پس مرا شاهد ساخت خدای تعالی بجمیع احوال من از انچه بر من میگذرد تا آخر
عمر چه از امور ظاهری و چه از امور باطنی تا که صحبت پدر تو اسحق بن محمد و صحبت
تو و احوال و علوم تو و اذوات و مقامات و تجلیات و مکاشفات تو و جمیع
حظوظی که ترا خواهد بود از خدای تعالی بعد از ان بدریا نشستم با بصیرت
و یقین و واقع شد آنچه واقع شد و می شود بی خلل و قصوری و هم در فتوحات
آورده حکایات از حال خود رضی الله تعالی عنه ولقد آمنا بالله الخ یعنی ایمان
آوردم بخدا و رسول وی و بآنچه وی آورده بطریق اجمال و بطریق تفصیل
که بما رسیده و بما نرسیده یا نزدیک ما ثابت نشده پس ما مصدقیم بهر چه آورده

درواقع

بعد و اتحمه گرفتم این ایمان و اعتقاد را از پدر و مادر خود بطریق تقلید و همرا
ایمان بدانش از نظر عقل و حل و اباحت و این حالت را از جهل ندانستم بلکه
بجد و تقلید دانستم بعد از انکه اعتقاد بتقلید فرا گرفته بودم بمقتضای ایمان خود
عمل کردم و بعمل ایستادم و اثر عمل بمقتضای ایمان تقلیدی این بود که دانستم که ایمان
من از کی بود و بچه ایمان آورده بودم و حجابهای بصر و بصیرت و خیال من بر داشت و بر من
مدارک منکشف آنچه مناسب این مدارکست پس بچشم بصر دریافتم مگر آنچه بنظر ادراک
کنند و بعین بصیرت ادراک کردم آنچه ادراک نکنند مگر بعین بصیرت و بعین خیال ادراک
کردم آنچه ادراک نکنند مگر بوی پس حقیقت حال بر من منکشف شد و حکم متخیله که بتقلید متخیلة
فرا گرفته بودم موجود شد در کشف من پس دانستم قدر آنکسی که بی روی کردم و دیدم
که آنحضرت رسول مبعوث [illegible] محمد صلی الله تعالی علیه و سلم و مشاهده کردم
جمیع انبیا را از آدم تا محمد علیهم الصلوة والسلام و مطلع گردانید خدای تعالی مرا بر جمیع
مؤمنان و نماند هیچکس از گذشتگان و آیندگان تا روز قیامت چه خاصه ایشان و چه
عامه ایشان که مرا بر ایشان مطلع نگردانید دیدم مراتب جماعت را و دانستم قدر ایشان
را و مطلع شدم بر جمیع آنچه ایمان آورده بودم مجملا از عالم علوی و همه اینها مشاهده
کردم و با وجود مشاهده مؤمن به بلغزانیدن مرا آن مشاهده مرا از ایمان و آنکه عمل
من از روی مشاهده صادر گردد بلکه همیشه برین وجه بودم که گفتار من و عمل من
از جهت گفتار نبی صلی الله علیه و سلم بود نه از علم و عین و مشاهده من اگر از روی

بمشاهده حاصل شدی از حکم متابعت بیرون آمده بودی پس جمع کردم میان ایمان و مشاهده
و این نادر یافته شد در متابعان نبی صلی الله علیه وسلم که با وجود مشاهده عمل ایشان
از روی مشاهده نبود بلکه از روی ایمان بود و این حال جای لغزش اقدام اکابر است
که چون ایشان با وجود مشاهده مؤمن عمل بمقتضای مشاهده کنند و نه بمقتضای
ایمان پس جامع نباشند میان مشاهده و ایمان که ایمان را گذاشتند و تابع مشاهده
خود گشتند و چون شخص مشاهده را عمل وی بنا بر مشاهده بود نه بنا بر ایمان کمال وی
از وی فوت شده باشد که آن کمال شناختن مرتبه خود است و باز یافت اینکه ویرا
لازم عمل بمقتضای ایمان کردن و متابعت را هم داشتن و این شخص اگرچه از
ارباب کشف است لیکن حق سبحانه بروی منکشف نساخته منزلت خود را بیان نفس
خود را ندانسته و عمل بمقتضای مشاهده کرده و کامل آنست که عمل بمقتضای ایمان کند
با وجود ذوق بمشاهده و منتقل نشود از حکم ایمان بحکم عیان و تاثیر نکند در وی
عیان و مشاهده و ندیدم کسی که واثق این مقام باشد که با وجود مکاشفه عمل وی
بنا بر ایمان بود اگرچه میدانم که خدا را مردان هستند در عالم که این مقام دارند
لیکن حق سبحانه میان من و ایشان جمع نکرده در اینکه اعیان ایشان را ببینم و علامات
ایشان را بشناسم و محتمل است اینکه دیده باشم اما نشناخته باشم و سبب آنکه
نشناختم اینست که نفس خود را هرگز باین تعلق نساختم بجانب حق سبحانه که مرا مطلع
کرداند بر موجودی از موجودات و حادثه از حوادث آری نفس خود را باین

متعلق نساختم که مرا آگاه فرماید در آنچه موجب رضای اوست و کار نفع ما و دور
آنچه موجب بعد است از و مرا بر مرتبه مخصوص کرداند که هیچ یکی از تابعان انبیا
را اعلی از آن مرتبه نبود و اگر با من شریک سازد همه جهانیان را من از آن متاثر
نشوم و متغیر نگردم زیرا که من بنده ام که در من حیثیت ربوبیت اصلا نیست
و بحکم وی راضیم پس طالب تفوق بر بندگان او نخواهم بود بلکه خدای تعالی
در نفس من از فرح نهاده که من آرزو می برم که تمام عالم بر یک قدم باشند در اعلی مراتب
بعد از آن حق سبحانه مرا مخصوص ساخت بخاتمه امری که هرگز در دل من آن خطور
نکرده بود و چون بدین نعمت مرا مخصوص ساخت شکر کردم ویرا بعجز از شکر
بعد از آنکه ادای شکر وی کرده بودم بقدر طاقت و وسع ذکر کردم این حکایت
را از جهة فخر و بزرگی نه والله بلکه ذکر این حکایت از برای دو چیز است یکی انقیاد
امر حق تعالی که و اما بنعمة ربک فحدث یعنی حکایت کن نعمت پروردگار
خود را و کدام نعمت اعظم است از نعم مذکوره و دیگر آنکه چون صاحب همت بشنود
پس بروی همت عظیم پیدا شود و نفس خود را بکار در آورد در آنچه من او را کار فرموده ام
پس برسد بآنچه من رسیده ام پس با من بود و در مرتبه من بود و بودن وی در مرتبه
من زیان ندارد زیرا که تنگی نیست در امور معنوی بلکه تنگی در امور محسوسه است
شیخ ما را نظره بود که چون برخاست لیکن بامر حق پس منافی نباشد آنچه شیخ گفت
که نفس خود متعلق نساختم باینکه حق سبحانه مرا مطلع کرداند بر کونی از اکوان الحمد لله

الذی لم یجر علیه لسان انه اذنب یعنی ستایش مر خدایی را که هرگز نرفت بروی
زبانی که نسبت بوی گناه می کند که هیچ کس وی را گناه کار نگفت حضرت شیخ این
بیت فرموده بود که شعر یا من یرانی ولا اراه • کم ذا اراه ولا یرانی • یعنی ای کسی
که مرا می بیند و نمی بینم او را چند بسیار است که می بینم وی را و نمی بیند مرا یکی از اصحاب
گفت که چون توان گفت که لا یرانی یعنی حق نمی بیند مرا شیخ بر سبیل بدیهه جواب
گفت در بیان مراد که • یا من یرانی مجرما ولا اراه آخذا • کم ذا اراه منعما ولا یرانی
لائذا • یعنی آنکسی که مرا گناه کار می بیند و من وی را نمی بینم گیرنده بگناه چند گاه است
که می بینم وی را منعم و وی نمی بیند مرا پناه برنده بجود با آنکه منعم است • ایها الصدیق الخ
یعنی ای صدیق و ای مقرب حق سبحانه و ای ولی و ای عارف حقانی • و بعضی
از اهالی عصر الخ اگر نزاع معنوی بودی شیخ رکن الدین علاء الدوله نفی سریان
وجود نکردی و مع هذا نفی کرده چنانچه از مکتوبی که بشیخ عبد الرزاق نوشته معلوم
میشود • کان الله ولم یکن معه شیء • یعنی بود خدای و در مرتبه وجود وی هیچ
چیز نبود چه جمیع اعتبارات حقیقه و غیر حقیقه تالی ذات وی اند و معلول وی
و تالی و معلول در مرتبه سابق و مبداء نبود • والآن کما کان معنی این عبارت که در پی
که حضرت شیخ ذکر کرده است اینست که اکنون حق موجود است و هیچ چیز با وی
موجود نیست چه وجود ظاهر از مظاهر وجود مظاهر نیست بلکه وجود حق است که
از مظاهر ظاهر است و مبداء آثار است در ایشان پس اشیا من حیث الوجود باشند

و از شیخ

و از شیخ دیگر که نقصان لازم می آید غافل مانده و آن نقصان توقف وجود
مطلق است بر خصوصیات تا تلوث و بقاء ذورات چنانکه مذکور شد
ولد الشیخ رضی الله تعالی عنه الخ یعنی متولد شد شیخ رضی الله تعالی عنه در مرسیه
بفتح میم و سکون راء و کسر سین مهملتین و فتح یاء مخفف مثناة تحتانیه که از بلاد
اندلس است در شب دوشنبه هفدهم رمضان در سال پانصد و شصت و وفات
وی در شب جمعه بوده بیست و دوم ربیع الآخر در سال ششصد و سی و هشتم در دمشق
و دفن کرده شد در بیرون دمشق در دامن کوه قاسیون که حالیا بصالحیه مشهور است
شیخ صدر الدین محمد بن اسحق القونیوی قدس الله تعالی سره بضم قاف و سکون
واو و سکون نون و فتح یاء و کسر واو و یاء نسبت منسوبست بقونیه • بل انه
شهد احوال اولاده الخ بلکه مشاهده کرد احوال فرزندان الهی خود را مراد
بفرزندان الهی وی طایفه اند که بقوت ولایت تصرف کرده باشند در مادر طبیعت
ایشان تا که بولادت ثانیه از مضیق رحم طبیعت بیرون آمده باشند و از
احکام وی رهایی یافته و مشاهده کرد جمیع مشاهد ایشان را و مقامات هر شخص
را بحسب استعداد خود از سعادت و شقاوت و علوم و تجلیات ایشان و مشاهده
کرد نامهایی که ایشان راست نزدیک خدای تعالی چه هر شخصی را بحسب استعداد
خود از سعادت و شقاوت و مراتب سعادت و شقاوت اسمی است نزدیک
خدای تعالی و حلیه و شکل هر یکی و احوال و اخلاق ایشان را و هر چه جاری میشود

بر ایشان از آنچه بآن منتفع گردند یا متضرر شوند تا آخر عمرهای ایشان وآنچه
بعد از مفارقت روح ایشان را پیش آید در برزخ و آنچه بعد از برزخ است
از زمان بعث تا زمان قرار در دار القرار که متحقق شوم بکیفیت شهود دایم
یعنی بهمان نوع شهود دایمی که تراست وکیف اعلی بذلک یعنی میخواستم از
کیفیت شهود دایمی آنچه شیخ را بوده از شهود تجلی ذات که بعد از وی حجب
واقع نشود یعنی دایمی بود وکمل را توار که گاهی غیر ازین نیست یعنی ایشان را حجب
نمی باشد مگر باین بسیاری از ایشان را کشتم و زنده گردانیدم مراد بکشتن
و مردن فنا او جودست و بایست خود و مراد بزنده گردانیدن مرتبه بقاست
و درین معنی است آنکه گفت الحمد لله علی اختصاصی بهذه الفضیلة اعلم انک
تحیی وتمیت یعنی ستایش خدایرا که من به این فضیلت مخصوصم که میدانم که تو
زنده میسازی بحیات ابدی و مرده میسازی از مقتضای طبیعت پرسید که من
این الی این یعنی مبداء حرکت کجاست و منتها کجاست و در مابین حاصل جیست شیخ
جواب داد که من العلم الی العین یعنی مبداء جنبش وجود علمیت و منتهای وجود
خارجی است و حاصل مقصود درین میان حدوث نسبت و هیئات اعتدالیست
که جامع باشد میان مرتبه الوهیت و ناسوتیت وظاهر باشد هردو حکم بطریق
اعتدالی نه جانب روحانیت غالب بود که حکم ملایکه مهیمین گیرد چنانچه مجاذیب را
ونه حکم طبیعت غالب بود چنانکه متمکنین در احکام طبیعت را شیخ مؤید الجندی رحمه الله

بفتح جیم

بفتح جیم و سکون نون و کسر دال اجلا لقدره وامتثالا لامره یعنی از جهت بزرگ
داشتن مرتبه وی و فرمان برداری وی خطبه را شرح کردم که کمل را قوت ظهور
در جمیع مراتب هست که موطن حس و مثال و روح است لیت اخی موسی سکت حتی
یقص علینا من انبائهما یعنی دریغا موسی خاموش می بود تا میخواند خدای تعالی
بر ما حکایات ایشان یعنی خضر و موسی شعر البحر بحر علی ما کان فی قدم ان الحوادث
امواج وانهار یعنی دریای حقیقت همان دریاست که در قدیم بوده و حوادث
بمثابه امواج وانهارند زیرا که مغیر حقیقت او نیستند لا یحجبنک اشکال یشاکلها
عمن تشکل فیها و هی استار یعنی باید که حجاب تو نگردند اشکالی که بامواج وانهار
میمانند و مانع تو نیایند از شهود آنکه بصور متشکل شده واین صور و اشکال پرده
وی گشته یعنی وحدت را در کثرت باز یابی و بمشاهده کثرت از وحدت باز نمانی
هو الواحد فی الموجود الکل وحده سوی انه فی الوهم سمی بالسوی یعنی وی سبحانه
یگانه است که در همه مظاهر موجودست بصفت تنهایی که دیگری با او شریک نیست در صفت
وجود وانکه مظاهر را غیر نامیده اند بنابر حکم وهم است پس تسمیه مبنی بر توهم است
نه بر تحقیق فانک برضائی بکل محببه ومازلت ارضاه بکل موده یعنی همیشه رضای
وی از من بعینه است که بهر محبتی وی را دوست دارم و همیشه من از وی بعینه راضیم
که بهر موده دوست دارد مرا این کلام از لسان مرتبه جمع است بانکه هر که هستند است
با وی جانه ستند باشد بوی فتمنع عنه انفصالی و واجب وصالی بلا امکان بعد قربه

یعنی نتوان جدایی من ازو و وی را جست وصال من با وی بجایش دوری و نزدیکی
چه با وجود نسبت دوری و نزدیکی مسافت متحقق است و وجود مسافت مستلزم
عدم انقطاع حرکت است و عدم وصول شیخ سعید الدین الفرغانی قدس الله سره
بفتح عین مهمله و ضم میم مشدد و سکون واو عمویه و تشدید یاء مثناة تحتانیه
نهرجوری بفتح نون و سکون ها و فتح راء مهمله و ضم جیم و سکون واو و کسر راء
مهمله ثانیه مانکیل بکسر نون و کاف و سکون یاء مثناة تحتانیه و لام الیه یصعد
الکلم الطیب الخ یعنی بسوی حق تعالی میرود سخنان پاکیزه که باز مردود و حجاب
بنده میشود یا در راه می ایستد شیخ موسی سدرانی رحمه الله تعالی بفتح سین
مهمله و سکون دال مهمله و راء مهمله و نون صایغ رنجته کرد شیخ عیسی هتار یمنی
رحمه الله تعالی بفتح ها و تشدید تاء مثناة فوقانیه و الف و راء مهمله ولیمه یعنی
طعام عروسی عصیده ساختند یعنی کاچی ابو الغیث جمیل الیمنی قدس الله جمیل
تعالی سره ذو المقامات العلیه الخ یعنی صاحب مقامات و احوال بلند بود
و انفاسش صادق بود و کرامات و خارق عادات داشت مقام عبارتست
از استیفاء حقوقی که بر این کس است علی التمام مثل قناعت و توکل و تسلیم و رضا
و حال وارد است قلبی بی عمل و کسب بنده چون طرب و حزن و قبض و بسط
و شوق و هیبت و انس باآن بود که شیخ کبیر علی اهدل بضم همزه و سکون
ها و ضم دال مهمله و لام مالی و الحرات انا انزل علی المسباب و اترک

الزروع

الزروع یعنی جست و را پاسبانی من فرود می آیم از موضعی که پاسبانی میکنم
وی گذارم کشت را همانا که قطب آن دیار بوده و آن پادشاه در حجر عنایت
وی بوده شیخ ابو الحسن المغربی الشاذلی قدس الله تعالی سره بفتح شین معجمه و کسر دال
معجمه و لام از ینجا فهم کردم معنی قوله تعالی و ثیابک فطهر یعنی از ینجا دانستم
که امر تطهیر ثیاب چه معنی دارد که مراد به ثیاب صفاتیست که شخص را ملاصق است
از محبت و معرفت و ایمان و اسلام و توحید و مراد تطهیر این صفات احسان
و اخلاص است در اینها در عوض آنکه میگویی اللهم سخر لی یعنی خدایا مسخر
من گردان خلق را بگوی اللهم کن لی یعنی خدایا مرا باش می گفت کان الله لک
یعنی باد ترا خدای کمال قال صلی الله علیه وسلم من کان لله کان الله له یعنی کسی
که خدا را باشد بامتثال فرمان خدا او برا باشد بانچه خواهد و باید شیخ ابو الحسن
گفته انا لا نری الخ این اشارت است از مقام لی مع الله وقت لا یسعه ملک مقرب
و لا نبی مرسل یعنی ما نمی بینیم از مخلوقات کسی را در هنگامی که با حقیم و اگر چیزی
باشد و از ان ناچار باشد از مخلوق چون ذره نماید که چون در مقام تفتیش وی
در آیی نیابی وی را چیزی حادث با قدیم جمع نشود باطل را ملحق مجال معارضه نباشد
جاء الحق و زهق الباطل و هم وی گفته لا یکن حظک من دعائک الخ یعنی باید که
حظ تو از دعا همین باشد که شاد شوی بگذاردن حاجت تو و ترا شادی نباشد
بانکه مناجات میکنی با خود که اگر چنین باشی که حظ تو منحصر باشد در قضاء حاجت

تو از محبوبان باشی یا کل فقیر الخ تو فقیری که در وی جهاد حقیر نباشد تو برا با خلق ایراد
دار رحمت و شفقت با خردان و حرمت و تعظیم با کلانان و داد دادن از نفس
خود و داد ناخواستن از برای نفس خود شیخ یاسمین المغربی الحجام الاسود
قدس سره بفتح یا مثناة تحتانیه و لفظ سین مهمله شیخ عفیف الدین تلمسانی
قدس الله تعالی بکسر تا مثناة فوقانیه و کسر لام و سکون میم و سین مهمله و نون
و من اشعاره المشعره بذلک یعنی از اشعار وی که مشعرست بآن مقام اینست
که فی طور کل حقیقة لی مسلک • و بکل مرتبة و ذوق اسلک • یعنی در اطوار و احوال
هر حقیقتی از حقایق چه آلهی و چه کونی مرا مسلکی است و راهی که بآن میرسم و بآن
متحقق میشوم و بهر مرتبه و ذوق را سلوک میکنم و متصف میشوم بآن • ان دارت
الافلاک من حولی • و علی دور محیطها یتحرک • یعنی اگر افلاک در گرد من گردد پس
گردش وی بمن است و بر من دایره که محیط افلاکست حرکت میکند یعنی قطب
افلاکم • و عدا اذ وقت هذا المقام والحمد لله الخ یعنی چشیدم مقام رضا را و ستایش
و شکر خدای را از جهة تحقق باین مقام و صحت این مقام رضا بجهت خدای
در سه موطن معلوم کردم اول مشرف شدم بقتل شمشیر فرنج خذلهم الله یعنی نصرت
نداد خدای ایشان را و در هنگام اشراف بر قتل بدل خود نظر کردم تفاوتی میان
زندگی و مردگی نیافتم از جهة رضا بحکم خدای تعالی و رضا بحکم او بواسطه غلبه
محبت است چه محب با یذاء محبوب راضیست دوم موطن دوم مشرف شدم بر غرق

بدل خود

بدل خود نظر کردم در این وقت نیز تفاوتی نیافتم میان حیات و موت
از جهة رضا بحکم خدای تعالی موطن سیم آنکه مرا گفتند که تبری از طریق صوفیه
که در طریق صوفیه چیزها پیش می آید که محل لغزیدن قدم است بدل خود نظر کردم
و عقد رضا با حق سبحانه درست ساختم و با خود گفتم که آیا اعراض کنم ازین
طریق بعد ازانکه اقبال کرده ام یا نی و درین اثنا متردد شدم و میترسم با وجود
درستی محبت من با خدای تعالی از ضلال طریق پس اشک از چشمان من روان گشت
و سرایت کرد در نشأه وجود من فروتنی باطنی و ظاهری و فرو گرفت مرا حالت
وجدی که نزدیک بود که دران حال از انانیت خود بیرون روم بعد ازانکه از حسها انابت
غایب شده بودم که از غیر خود غایب گشته بودم پس چون آن حالت برفت
بر بدیهه نظم کردم شعر انا فی عنان ارادة المحبوب اجری لا محالة • اما الی محض الهدی
طوعا و اما للضلالة • یعنی من روانم در عنان اراده محبوب بهر جا که اراده محبوب
باشد برد خواه بجانب هوا و عشق و این از روی طوع و رغبت است و خواه بجانب
ضلالت • حتا احب احبه انا عنده فی کل حالة • هر گاه دوست دارم وی را
در حالی که من بنده و منقاد احکام ویم در هر حال چه در حال هوی و چه در حال
ضلالت و من اشعاره یعنی از اشعار اوست • سعدت نفسک فینا وهی واحدة
کثیرة ذات اوصاف و اسماء • یعنی در مرایای اعیان ما ذات خود را که واحدست
بوحدت حقیقی مشاهده نمودی کثیر بکثرت نسب اسمای زیرا که در هر یکی از اعیان

ما با نسیم دیگران خوش نه‌ایم این بیت تالی بر آنست که محب محبوب را آید خود شناخته
ونحن فیک شهدنا بعد کثرتنا عینا بها اتحد المرایی والرائی یعنی ما در تو که محبوبه
مشاهده کردیم بعد از نمود کثرت ما و اضمحلال آن از نظر شهود تا عینی یعنی حقیقتی
که بآن حقیقت از میان رایی و مرئی دویی برخاست و هر دو یکی نمودند و آن حقیقت
هست صرف وجود مطلق است که ذات تست و ترجمه بیتین است اینکه بیت
جام جهان نمای من روی طرب فزای تست گرچه حقیقت منست جام جهان نمای تو
مصراع اول ناظر به بیت اول است و ثانی بثانی شیخ ابو العباس المرسی رحمه الله تعالی
بفتح میم و راء مهمله و کسر سین مهمله شیخ سعد حداد و مرید وی شیخ جوهر رحمهما الله تعالی
فعار اسمه جوهرا وله الفضایل والکمالات ما نطول ذکره پس گشت همچون
نام خود جوهری و ویرا فضایل و کمالاتست که ذکر آن بطول می انجامد سبحان
الکریم المنان پاکا کریمی که بنت جنری دهد نه بعمل و آنچه داد بفضل داد است
میدهد فضل خود بهر که خواهد و خدای تعالی صاحب فضل بزرگست شیخ احمد
بن جعد و شیخ سعید که کنیتش ابو یحیی است رحمهما الله تعالی الطیب للطیب والخبیث للخبیث
یعنی پاک را و پلید پلید را هذا هو الظاهر والله اعلم بحقیقة الحال یعنی
اینکه حال سابق تاثیر کند و مسبوق متاثر نکند ظاهرست و اما آنکه ضعیف تاثیر
کند و قوی نی خفایی دارد و خدای تعالی بحقیقت حال داناترست شیخ نجم الدین
عبد الله بن محمد الاصفهانی رحمه الله ما تفی کفت قدمت الی خیر بلد و نزاهل رسید به نیکو بلد مردمی شهری

بدلا امتی اربعون تسعة بدلا الطایفة امت من جهل اند دوازده باشد در عراق و بیست و هشت
در شام خواجه قطب الدین یحیی جامی نیشابوری رحمه الله تعالی لا تدع مع الله الها یعنی
مخوان با خدای اله دیگر را یعنی خدای بس است و مکند جذبة من جذبات الحق یعنی
مکند کششی از کششهای خدای تعالی واذن فی الناس یاتوک رجالا یعنی بانگ
کن در میان در میان مردم بحج که چون بانگ کنی و بخوانی ایشانرا بیایند بتو پیاده
والسلام علی من اتبع الهدی یعنی سلام بر کسی که متابعت کرده راست را
توفی رحمه الله تعالی الخ یعنی وفات یافت شب پنجشنبه بیست و یکم از جمادی الآخر
سال هفتصد و چهل درب یعنی دروازه امام عبد الله الیافعی الیمنی قدس الله
تعالی سره بفتح یا مثناة تحتانیه و فا و عین مهمله شعر کن عن همومک معرضا وکل الامور
الی القضا فلربما اتسع المضیق ولربما ضاق الفضاء ولرب امر متعب لک
فی عواقبه رضا الله یفعل ما یشاء فلکن ممکن متعرضا یعنی از قصد و تدبیر خود
معرض باش و بازگذار کارها را بقضاء خدای زیرا که بسیار بود که تدبیر موافق تقدیر
نه افتد و بسیار بود که جایی بر بینا کس تنگ بود و این کسان وی در رنج باشد گشاده
گردد بی خواست این کس و بسیار بود که جای گشاده بر بینا کس تنگ گردد و بحکم عسی
ان تکرهوا شیئا وهو خیر لکم بسیار امر بود که این کس را برنج آرد لیکن در عاقبت
دمال و خشنودی حاصل گردد و چون بنده هیچ وجه فاعل نیست بلکه حق سبحانه
فاعل مطلق است و آنچه خواهد کند پس باید که بنده راضی شود بکردار وی که اگر

با نفس شود بکردد آورد وی در عوض لطف و رحمت وی در آورده باشد و تجرده
بود از ناملایم جز جمیع وقایع درین هنگام ملایم طبع وی باشد شیخ شهاب الدین
السهروردی المقتول رحمه الله از سخنان وی است حرام علی الاجساد المظلمة ان یلج
فی ملکوت السموات فوحد الله وانت بتعظیمه ملآن واذکره وانت من ملابس
الاکوان عریان یعنی با وجود تقید اجسام مظلمه و گرفتاری بجنبات طبیعه متصل
و ملحق بغیب سموات و ملایکه نتوان شد پس اگر کسی خواهد که متصل گردد بملکوت
سماوات باید که خدای تعالی را یکتا داند در الوهیت و تصرف در حالی که از تعظیم
وی پر باشد و همه قوی و اعضا متاثر باشد از عظمت وی سبحانه و ذکر کن ویرا
بروجهی که از لباس حوادث عریان باشی یعنی علاقه تو از حوادث منقطع باشد
چه از روی محبت و چه از روی اندیشه و از اشعار وی است الخ احوالی که نفس را
پیدا می شود بعد از قطع منازل و احکام طبیعت تشبیه کرده باحوالی که عرب را می باشد
بعد از قطع منازل ربیعی میگوید خلعت هیاکلها بجرعاء الحمی فیه صبت لمغناه القدیم تشوقا
یعنی بیرون آمد نفس از احکام بکر و طبیعت در منزلی که نهایت منازل ربیعی است
و میل کرد بمنزل قدیم که مقام تجرد است از روی شوق چنانکه عرب بعد از قطع
منازل ربیعی میل کنند بمنزل قدیم صیفی و روی بآن آرند وبلغت نحو الدیار
فشا فها ربع عفت اطلاله فتمزقا و باز نگریست نفس بآن منازل که قطع کرده
بود پس آرزومند ساخت آن منزل را که آثار وی مندرس گشته و ویران شده

وقفت

وتخلفت سائلة فرد جوابها رجع الصدی ان لا سبیل الی اللقا یعنی ایستاد نفس
دران مقام و سوال کرد از حال منزل ربیعی طبیعت دنیا بر ویرانی منزل و خالی شدن
وی از آنچه سابق بوده نشنید در مقابل سوال مگر صدای سوال که صدا جواب سوال
وی باشد که معلوم شد از وی که طریق نیست بملاقات آن منزل بنا بر فقد احباب
که اگر احباب دران منزل بودندی غیر صدا در مقابل سوال افتادی و این کلام
اشارتست بعدم عود باحکام طبیعت بعد از خلاصی از وی چنانکه گویند الصوفی
لا یرد وکانها برق تالق بالحمی ثم انطوی فکانه ما ابرق یعنی نفس باز نگریست احکام
طبیعی خود را چون برقی یابد در فرق طبیعت درخشیده بعد از آن درهم نوردیده
شده و احکام آن موطن از وی مسلوب گشته بمرتبه که گویا که هرگز دران موطن ظاهر
نشده بامردی که ویرا در بغل کرد و از عالم ارواح بعالم ربانی کشید همانا که شیخ شمس الدین
با شیخ شهاب الدین این عمل کرده شیخ اوحد الدین الکرمانی قدس الله تعالی
یا سائلی ذکرک بمنزل سری الی خطرت سالکا یعنی بدنیا یدمرآنکه مرا بشناسی
یاد کردی بلکه بشاد کرداند مرا اینکه بر دل تو گذشتم یشاهدون بالبصیرة
الجمال المطلق المعنوی لما یعاینون بالبصر الحسن المقید الصوری یعنی مشاهده میکنند
بنور بصیرت و قوت مدرکه جمال مطلق غیر محسوس را در آنچه بقوة باصره مشاهده میکنند
که با حسن است مقید محسوس یعنی که مطلق در مقید باز می یابند و وحدت را در کثرت
مشاهده می نمایند نعوذ بالله من التنکر بعد التعرف ومن الحجاب بعد التجلی

یعنی پناه میبرم بخدای تعالی از ناشناختن بعد از شناختن و از حجاب صور
کونیه بعد از انکشاف حقیقت • گر زانکه تجلی برست روزی یعنی از جهة
مظهریت حق مطلق برست • علت زاهد با وحد آمد حرفی • علت بگذار کانیکه او
احدست • مراد بعلت امکان است و بیرون آمدن از علت خروج است از احکام
امکان و تقید بآن و خروج از احکام امکانی و تقید بآن مستلزم وصول بجناب الوهیت
حکیم سنایی غزنوی قدس الله تعالی سره • بجد و د بجیم و دال مهمله ان الملوک اذا
دخلوا قریة افسدوها یعنی پادشاهان چون بدیهی درآیند تباه سازند آن
دیه را شیر زاده ناقه یعنی ناقه که شیر کم خورده باشد • مطرح رشته در دست صورت
هنوز • یعنی با وجود جمعیت و فنا اعتقاد خلاصی از اعمال صوری در بقه تکلیف
الحادست چه مادام که صورت تالیف عنصری باقیست رجوع باعمال صوری امری
که یجوز و لایجوز است ضروریست • فی ذکر النساء العارفات الواصلات الی مراتب الرجال
یعنی در ذکر زنانی که عارفند و رسیده اند بمراتب مردان طریقت و کمال باید که اگر
بعد ازین هرجا که ذکر میکنم ازین طایفه باسم رجال کاه هست که زنان داخلند
و بر سبیل تغلیب اسم رجال بر ایشان مطلق کردد و هم شیخ فرمایند که از بعض
اینطایفه پرسیدند که عدد ابدال چندست گفت چهل تن پرسیدند که چرا نگفتی چهل
مرد جواب داد که میان ابدال زنان می باشند قال بعضهم و لو کان النساء کمن
ذکرنا لفضلت النساء علی الرجال • یعنی گفته است بعضی ازین طایفه که اگر زنان

آنچنان

آنچنان باشند که یاد کردیم زنان را بر مردان تفضیل نهاد • فلا التانیث لاسم الشمس
عیب • ولا التذکیر فخر للهلال • و درست تفضیل نساء فی الجمله بر رجال زیرا که
تانیث عیب نیست چنانکه اسم شمس مؤنث است و با وجود تانیث مفضل است
بر هلال و تذکیر موجب فخر و بزرگی نیست چنانکه هلال را فخر نیست بر شمس با وجود
تذکیر هلال و تانیث شمس این کلامیست مبنی بر عدم فرق میان دال و مدلول و در
شعر این مقدار کفایتست چه مبنای شعر بر توهم و تخیل است رابعه عدویه رحمها الله
اللهم انی اسالک السلامة الخ یعنی خدایا می طلبم از تو سلامت از جمیع نقایص
و هم وی گفته استغفر الله من قلة صدقی فی استغفر الله یعنی طلب آمرزش میکنم
خدایرا از قلت راستی در استغفار لبابه متعبده رحمها الله تعالی بضم لام و فتح
دو باء موحده مریم البصریه رحمها الله تعالی • و فی السماء رزقکم و ما توعدون •
یعنی در آسمانست روزی شما و آنچه بدان موعود شده اید یعنی باختیار شما نیست
بلکه حق سبحانه بر ذمه کرم خود لازم گرفته و ما من دابة فی الارض الا علی الله رزقها
ریحانه والهه رحمها الله تعالی بفتح راء مهمله و سکون یاء مثناة تحتانیه و حاء مهمله و نون
انت انسی و همتی و سروری • قد ابی القلب ان یحب سواکا • یعنی تو مانوس و مقصود
و مایه شادی منی بتحقیق سر باز زده دل از آنکه غیر ترا دوست دارد یا عزیزی و همتی
و مرادی • طال شوقی متی یکون لقاکا • ای عزیز و غالب من و مقصود و مراد من
شوق من بجناب تو امتداد یافت که دولت ملاقات تو واقع شود • لیس سؤلی

بنعیم الجنان نعیم • غیر انی ارید ان اراکا • یعنی نیست خواهش من از بهشت هیچ
نعمتی لیکن میخواهم دیدن ترا معاذة العدویه رحمها الله تعالی بضم میم و فتح
عین مهمله و فتح ذال معجمه و عدویه بفتح عین و دال مهملتین و کسر واو و یاء نسبت
عفیرة العابده رحمها الله تعالی بفتح عین مهمله و کسر فا و سکون یاء مثناة تحتانی
و فتح راء مهمله شعوانه رحمها الله تعالی بفتح شین معجمه و سکون عین مهمله و نون
ابله بضم همزه و باء موحده و لام مشدد کانت من المجتهدات الخ
یعنی بود از جمله زنانی که در عبادات کوشش کرده اند و ترسناک و گریان
و بگریه آرنده بوده اند و در جواب کسی بوی آمد تا که تعلیم دهد ویرا طریق
دفع حزن و امر کند ویرا ابعاد پس گفت اذری دموعک اناکنت ساحة
ان النیاحة تشفی للحزینا • یعنی بریز اشکهارا و گریه کن با آواز از غایت حزن
گریه در گلوی تو گرفته زیرا که گریه با آواز ارباب حزن را شفا می دهد •
جدی و قومی و صومی الدهر وانه • فانما الذوب من فعل المطیعینا • یعنی
کوشش کن در عبادت و بایست در مقام جد و خوف شو از وی و روزه
دار تمام دهر را بر وجهی که در جمیع اعمال با تو سوز و گداز باشد زیرا که سوز
و گداز از کارهای مطیعان است کردویه رحمها الله تعالی بضم کاف و سکون راء
مهمله و یاء نسبت حفصه بنت سیرین رحمها الله تعالی بکسر سین مهمله رابعه شامیه رحمها الله تعالی
حبیب لیس یعدله حبیب • یعنی وی محبوبیست که هیچ محبوب با وی برابری

نمیکند

نمیکند • و ما لسواه فی قلبی نصیب • و نیست غیر ویرا در دل من بهره یعنی
که دل من مخصوص اوست و غیر او در دل من در نیاید • حبیب غاب عن نظری و جسمی
ولکن عن فؤادی لا یغیب • یعنی وی محبوبیست که نهان از دیده و تن منیم
ویرا در محاذی بدن من نیست و لیکن از دل من غایب نمی باشد هرگز و در حال انس
میکند • ولقد جعلتک فی الفؤاد محدثی • و ابحت جسمی من اراد جلوسی • یعنی و الله
که گردانیدم ترا در دل همراز و سخن گوی و مباح ساختم تن خود را بر هر کسی
که خواهد که با من همنشین کند یعنی دل خود را تسلیم تو کردم و بدن را تسلیم
غیر • فالجسم منی للجلیس موانس • وحبیب قلبی فی الفؤاد انیسی • یعنی بنا بر آنکه دل را بتو
دادم و بدن را بخلق جسم از غیر همنشین منست و محبوب دل من انیس است
در دل من • و زادی قلیل لا اراه مبلغی • الا زاد ابکی ام لطول مسافتی • یعنی توشه
راه من کم است نمیدانم که این توشه کم مرا بمنزل مقصود برساند و چون زاد کم
بود و مسافت دراز نمیدانم که از جهت کم زادی گریه کنم یا از جهت درازی راه
اتحرقنی بالنار یا غایة المنی • فاین رجائی منک این مخافتی • یعنی آیا میسوزانی مرا
بآتش فراق ای غایت آرزوی من پس کجا رفت ثمرهٔ امید و ترس من یعنی
مستبعد است سوختن من بآتش بمقتضای وعده چه موعود شده که امید
دار و ترسناک بآتش سوخته نگردد • لیست احبک حب الازواج • انما احبک
حب الاخوان • یعنی دوست نمیدارم ترا چون محبت زنان شوهران را بلکه اینست

نیست که قرار دو نیست میدارم چون دوست داشتن برادران طریقت
فاطمة البردعیه رحمها الله تعالی وی گفته من لم یکن الله منه علی بال فانه یتخطی
فی کل میدان و یتکلم بکل لسان ومن کان الله منه علی بال اخرسه الا عن الصدق
والزمه الحیاء منه والاخلاص یعنی آنکسی که خدای از وی بر خطری نبود یعنی ویرا
عظیم ندارد بتحقیق وی در هر میدان در می آید و تمیز نمیکند میان حق و باطل
و بهر زبان سخن میگوید که بیهوده را از غیر بیهوده جدا نمی سازد و آنکسی را که خدای
تعالی از وی بر خطری بود که عظیم دارد ویرا حق سبحانه ویرا ناطق نگرداند مگر
بصدق و لازم وی دارد حیا از حق و اخلاص و هم وی گفته الصادق
والمتقی الیوم فی بحر یضطرب علیه امواجه یدعو ربه دعاء الغریق یسال
به الخلاص والنجاة یعنی صادق و مخلص در عمل و پرهیزکار امروز در دریای
افتاده که امواج این دریا بر وی می افتد که حوادث یومی است و وی تضرع
دعای کند چون دعای کسی که در دریا غرق گشته و از حق سبحانه رهایی میطلبد
یعنی از حق مسالت می نماید که از تصرفات الوان خلاص یابد و هم وی گفته
من عمل الله علی المشاهدة فهو عارف ومن عمل علی مشاهدة الله ایاه فهو
المخلص یعنی کسی که کار کند از برای خدای تعالی و در حال عمل شاهد حق باشد
وی عارف بود که اخص است از مخلص و آنکسی که عمل کند و شاهده نبود بلکه
ناظر بود بمشاهده حق سبحانه و برا وی مخلص بود غیر عارف فاطمة البردعیه رحمها الله تعالی

البردعیه منسوبست ببردع بفتح باء موحده و سکون راء مهمله و فتح دال و عین
مهمله قیل کانت من العارفات الخ یعنی گفته شده که وی بوده از جمله زنانی
که عارف بوده اند و از یشان شطح واقع می شده و بعض از مشایخ قدس سرهم ویرا
الخ یعنی از وی پرسیدند که این سخن حق جل جلاله که انا جلیس من ذکرنی
یعنی من همنشین آنکسی ام که مرا یاد میکند چه معنی دارد جواب داد که حقیقت
همنشینی کاهی ظاهر شود بر شخصی که این طریق سلوک کند و آن طریق نیست ان الذکر
ان تشهد ذکر المذکور لک مع دوام ذکرک فیفنی ذکرک فی ذکره و یبقی ذکره
لک حین لا مکان ولا زمان یعنی ذکر آنست که با وجود دوام ذکر تو مر
حق سبحانه را ملاحظه نمای که مذکور حق سبحانه است ذاکر تو است و چون
این ملاحظه نمودی و برین ایستادی ذکر تو در ذکر حق سبحانه فانی گردد یعنی
نسبت ذکر از تو منقطع گردد و آنچه اندیشه کرده بودی که حق سبحانه ذاکر
تست باقی ماند بر وجهی که جمیع امور متقابله از زمان و مکان الی غیر ذلک مرتفع
گردد و چون حق را ذاکر یابد ذاکریت وی در مظهر خود خواهد یافت پس حقیقت
همنشینی اینجا ظاهر گردد ام محمد والدة الشیخ ابی عبد الله ابن خفیف
رحمهم الله تعالی کانت من العابدات القانتات الخ یعنی ام محمد از عابدات کننده
و فروتنان بود تحفه رحمها الله تعالی معشر الناس ما جننت ولکن انا سکرانة
وقلبی صاحی یعنی ای گروه مردم دیوانه نشده ام و عقل من مستور گشته و لیکن

بستانم محبت کسی غل من بنوش جنت اغللتم یدی ولم اتو ذنبا غیر
جهدی ای حبیبه واقتضاحی یعنی جنین نباید که دست مرا در غل اندازند واز تصرفات
کوتاه گردانید بهانه جنونی چه از من گناهی نیامده مگر کوشش من در محبت وی
ورسوایی من دران انا مفتونة بحب حبیب لست ابغی عن بابه من براح
یعنی من مفتون ومبتلا شده ام بدوستی محبوبی که نمیخواهم دور شدن از در خانه
وی فصلاحی الذی زعمتم فسادی وفساد الذی زعمتم صلاحی یعنی آنچه
شما صلاح من میدانید که ترک محبت ورسوایی است فساد منست وآنچه فساد
من میدانید که محبت ورسوایی است در کوی محبوب عین صلاح منست ما علی
من احب مولی الموالی وارتضاه لنفسه من جناح یعنی نیست بر انکسی که دوست
دارد خواجه خواجکان را و ویرا از برای خود اختیار کرده باشد هیچ گناهی شعر
وحقک لا نقضت الدهر عهدا ولا کدرت بعد الصفو ودا یعنی بحق تو که از ان
وقت باز که عقد ارادت بسته ام و با تو عهد کرده ام نشکسته ام عهد را بعد از
صفای محبت ومکدر نساخته ام محبت خود را بچیزی که ملایم محبت نبود ملات
جوانحی والقلب وجدا فکیف الذی وسلوا واهدی یعنی پر ساختم اطراف
سینه ودل مرا از وجد وحال پس چگونه لذت یابم یا تهی شوم از اندوه وساکن
کردم فیا من لیس لی مولی سواه اراک ترکتنی فی الناس عبدا ای انکسی که نیست
مرا خواجه غیر تو می بینم که بگذاشته مرا در میان مردم ذلیل وخوار خاطبنی الحق

من جنانی فکان وعظی علی لسانی یعنی خطاب کرد با من حق سبحانه از
راه نهانی دل پس وعظ من از مخاطبات وی بر زبان حق جاری گشت
قربنی منه بعد بعد وخصنی الله واصطفانی نزدیک گردانید مرا بجود بعد
ازانکه از وی دور بودم ومرا مخصوص داشت بجود وبرگزید مرا از میان
مردمان اجبت لما دعیت طوعا ملبیا للذی دعانی یعنی چون خوانده
شدم اجابت کردم از روی طوع ورغبت آنکسی که مرا خواند در حالی که لبیک
گویان بودم داعی را وخفت مما جنیت قدما فوقع الحب بالامانی وترسیدم
از جنایاتی که در قدیم از من صادر شده بود ناگاه بمحبت توقیع امان داد که محبت
رافع زلاتست شعر انها منا بال لیس یخلوا من زوال قربت ثم ترقت وعلت
فی کل حال یعنی محبوبه اتصال وی بما برین وجه است که در دل متمکن است که از
عطاء عظیم وی هرگز خالی نیست وآن محبوبه نزدیک شد وبعد از نزدیکی ترقی نمود
در ظهور حسن وجمال وعالی شد در هر حالی اللهم کن بالسعة کفیلا وبالرزق جمیلا
یعنی خدایا تو کفیل من باش در گشادگی رزق وجمیل باش در روزی فرستادن بلبیک
ع هربت منه الیه وبکیت منه علیه یعنی گریختم از دیار یعنی از قهر ومظاهر
قهر وی بلطف ومظاهر لطف وی وگریستم از وی برای وی یعنی از قهر وی بر لطف وی
وحقه وهو سؤلی لا زلت بین یدیه حتی انال واحظی بما رجوت لدیه
یعنی بحق وی وحال آنکه مسئول ومطلوب من اوست که هرگز از پیش وی دور نگشتم

تاکه بپیام وی را و محظوظ شوم با آنکه امید بپیام نزدیک و مکلی شعر
محب الله فی الدنیا سقیم • تطاول سقمه فدواه ذاه یعنی محب خدای تعالی در دار
دنیا بیمارست و بیماری محبت وی متمادیست و دوای وی محبت و عشق نیست
مگر بشل وی چنانکه علاج وی نمی باشد • سقاه من محبته بکاس • فاروا المهیمن او سقاه
یعنی بیاشامند وی را کاسه از می محبت پس سیراب گردانید وی را از می محبت در
زمانی که آشامانید وی را آنکه نیکو نگهبانست که ستان می محبت از حرکات
ناپسندیده نگاه میدارد • فهام بحبه وسما الیه • فلیس یرید محبوبا سواه یعنی
چون سیراب شد از می محبت بواسطهٔ غلبهٔ محبت حیران شد و از جانب حقیقی
مظاهر اسما بجانب علو ذات حق سبحانه میل نمود و وی را خواهش محبوبی غیر
وی نماند کذاک من ادعی شوقا الیه • یهیم بحبه حتی یراه یعنی چنین است کسی
که دعوی شوق و محبت وی کند که بغلبه حب وی نایم گردد تا وقتی که بیند وی را
امراة مجهولة رحمها الله تعالی یعنی زنیست که نام وی و بلدهٔ وی و سایر احوال وی
مجهولست • انت تدری یا حبیبی من حبیبی انت تدری • یعنی تو میدانی ای
محبوب من که کیست محبوب من بتحقیق که تو میدانی • ونحول الجسم والدمع یبوحان
بسری • ولاعزی تن من و روانی اشک من فریاد میکنند نهان من •
قد کتمت الحب حتی ضاق بالکتمان صدری • یعنی پوشیدم دوست
را تا غایتی که سینه من تنگ شد بسبب کتمان آن • الهی و سیدی و مولای

بجبک

بحبک لی الاغفرتنی • یعنی بحق دوستی که با من داری که بکنی
در حق من کاری مگر که بیامرزی مرا گفتم ای جاریه ترا این بس نیست که گویی
بحبی لک یعنی بحق دوستی با من ترا که میگویی بحبک لی یعنی بحق
دوستی تو مرا نشنیده قول الله تعالی را که گفت فسوف یاتی الله
بقوم یحبهم ویحبونه • یعنی زود باشد که بیارد خدای تعالی گروهی
را که ایشان را دوست میدارد و ایشان وی را دوست میدارند محبت وی
مر ایشان را سابقست بر محبت ایشان وی را زیرا که محبت حق سبحانه ثابتست
بر سبب و لهذا در ذکر مقدم داشت شعر محب الله فی الدنیا علیل •
تطاول سقمه فدواه ذاه • یعنی محب خدای تعالی در دار دنیا مریض است که بیماری
وی متمادیست و دوای مرض محبت محبتست • کذا من کان للباری محبا
یهیم بذکره حتی یراه • یعنی چنین است حال کسی که محب باری است سبحانه
در یاد وی حیران می باشد تا به بیند وی را یعنی تا که بمیرد جاریه حبشیه
رحمها الله تعالی گفت الحمد لله الذی اکرمنی واکرم ضیفی • یعنی گفت سپاس و ستایش
مر خدای را آن خدایی را که اکرام کرد مرا و اکرام کرد مهمان مرا سبحان الذی
لا یقوم الحادثات لتجلی نور جلاله الاشنیه ولا یستغرق الکاینات لظهور
صفاته الا تاییده بل اختطفت سبحات قدسه ابصار العقول واخذت
نفحات بهائه الباب الفحول • پاکا آنکسی که حوادث کونیه در وجود نمی ایستند با

از جهة تجلی صفت جلالیه وی که صفت قهر و افناست و موجود میشوند
بتبعیت وی و صفات جمالیه وی همچنانکه بحسب فیض مقدس که وجود خارجی حوادث است
مستند ند با و بحسب فیض اقدس که وجود علمیت قابلیت حوادث را مر
ظهور صفات او و تقویه اوست و چنانکه بحسب صفات جلالیه و جمالیه متصرفست
در آفاق در انفس نیز متصرفست تارة عظمت نزاهت و اطلاق وی که قهر
احدیت است می رباید دیدهای عقول را که از نظر ایشان بغیر نهفته و تارة
بوزیدن الطاف و جمال دلهای فحول را می گیرد و شیفته خود می سازد
و همیشه این دو صفت جلال و جمال در کارند علماً و عیناً تمت الحاشیه
الشریفه اللطیفه من آثار انفاس القدسیه لنفحات الانس
من حضرات القدس بعون الله و حسن تائیده و توفیقه
در روز دوشنبه بیست و پنجم شهر شوال المختوم
بالفتح والاقبال در سال هزار سی پنجم
از برای ولی نعم مخدوم معظم زبدة
الامراء حضرت زینل بیگ
ابن زکریا بیگ عباسی
خلد الله ظلالهما
آمین
آمین یا مجیب از دست فقیر حقیر اضعف الوری حسن ابن خان حسن الله احوالهما و عاقبتهما

تکملهٔ نفحات الانس من تالیف حضرت مولانا عبد الغفور لاری قدس الله تعالی سره عن تلامذهٔ حضرت مخدومی مولانا عبد الرحمن الجامی قدس الله سره العزیز

تیمناً بذکر الملک الاعلی و حمد الله تبارک و تعالی و صلی الله
علی محمد المصطفی و علی آله و صحبه اصحاب الوفا و ارباب الصفا
اما بعد چون تسوید این اوراق بتوفیق علیم خلاق بسر حد اتمام رسید
و ذکر طوایف اولیا قدس الله تعالی اسرارهم بامداد حضرت
ذی الفضل و العلی بانجام کشید دل را تعطش بزلال ذکر احوال
این طایفه همچنان برقرار بود بلکه از شوق بگفت گوی این طایفهٔ
بزرگوار بی قرار خصوصاً ذکر حضرت مخدومی قدس الله تعالی سره
که نام خجسته فرجام سعادت انجام حضرت ایشان در نفحات مذکور
نبود اگرچه تعریف و مدحت ایشان مناسب مرتبهٔ امثال این فقیر
نیست چه هر کس بحسب استعداد و قدر مرتبهٔ خود از ایشان چیزی در می
یابد چه هر که هرچه اندیشد و گوید مناسب مرتبه و استعداد وی
خواهد بود و لیکن چون این فقیر از شجرهٔ عمر ثمره گرفته و از ثمرهٔ وی
بهره پذیرفته مدتی چهرهٔ اخلاص بر آستانه رفعت اختصاص
حضرت ایشان سوده بود از صدق این اخلاص رایحهٔ بشام

لطیف

لطیف ایشان رسیده نسیم عنایت از ریاض مرحمت میوزید
و از ایشان بقدر استعداد احوال مشاهده میکرد و سخنان معارف و
دلپذیر می شنید جمیع رسایل ایشان که تعلق بسخنان اکابر صوفیه
داشت و بعضی دیگر از کتب این طایفه در ملازمت حضرت ایشان گذرانیده بود
و از انجا یقین بدو چیز حاصل شده یکی نشان این طایفه علیهم
قدس الله تعالی اسرارهم و دیگری باحکام شرعیه خصوصاً احکامی که
در نظر او هام مستبعد می نماید بنابرین بزبان صدق و سداد و لسان
عجز و انقیاد متصدی بیان شمه از احوال و اقوال حضرت ایشان
علیه الرحمة و الرضوان شد رزقنا الله من احواله نصیباً
و چون در اثنا از جنس شعر چیزی مذکور کرد و از جملهٔ اشعار
حضرت ایشان خواهد بود مقتبسان انوار ولایت از مشکوة
نبوت و روشن دلان پرتو هدایت از قبلهٔ ارباب
فتوت صلی الله علیه و سلم بحکم التصوف انما هو تلبیس و کتمان
و اخفای سر معنی کوشیده اند و خود را از نظر اغیار پوشیده
صد هزار محیط بیکران در دل تشنه لب بر کنار ساحل ایستاده اند
و چندین وادی شوق و غرام بموده قدم از قدم بر نداشته اند
نظم وترى الجبال تحسبها جامدة وهي تمر مر السحاب

هزار قافله بی دل بی است در ره عشق ٭ عجب‌تر آنکه یکی رونده پیدا نیست
و این بحقیقت ثمرهٔ غیرت ملک غیورست جل و علا چون یحبهم و
یحبهم و یحبونه این طایفه را بسبق محبت خود سرافراز کرده‌اند و یحبونه
و محض عنایت بی علت خود ایشانرا محبوب خوانده غیرت محبت مقتضی
آن شد که ایشانرا در تحت قباب عزت درآورده از نظر غیر
مختفی گردانید که اولیائی تحت قبابی لا یعرفهم غیری و طایفه علیه
بهائیه قدس الله تعالی ارواحهم در معنی ستر و اخفا از جمیع طایفه
ممتاز بوده‌اند و درین معنی مبالغهٔ بلیغ و اهتمام تمام می نموده‌اند
چنانچه ابتدا تلقین ایشان اخفاست و حضرت ایشان علیه الرحمة
والرضوان درین معنی ازین طایفه قدس سره امتیاز تمام
داشتند و در تمامی اوقات همگی همت برین گماشتند بیت
ز دیده در دلش جا کردم و دل در درون پنهان ٭ هنوز ایمن نیم ترسم که بیند چشم اغیارش
ساتر احوال و حجاب ستر حال حضرت ایشان بر عامه خلایق صفت شعر
و شاعری بود با خواص اگر اتفاق صحبت افتادی گاه در پناه شعر
گریختی و بصورت شاعری برآمدی و گاه از صفت علم پرده ساختی
و در لباس طالب علمی درآمدی و بالجمله بهر طریق که این معنی میسر شدی
دست دران زدی اما بحکم حدیث نبوی علی مصدره الصلوة والسلام

حیث

حیث قیل من اولیاء الله قال صلی الله علیه وسلم الذین اذا رأوا ذکر الله
نور معنی ولایت و پرتو لمعهٔ هدایت از چهرهٔ مبارک ایشان لایح و هویدا بود رباعی
هر لحظه جمال خود بنوع دگر آرایی ٭ شور دگر انگیزی شوق دگر افزایی
بی پرده آب گل بارا ننمایی رو ٭ خورشید درخشانی تا کی بگل اندایی
دیگر میفرموده‌اند که ستر حال شرط این طریقت و در حجاب صنعتی گریختن
لازم سلوک اهل تحقیق و از بعضی اکابر نقل میفرمودند که بهترین حجابی
صورت طالب علمی است چشم بکتاب داشتن و خاطر بمحبوب حقیقی بر گماشتن رباعی
خوشتر ز کتاب در جهان یاری نیست ٭ در غمکدهٔ زمانه غمخواری نیست
صد راحت هست و هرگز آزاری نیست ٭ هر لحظه ازو بگوشهٔ تنهایی
میفرمودند که تعلق وسایل مورث جمعیت است حضرت ایشانرا
از ابتداء حال تا مرتبهٔ کمال از دغدغهٔ عشق خالی نبوده‌اند کشش
عشق و جذبهٔ محبت غالب احوال ایشان بوده و کتمان سر عشق
از لوازم فطرت و طبیعت ایشان در اوایل حال که بحکم محبت صوری
بصور جمیلهٔ امکانی صورت گرفتاری تمامی داشته‌اند از افشای
این معنی محترز می بوده‌اند و بقدر قوت و امکان اخفای نموده
و اگر بنا بر غلبهٔ معنی عشق و استیلاء سر محبت از جویبار زلال شوق
رشحهٔ ظاهر شدی از ملامت خلق و انکار مردم غبار وحشت بر ایشان

نرسیدی و از شغل خاطر بآن از حال خود بیگانه شو کار جانی عشق خواهست در سوء عاملی
در پی انکار او او همچنان در کار خویش • و عفت و نزاهت ایشان
درینمعنی در نهایت کمال و خارج از اندیشه وهم و خیال بوده است رباعی
آنم که بملک عاشقی بی بدلم • در شهر وفا بپاکبازی مثلم
پاک آمده ز آلایش علم و عملم • بنهاده نظر بقبلگاه ازلم
منشاء این محبت در امثال این مردم دغدغه فیض روحانیست
نه وسوسه حظوظ نفسانی و مقصود حصول درد و محنت نه
خوشدلی و راحت بیت غرض از عشق توام چاشنی درد و غمست
ورنه زیر فلک اسباب تنعم چه کم است اما طایفه که اسیر نفس و هوا گشته‌اند
کام دل از مقتضیات قوای شهوانی جویند و حظ نفسانی را فیض
روحانی گویند از صحبت عشق و عاشقی برونند رباعی
عشق ار نه کمال نسل آدم بودی • آوازه عشق در جهان کم بودی
در شهوت نفس عشق بودی خرگو • سر دفتر عاشقان عالم بودی
رباعی قومی که نیامدند در عشق تمام • خوانند هوای نفس را عشق بنام
کی شاید شان در حرم عشق مقام • خود هست بریشان سخن عشق حرام
و علامت این عشق و محبت سوختن و گداختن و از حظوظ نفس وا برداختن است
طلب مرحمت و اندیشه حصول آسودگی از محبوب لذت هوای نفس است رباعی

معشوقه

معشوقه که شد بکامها عاشق من • گفتا که نه بعاشقی لایق من
وصل است ز من کام تو آری هوس است • تو عاشق کام خویشی نی عاشق من
محب آنست که از همه چیز تعلق قطع کند و خواست وی خواست محبوب گردد
رباعی با عشق توام هوا نماندست و هوس • با آتش سوزنده چه سان ماند خس
خواهد ز تو مقصود دل خود هر کس • جانی از تو همین ترا خواهد و بس
و شک نیست که محرک این محبت فی الحقیقه جاذبه سر ازلیست و سر رشته
این شوق از صوب محبوب لم یزلی پس اگر در عالم صورت تعلق
این عشق و محبت صور جمیله امکانی گردد محب صادق را شایبه
نقص و عارضه عیبی بدید نیاید بیت جان عاشق چون بود از آرزوها پاک
دامن معشوق اگر آلایشی دارد چه باک • روزی حضرت ایشان علیه الرحمة
والرضوان میفرمودند که در اوایل حال چون تعلق خاطر ببعضی از
صور کونیه می بود و آرام بنفس محبت و حرقت می شد چنانچه
خاطر از صورت خیالی متعلق حالی می بود و تأمل نیز احضار صورت
وی میسر نبود درین حال با مجنون عامری موافق بوده اند مصرع
شغلک شغلنی حبک عنک میفرمودند که روزی در اثناء وضو
ساختن چون نوبت بدست شستن رسید دست خود را دست
آنکه تعلق خاطر بدو بود یافتم چون اینمعنی مشهور گشت در خاطر

گذشت که آنچه حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم فرموده اند که
هذه ید الله واشارت بدست مبارک خود کرده اند در مثل این
حال بوده باشد میفرمودند که در حین غلبهٔ محبت میل خاطر بوصل صوری
وقوت امکانی نمی بود بلکه چون اتفاق ملاقات افتادی زود میل
بمفارقت می انجامید و معنی فنا از لوازم سیر عشق است چه در حق
وچه در باطل زیرا که حقیقت عشق محبت مفرط است وجمع همت بر یک
امر و آدمی را خاصیتی است که متوجه بهر چیز که شود و همت بر هر چه
کارد رنگ آن گیرد بنا برین طریق عشق ورزیدن وراه محبت سپردن
هر چند امور کونیهٔ فانیه باشد مستحسن داشته اند اما بشرط آنکه
در وی نماند واز وی در گذرد

نظم

دلی فارغ ز درد عشق دل نیست • تن بی درد دل جز آب و گل نیست
ز عالم روی آور در غم عشق • که باشد عالم خوش عالم عشق
دلی بی عشق در عالم مبادا • غم عشق از دل کس کم مبادا
اسیر عشق شو کازاد باشی • غمش بر سینه نه تا شاد باشی
می عشقت دهد گرمی و مستی • دگر افسردگی و خودپرستی
اگر مجنون نه می زین جام خوردی • که او را در دو عالم نام بردی
متاب از عشق رو گر خود مجاز است • که آن بهر حقیقت کارساز است

بلوح

بلوح اول الف بی تا نخوانی • ز قرآن درس خواندن کی توانی
وحضرت ایشان علیه الرحمة والرضوان در نهایت حال نیز باین می
پرداختند ومیفرمودند که روش ما بطریق محبت افتاده است نظم

بحمد الله که تا بودم درین دیر • براه عاشقی بودم سبک سیر
چو دایه مشک من بی نافه دیده • بتیغ عاشقی نافم بریده
چو مادر بر لبم پستان نهاده است • ز خونخواری عشقم شیر داده است
اگرچه موی من اکنون چو شیر است • هنوز آن ذوق شیرم در ضمیر است
به پیری و جوانی نیست چون عشق • دمد بر من دما دم این فسون عشق
که جامی چون شدی در عاشقی پیر • سبک روحی کن و در عاشقی میر

کسی کو لذت عشق یافت وچاشنی شوق چشید بی عشق نتواند بود
ودر بعضی اوقات شیخوخیت میفرمودند بیت لذت عشق فرو رفته مرا در رگ و دل
عشق میگویم وجان می دهم از لذت دل • ودر بعضی اوقات شیخوخیت ازین
طایفه محترزی بوده اند ودر مجالس خاص از نظر کردن بساده رویان نگاه
می داشتند چه هر چند عارف کامل واصل بعد از تحقق بحب ازلی و
محبوب لم یزلی در هر چه نگرد جز یک چیز نبیند و بهر چه در آویزد جز یک چیز
نجوید اما شک نیست که مشاهدهٔ جمال مطلق بی حجاب پردهٔ صور الذ والطف واحمد

رباعی

رفت آنکه بقبلهٔ بتان روی آرم • حرف غم شان بلوح دل بنگارم

آهنگ جمال جاودانی دارم • حسنی که نه جاودان ازو بیزارم
رباعی آمد سحر آن دلبر خونین جگران • گفت ای شده تو بر خاطر من بار گران
شرمت بادا که من بسویت نگران • باشم تو نهی چشم بسوی دگران
میفرمودند که اختلاط این طایفه موجب وبال و نکال است و احتراز
ازین جماعت واجبست جنید شبلی را گفت قدس سرهما ایاک وصحبة
الاحداث و این بنا بر آنست که عدم تفرد این طایفه موقوفست
بر حالتی بغایت غالب و قوتی بس عظیم و کسی را که بدین طایفه گرفتاری
می بود بر وی بجنبه باطن انکار میداشتند عزیزی از ایشان پرسید که
چون طبیعت ترا از دوام مراقبه کلالی شود تواند که بهر تشحید خاطر
لحظهٔ بدین معنی پردازد فرمودند که اگر آن شخص از مرتبهٔ نفس
گذشته و از مقتضیات طبع پرداخته تواند بود و الا منعی از وی
بر بندد که اباحت است میفرمودند که کسی که از ذروه وحدت چاشنی
یافت از محبت ساده رویان متاثر میشود و بقید محبت ایشان گرفتار
میگردد و غالب این کار بر بطالت است و از شاخ بشاخ جستن است
و از اهل بی بهره ماندن رباعی رفتم بتماشای گل آن شمع طراز
چون دید میان گلشنم گفت بناز • من اصلم و گلهای جهان فرع منند
از اصل چرا بفرع میمانی باز رباعی

از لطف

از لطف قد و صباحت خد جگنی • وز سلسله زلف مجعد جگنی
از هر طرفی جمال مطلق تابان • ای بیخبر از حسن مقید جگنی
میفرمودند که تواند بود که در بعضی اوقات انعقاد محبتی دست
دهد و صورت گرفتاری روی نماید و بحکم المثل بعد المثل والمجاز
قنطرة الحقیقه این محبت مفضی شود بمحبت حقیقی یعنی این محبت
از صورت مجازی گسسته بمحبوب حقیقی متعلق گردد رباعی
بس کس که بدید روی خوبان طراز • افتاد ز داغ عشق در سوز و گداز
در مجلس اهل ذوق شد محرم راز • نوشید می حقیقت از جام مجاز
در نهایت احوال و آخر اوقات که بنظم یوسف و زلیخا شغل می نمودند
می فرمودند که خاطر را انجذاب عظیم بصورت خیالی که وی در خارج
کان لم یرم و دران اوقات آثار حراقت و حرارت باطن ایشان
ظاهر میشد چنانچه چند نوبت سماع فرمودند بطریق حرکت دوریه
و دران مبالغه می نمودند و به امتداد آن انجامید چنانچه سازنده
و مغنی بی مجال میشدند و ایشان از ان حال باز نمی آمدند آخر چون بدرد
پای انجامید متقاعد گشتند با وجود آنکه قبل ازان در امر سماع متردد
بودند و میفرمودند که تا کسی خود را باز نگذارد و از ان حال که دارد
نه پردازد چگونه سماع تواند کرد فقیر درین معنی که از حضرت ایشان

مشاهده میکردم متعجب و متحیر می‌بودم تا که روزی فرمودند که ما را
حالتی دست داده که کیفیتی روی نموده که دفع وی جز بسماع میسر نبود
حضرت ایشان دایم الاوقات شغل شعر و شاعری میداشتند و اندیشه
بران می گماشتند چه در اوایل حال و چه در اوقات کمال اما اندکی از
اوقات بدان مصروف میگشت چون عشق غالب شود و شوق مستولی
گردد عاشق را تاب صبر و طاقت شکیب نماند قدم از مقام شکیب
بردارد و روی در زاویهٔ نهیب آرد پس شوق برخیزد و آتش
دل شعله انگیزد و آب دیدهٔ گریان نمیرد و از تراوش دل بریان تسکین
نگیرد نه ویرا اندیشهٔ قرب و وصال ماند و نه آرزوی مشاهدهٔ جمال
نه با دیدار محبوبش آرامی و نه از روی تمنای کامی بیقرار در مقام تحیر و اضطرار
قرار گیرد و تسکین این حال و دفع چنین ملال جز بحسن مقال و گفت گوی
احوال میسر نگردد و اینجاست که نشاه و دغدغهٔ شوق عاشق
را در وادی اندیشهٔ شعر و خیال عرض حال اندازد و تا از رموز
عشق و مودت و اسرار شوق و محبت قصه پردازد بیت

از خدنگ خود چو فی سوختمان سینه ام ٭ تا دهم یکدم برون درد دل افکار خویش

و همچنین چون عارف آگاه در حریم وصال اله ناگاه راه یابد از سر وحدت
خبر یافته و از تصور کثرت پرداخته جانش در سطوات نور وصال مستهلک

شود و دل در غلبات شوق جمال وی مستغرق گردد و اسرار معانی
غیب و سر نکات لاریب بر دل وی ریزد و شوق آن بیان نقش آمیز
بحر حیات معرفت جوش زند و دریای زلال معانی موج انگیزد و هیچ
چیز تسکین نگیرد و هیچ وجه قرار نپذیرد و روی بر حکمدار نطق و بیان
نهد لب تشنگان را مژده حیات بخشد بیت

خواهم از حسنش بگویم آشکارا نکتهٔ ٭ مایهٔ عشرت سوی دلهای غمناک آورم

اما چون اظهار معانی و اسرار از داب این طایفهٔ بزرگوار دور است
و افشای نکات غیبی درین طریق عین قصور بیت

باز گوید غیرت عشقم که جای لب ببند ٭ ورنه بر جانت ز غم صد تیغ بیداد آورم

پس صاحب سر مو غمند از صورت نظم و ترتیب لباس عبارت و ترکیب الفاظ مجاز
و استعاره حجابی ساخته بر چهرهٔ مخدرات ابکار معانی و اسرار میبندند
سازد تا از نظر غیر مصون و مامون باشد شعر حجاب پردهٔ اسرار بود
و شاعری ساتر حال آن بزرگوار پس شعر و شاعری فی الحقیقه ساتر
فضل و کمال حضرت ایشان بود و مردم آنرا فضل و کمال ایشان میدانستند
حاشا ثم حاشا حقیقت شعر اندیشه و خیال هست آنجا که کمال ایشان
بود خیال را چه مجال فقیر پیش ازانکه بخاکبوسی آستان رفیع الشان
حضرت ایشان علیه الرحمة والرضوان برسد متردد می‌بود که این مرتبه

از شعر که ایشان راست بی فکر دقیق و تامل عمیق میسر نشود و این صفاتی
مرتبهٔ کمال و منافی جمعیت حال است تا آنکه بشرف ملازمت حضرت
ایشان مشرف شد معلوم شد که هیچ شغلی از اشتغال بلکه هیچ واقعهٔ
و حادثه از وقایع و حوادث روزگار مانع شغل باطنی ایشان نمیشود
و بی هیچ وجه تفاوتی در حال بدین امور اشتغال می نمایند تا آنکه در الطف
زمانی از ساعات شب و روز بلا تکلف و تعمل گفته میشد رباعی
خوش وقت کسی که می درین خمخانه ٥ از خم و سبو کشد نه از پیمانه
صد بار اگر هست شخص عالم و نیست ٥ واقف نشود که هست عالم یا نه
فقیر روزی پیش حضرت ایشان در آمدم و از اختلاط خلق شکایت
آغاز کردم فرمودند که خلق خدا را از عالم بیرون نمی توان کرد چنان
می باید زیست که خلق را بر این کس دست تصرف نباشد و در آن
حین بکتابت نفحات الانس مشغول بودند فرمودند که یک صفحه
یا دو صفحه نوشته میشود که وقوف و شعور بنوشتن آن نیست
بلکه قلم بطریق عادت جاری میشود و فرمودند که بعضی اکابر قدس الله تعالی
اسرارهم گفته اند که تکلم با شغل باطنی جمع نمیشود و این سخن از ایشان
پس غریب است حضرت ایشان را تحصیل علوم و کسب معارف در اثنای شورش
عشق و شغل خاطر بشعر و شاعری می بوده است کیفیت مطالعه

و قوت

و قوت مباحثه و غلبهٔ ایشان بر موالی و هم سبقان بلکه استادان
امر مشهور و مقرر بوده است ایام تعطیل ایشان بفراغ بال و آسودگی
حال میگذشته است و طبع دراک باندیشهای دیگری پرداخته میفرمودند
که در هر حال که بوده بی اندیشهٔ نبوده ایم و در ایام تحصیل که متوجه درس
و سبق می شده اند بسیار کم می بوده است که جزوی از یکی از هم سبقان
می گرفته اند و لحظهٔ مطالعه میفرموده و چون بدرس حاضر میشده اند
بر همه غالب می بوده اند جمیع اوقات تحصیل حضرت ایشان
اندک و محصور بوده است و صفت دانشمندی و تبحر ایشان در علوم
حقیقی و رسمی از اصول و فروع معروف و مشهور در نهایت
حال که مدت سی سال تارک بوده اند چون ازین باب سخنی
در میان آمدی بمقدمات آن حاضری بودند و تصرفاتی می فرمودند
بر وجهی که توهم میشد که این مرتبه از حد بشر خارج است یکی از دانشمندان
ما وراء النهر را مسئلهٔ مشکل بوده است در علم هیئة که وی بآن مشهور بوده
و در وی مهارتی تمام داشته مدتی برین منوال بوده است و از هیچ مشکل
وی حل نمی گشته تا اتفاق بشرف صحبت ایشان رسیده است و از ایشان
استفسار نموده و ایشان حل شبهه وی کرده اند آن بزرگ می گفته است
که ما را از آن روز معلوم شد که نفس قدسی موجود بوده است و این

بنا برآنست که مشغولی بطریق حضرات خواجگان قدس الله تعالی ارواحهم
خصوصا آن نوع که حضرت ایشان شغل میفرمودند ممد تعقل و مقوی
قوت مدرکه است روزی میفرمودند که اول چراغ روشنی می باید کرد
و بعد ازان بمطالعه مشغول شد یعنی مصباح انسانی را از تند باد
وسوسهٔ آمال و امانی محفوظ باید داشت تا چراغ آسا پرتو نور هدایت
درگیرد و سبب ظهور امور گردد میفرمودند که سی سال است که هرگز بلحظه
در ایام فراغت خاطر و غیر آن بی اندیشه نبوده ایم و متحیری بوده اند
درکسی که بی تامل می زیست طبیعت حضرت ایشان در حاق وسط
و کمال اعتدال بود و لهذا افاضل و علمای زمان و ارباب ذوق و عرفان
طبع لطیف ایشانرا معیار و میزان ساخته بودند و بخلاف بالای اشرف
ایشان نپرداخته و احتمالات متکثره که منشاء وی انحراف از حقیقت
اعتدالست در مصنفات حضرت ایشان کم پیدا میشود و فقیر گاهی بسخنان
این طایفهٔ بزرگوار چشم بصر و بصیرت روشن میساخت بمطالعهٔ
آن شغل می نمود بعضی سخنان که تعلق بذوق و وجدان داشت
نمیرسید اما ببرکت صحبت و تقریر ایشان فهم میکردم مقارن لذت عظیم
و ذوق قوی و چون دغدغهٔ در خاطر افتادی که عبارت از ادای
آن قاصر بودی حضرت ایشان آن معنی را دریافته و منشاء وی را دانسته

رفع

رفع آن دغدغه میکردند و بنور فراست خاطر را بغایت زود می یافتند
و از بسیاری عزیزان در باب اطلاع ایشان بر خواطر حکایات
منقولست فقیر بنابرین بغایت ترسان می بودم و محافظت احوال
بقدر امکان می نمودم قال رسول الله صلی الله علیه و سلم اتقوا فراسة
المؤمن فانه ینظر بنور الله عز و جل بمطالعهٔ هر کتاب که شغل میفرمودند
بغیر آن رجوع نمی نمودند و بحکم انّه العلم نقطة کثّره الجاهلون اولا
با آنچه مقصود است انتقال می فرمودند و هر مسئله که بنظر حقیقت
نگر حضرت ایشان در می آمدند تا بتحقیق نمی انجامید و خاطر بآن نمی
آرامید نقل بمسئله دیگر نمی کردند و میفرمودند که تا سخن بقطع و منتهی نمی رسانیم
بجای دیگر نقل نمی توانیم کرد روزی سخن از استاده و معلمان حضرت ایشان
در میان افتاد فرمودند که ما بالحقیقه شاگرد پدر خودیم که زبان از وی
آموختیم چنین معلوم شد که نحو و صرف پیش پدر بزرگوار گذرانیده بودند و بعد
ازان در علوم عقلی و معارف یقینی حضرت ایشانرا چندان بغیر احتیاج
نمی شده و چون بهرات آمدند مولانا جنید نام مردی بوده است که در
علم عربیت ماهر بوده است و دران فن شهرتی تمام داشته حضرت ایشانرا
دغدغهٔ مطالعهٔ مختصر تلخیص شده چون بدرس وی حاضر گشته اند جمعی
بقراءت شرح مفتاح و مطول مشغول بوده اند حضرت ایشان در وجود

استعداد فهم آن دریافته اند بمطالعه مطول و حاشیه پرداخته اند بعد
ازان خواجه علی سمرقندی که از اعاظم مدققان روزگار بوده در آمده اند
بدرس وی میفرموده اند که در طریق مطالعه بیمثل بوده اما قریب بیکسال زود
از وی مستغنی توانستی شد بعد ازان بدرس مولانا محمد جاجرمی که از
افاضل مباحثان زمان خود بوده میرسیده اند میفرموده اند که مدتی بدرس
وی رفتیم و از وی دو سخن شنیدیم و بعد ازان در سمرقند بصحبت
قاضی زاده روم که از محققان عصر بوده میرفته اند و در ملاقات اول
مباحثه واقع شده است و بتطویل انجامیده و بالآخره قاضی سخن
ایشان آمده حضرت ایشانرا در اثنای تفرقهٔ دل و تعلق بصور آب
و گل انحراف خاطری دست داده است و عنان عزیمت از جانب
هرات بصوب سمرقند تافته اند چندی ساکن آن دیار بوده اند
در انجا کسب فضیلت و کمال می نموده اند تا آنکه شبی نه شب بلکه
صبح سعادت و اقبال که از افق فضل ذو الجلال و الافضال و از مشرق
لطف بیچون لم یزل و لا یزال طالع گشته چون رخسار خورشید رخان
دلفروز و روز تیره روزان از ذوق فیروز تشنه لبانرا از وی امید زلال
و مهجورانرا در وی نوید قرب و وصال که حضرت ایشانرا خاطر از مغارت
صوری و مزاحمت داغ دوری متألم بوده است خدمت قدوة

الوفاء الکاملین و اسوة الکبراء العارفین المتوجه الی الله
الکلیه و الداعی الیه بالانوار الجلیه سعد الملت و الدین الکاشغری
قدس الله تعالی سره را در واقعه دیده اند و بگوش هوش شنیده که
فرموده اند که زود دامن یاری گیر که ناگزیر تو بود رباعی
معشوقه زد از میکده ام بانگ تعال * دادا زمی عشقم قدحی مالامال
از درد سر خرد شدم فارغ بال * برداشتم افغان بتقاضای وصال
رباعیه زد صبح طایر قدسم ز سر سدره صفیر
که درین دامگه حادثه آرام مگیر * قدسیان بهر تو آراسته خرگه انس
تو درین غمکده چون غمزدگان مانده اسیر بیت
بگسل از دل بیر از جان که گزیرت از آن * دل بدان شاهد جان ده که از آن نیست گزیر
هر آینه چون حضرت حق سبحانه و تعالی خواهد که بندهٔ از محض کرم
و عنایت بی علت خود بنوازد و درمانده را بلای دل از قید آب
و گل برهاند بمقتضای وفق عادت و سبق ارادت وسیلهٔ
انگیزد و بهانهٔ سازد که نسیم فضل و احسان عنبر بیز و عبیر فشان
شود و چهرهٔ وی از تحت استار عوایق درخشان گردد آتش بر
وحدت فروزان گشته کدورات ظهور کثرات را محو سازد عاشق
صادق قدم از سر ساخته و از تصور غیر پرداخته روی در بادیه

بشوق وطلب نهاده ودل از دغدغه راحت تهی کرده واز بهر لذت
درد آگاهی یافته بیابان محنت واندوه بپایه سرکشی بی خبر قدم نهاده
وچشم همت بر هیچ نگشاید تا از تنگنای هستی ونیستی روی در فضای
رفعت وهستی آرد لذت سرو حدتش از خود بر باید وزنگ ظهور
کثرتش از دل بزداید بعیش جاودانی وعشرت دو جهانی متحقق شود بلکه
جنان در نور شهود مستهلک گردد که نه عیش داند نه سرور نظم

ای دلت را بکف شوق زمام ٥ سیر عاشق شود از شوق تمام
شوق اگر قاید راحت نشود ٥ کعبه وصل پناهت نشود
شوق قلاب دل دوران است ٥ جاذب خاطر مهجوران است
شوق کوتاه کند راه دراز ٥ برخ مرد به بندد در آز
چون زند شعله شوق از دل تاب ٥ نشود کشته بصد دریا آب
هر چه تسکین وی است دست رس است ٥ آن نه شوق است هوا و هوس است
صدق باید که شود شوق فزای ٥ تا بمقصود شود راه نمای
کعبه وصل کند منزل مرد ٥ شوق صادق چو شود محمل مرد
هیچ مانع نگذارد در راه ٥ تا در آن کعبه کند منزلگاه
بلکه بنیاد وجود ار بشل ٥ افکند در ره مقصود خلل
کشتی آسایش بهم در شکند ٥ رخت هستیش بدریا فکند

چون دران

چون دران موج ز خود شوید دست ٥ افکندش ماهی مقصود بشست
حضرت ایشانرا ازین واقعه تاثیری بلیغ ودغدغه عظیم در خاطر افتاده است
از مقام صدق وشوق قدم ارادت بر گرفته عنان توجه بجانب خراسان
تافته اند وصحبت حضرت مخدوم قدس الله تعالی سره دریافته رباعی

پیری دیدم که زیر این چرخ کبود ٥ چون او دگری ز بود خود پاک نبود
بود آینه گر عکس خورشید وجود ٥ جاوید در و بصورت اصل نمود

رباعیه قطب الکبرا که مرشد بر حق بود
چیزی که نه حق ز قید آن مطلق بود ٥ طی کرده تمام وادی تفرقه را
در بحر جمع مستغرق بود ٥ و باندک فرصتی که بقدم صدق [ونیت]
و خلوص طویت طریق ارادت آن حضرت سپرده اند ایشانرا
شوق قوی وربودگی عظیم دست داده چنانچه یکی بزرگان
که دران طریق رفیق ایشان بوده متحیر و متعجب می بوده است
ومیفرموده که طریق حضرات خواجگان قدس الله ارواحهم
حضرت ایشانرا آخر زود در ربود وحضرت مخدوم مرحوم پیوسته
بر در مسجد جامع هرات که قریب بنشیمن ایشان بوده با فقرا
می نشسته اند وصحبت میداشته وحضرت ایشانرا مرور هرگاه از آنجا
بوده هر نوبت که میگذشته اند حضرت مخدوم میفرموده اند

که این مرد را ترتیب قابلیتی هست فریفته وی شده ایم نمیدانیم که
ویرا بچه حیله بچنگ آوریم روز اول که بصحبت حضرت مخدوم قدس
الله سره رسیده بوده اند فرموده بوده اند که عجب شاهبازی
بچنگ ما افتاد و نسبت حضرت ایشان علیه الرحمة والرضوان در
طریق بسه واسطه بحضرت خواجه بزرگ خواجه بهاء الحق والدین
محمد البخاری المعروف بنقشبند قدس الله تعالی روحه واعلی فی الملا ذکره
درست میگردد چه حضرت مخدوم قدس الله تعالی سره که حضرت
ایشان نسبت ازان حضرت گرفته اند نسبت از حضرت مولانا
نظام الدین خاموش قدس الله سره داشته اند و حضرت مولانا نسبت از
حضرت خواجه علاء الحق والدین المشتهر بعطار قدس الله تعالی سره داشته و حضرت
خواجه علاء الدین عطار قدس الله تعالی سره مرید حضرت خواجه
بزرگ روح الله تعالی روحه وافاض علی العالمین فتوحه بوده اند
حضرت ایشان علیه الرحمة والرضوان در ابتداء شغل بدین طریق
ریاضت و مجاهدت بلیغ اختیار کرده بوده اند و از خلق بغایت
متوحش می بوده اند مدت شش ماه خود را از مردم برکران گرفته
بوده اند و بتنهایی بسر می برده بعد ازان که بمیان خلق در آمده اند
طریق محاورت و اسلوب مکالمت حضرت ایشانرا از خاطر رفته

بوده است

بوده است و الفاظ مانوسه وحشی گشته میفرموده اند که بتدریج آن الفاظ
بخاطر در می آمد در آخر این اوقات ایشانرا جذبه روی نموده که غیبتی
عظیم دست داده عنان توجه بصوب کعبه و جانب قبله نهاده بوده اند
تا بکوسو رسیده اند آنجا ایشانرا افاقتی شده و دغدغه صحبت
حضرت مخدوم قدس الله تعالی سره و شوق دیدار مبارک ایشان غالب
گشته عنان عزیمت تافته اند و بصحبت آنحضرت شتافته رباعی

کنجشک ضعیف توام ای مایه ناز ٭ افتاده بدام تو بصد عجز و نیاز
هرچند بپا که داریم رشته دراز ٭ چون رشته بدست تست می آیم باز

رباعی هرجا که بوده باده فروشی کارش ٭ ره جو بحریم بزم خلد آثارش
ور در حرمش راه نیابی باری ٭ خود را برسان بسایه دیوارش

میفرمودند که در ابتداء شغل بدین طریق انوار ظاهر میشد بنفی آن متوجه گشته
بطریقی که حضرت مخدوم قدس سره اشاره فرموده بودند شغل می نمودم
میفرمودند که بر کشف و کرامات اعتمادی نیست هیچ کرامت به ازان نیست که فقیر را از صحبت
دولتمندی تاثر و جذبی دست دهد و از خود زمانی رهایی یابد رباعی

یاری که بدیدار وی از دست شوی ٭ آن به که بزیر پای او پست شوی
گر می نخوری ز جام لعلش باری ٭ از شیوه چشم مست او مست شوی

روزی از حضرت ایشان پرسیدند که بعضی ازین طایفه را علم کشف

میشود و بر بعضی دیگر مخفی می ماند سر درین چه باشد میفرمودند که طریق
سلوک دو نوع است یکی طریق سلسلهٔ ترتیب که سالک بهمان راهی
که نزول کرده عود نماید و درین طریق عبور بر عوالم ضروریست و دیگر
طریق وجه خاص است که طریق خواجگان ماست قدس سرهم و سالک این طریق
قبلهٔ توجه جز نفس ذات نیست و در اطوار سیر و دید غیر نزد این طایفه
شرک است درین طریق کشف عوالم ضروری نیست میفرمودند که در مبادی
حال شبی نسبتی قوی غالب شد و کیفیتی عظیم مستولی گشت درین حالت
قصهٔ شیخ ابو سعید خراز قدس الله تعالی سره بخاطر میگذشت که در سبع
بیهوش و از خود رفته بودند و وی از ان نسبت خود بیرون نیامده در خود
همان کیفیت مشاهده میکردیم ناگاه غیبتی واقع شد و چنان نمود که
سبع عظیمی حمله آورده و در نسبت تغیر واقع نشد ازین معنی بغایت
شادان گشتیم میفرمودند که مثل این واقعات بدنیست واقعهٔ که
مقارن چنین امری نباشد بکاری نیاید حضرت ایشان هرگز در هیچ نفس
از شغل باطن خالی نمی بودند دجال لا تلهیهم تجارة ولا بیع عن
ذکر الله موافق حال ایشان بود بظاهر با خلق و بباطن با حق سبحانه
هیچ چیز از حوادث ایام و وقایع شهور و عوام در حضرت ایشان
تصرف نتوانست کرد ارباب تفرقه سخنان شور انگیز بمجلس شریف

ایشان

ایشان می آوردند در تحت اعتبار و ملاحظه در نمی آمد اگر در آمدی کاتفاق
انحا طف میگذشت روزی جماعتی گفتگوی اسباب می کردند حضرت ایشان
فی الجمله بآن نیز پرداختند بعده فرمودند که در اثنا مثل این سخنان حاضر
می باید بود زیرا که ازینجا انتقال بمقصود حقیقی می توان کرد میفرمودند
که طریق خواجگان ما قدس سرهم یک زیبایی دارد که در همه جا با همه کس
در همه حال درزش نسبت میتوان کرد رباعی سر رشتهٔ دولت ای برادر بکف آر
وین عمر گرامی بخسارت مگذار ٥ دایم همه جا با همه کس در همه کار
میدار نهفته چشم دل جانب یار میفرمودند که ورزش این نسبت را
اصل باید ساخت و بغیر بقدر ضرورت پرداخت این نسبت شریفه
بغایت لطیف است و ویرا حدی مضبوط و وقتی معین نیست بجزوی
امری زایل میشود و گاه در وقتی که شخص مترقب نیست ظاهر میگردد
هرگاه که در نسبت فتوری شود رجوع بسبب وی باید کرد و ملاحظه
نمود که چه چیز مقتضی باین شده و بدفع آن مشغول گشت غایت مقصود
و نهایت مطلوب این طایفه دو چیز است یکی دوام آگاهی بجناب
حق سبحانه که در هیچ وقت از اوقات غفلت روی ننماید دوم
مشاهده وحدت در کثرت که معرفت تفصیلی است و حضرت ایشانرا
خاطر باین مایلتر بود از طریق اجمال میفرمودند که هرگاه خود را

در مرتبهٔ اجمال می کیریم مغلوب میشویم و کیفیتی غریبی دست میدهد
چنانچه کمان می بریم که از زمین جدا شده ایم و پای من بر زمین نمی رسد
میفرمودند که سر وحدت و معنی توحید چنان غالب ما شده است
که دفع وی را از خود ممکن نمی دانیم و درین هیچ اختیار نیست هیچ جز
قبل ازین معنی در خاطر نیاید این معنی پیش همه گرفته است ما رایت
شیئا الا و رایت الله قبله میفرمودند که مسئله توحید سخن قدیم است
و در اولیای سابق نیز همی بوده است و بسیاری از آیات قرآنی
را اگر تاویل کنند برین معنی دال است و از بعضی ائمه و اصحاب رضوان
الله علیهم اجمعین درین باب حکایات منقولست و احوال مشایخ
طریقت قدس الله تعالی اسرارهم درین معنی متفاوت است بعضی افشای
این معنی کرده اند و بعضی در ستر و اخفای وی کوشیده و بعضی ساکت
و متردد بوده اند و اندکی ازین طایفه نفی این معنی کرده اند میفرمودند
که در مبادی حال درین مسئله متردد و در اندیشه می بودیم تا اگر این وی متوحش
مسئله در کلام خواجه محمد پارسا قدس الله تعالی سره یافتیم خاطر
از قید وحشت نجات یافت و با اندیشه این معنی شتافت میفرمودند
که در صدد و در کثرت از وحدت بغیر طریق توحید طریقی دیگر در تحت
اندیشه نمی آید این مسئله بهیچ وضعی از اوضاع در هیچ حکمی از احکام

شریعت

شریعت مخالف نیست فرقه که نفی این معنی کرده اند نفی را مستند با مری
داشته اند که بآن منتفی نمی گردد و دلیل بر نفی و نفی دلیل در بعضی
تصانیف حضرت ایشان مذکور است میفرمودند که با یکی از دانشمندان
که ازین طایفه بود بحثی درین معنی واقع شد تمسک بمقدماتی که
بقانون علم رسمی مندفع بود میفرمودند که این مسئله را ببرهان عقلی
اثبات می توان کرد اگر انصاف در میان آید جماعتی دیگر که در مقام
نفی این معنی می باشند اکثر ازان قبیلند که موضع و محمول را تصور موضع
ناکرده نفی حکم میکنند اگر امام غزالی قدس سره که از جمله قایلین
بوحدت وجود است متاخری بود از شیخ محیی الدین قدس سره
و بر سخنان او میگذشت درین معنی خوض تمام میکرد و توضیح و تنقیح
بلیغ می نمود وفقنا الله لما هو الحق و علمنا ما هو الصدق میفرمودند
که باعث بر تسوید اوراق در باب تصوف آن بود که در مبادی
حال که در سخنان این طایفه شروع کردیم فهم مقاصد قوم از تحت
عبارات ایشان بغایت مشکل بود نذر کردیم که اگر باب بر ما مفتوح
گردد مقاصد قوم بر وجهی بیان کرده شود که مردم بسهولت
فهم کنند جمیع تصانیف حضرت ایشان درین فن بموجب این نیت و مقتضای
این امنیت مصحوب و مقرون است و مشتمل است بر سلاست ترکیب

وتنقیح الفاظ و عبارات وتلخیص معانی و مقاصد وتسهیل دقایق و نکات
و توضیح اسرار و خفیات بوجهی که هیچکس با ایشان درین پیمانه نیست
و این حق عظیم است از حضرت ایشان بر بنی قوم بزرگوار قدس الله تعالی
اسرارهم بلکه هرچه بقلم گهربار در رشتار حضرت ایشان صورت تحریر پذیرفته
همین حال دارد میفرمودند که بعضی از سخنان مشایخ چون بعضی دیگر از سخنان
انبیاست علیهم السلام که عقل با علو قوت مفکره بدریافت وی و تحقیق
نمی تواند شد بلکه طریق دریافت وی طهارت ظاهر است که عبارت
از استقامت بر حدود شرعیه است و اعمال آلات و قوای ظاهری و باطنی
در آنچه از برای وی مخلوق شده و اعراض از خلاف آن و طهارت باطن
که عبارت از قطع تعلق و توجه از ماسوی است و تخلیص دل از غیر
حق سبحانه تعالی و مترصد بودن تا از مبداء فیض فایض شود و آنچه بعقل
میسر نگردد و در رعایت سنن و احکام شریعت و رسوم و آداب طریقت
مستقیم الحال بودند بالطف وجهی چنانچه کس بران اطلاع نمی یافت بزیارت
حرمین شریفین زادهما الله تشریفاً و تکریماً رسیده اند و کرامت معتبره
عند الخاصه استقامت در احوال و اعمال است بر پریدن در هوا و رفتن
بر روی آب و امثال اینها کرامت عامه است و نزد این طایفه و پیرا اعتباری
نیست و این طایفه لسان مذمت بر طالبان این نوع کرامت کشاده

از احوال و اخلاق این طایفه بخلاصه و لب آن متحقق بودند و از شبه محترز
می بودند اما در مجلس سلاطین و حکام از شبه چیزی حاضر میشد بقدر ضرورت
دست میرساندند میفرمودند هرگاه بضرورت مثل این امری واقع میشد
کدورت آن چند روز ملحق می ماند اگر در مجلس حضرت ایشان از آن جنس
چیزی حاضر میشد در اکثر اوقات از برای ایشان طعامی دیگری آوردند
بر وجهی که اهل مجلس بران آگاه نمی گشتند و گمان نمی بردند شخصی در مجلس
حضرت ایشان میگفته که فلان درویش از اهل الله بوده است هر روزه میخورده
فرمودند که کسی که از اهل الله باشد چون توان گفت که وی روزه میخورده
آن عزیز اعدام طعام میکرده است سلوک شبانه روزی حضرت ایشان
آن بود که چون خفتن میگذاردند ساعتی با جماعت مجالست میکردند و چون
از مجلس برمیخواستند ساعتی بطریق معهوده این طایفه شغل می نمودند
میفرمودند که پیش از خواب کردن شغل باین طریق مهم است تا برکت آن
تمام شب برسد و بعد از فراغ آن شغل باستراحت می پرداختند و در
اوایل حال زمان استراحت اندک بوده است و چون بیدار می گشتند
بنماز و مراقبه مشغول می بوده اند تا صباح اما در اوقات بیداری در ثلث
اخیر شب لازم داشته بودند و بنماز و مراقبه مشغول می بودند میفرمودند
که برکت شغل سحر بتمام روز میرسد و از برای نماز بامداد تجدید وضو میکردند

چون از نماز فارغ میشدند مراقب می بودند تا هنگامی که آفتاب
نیزه واری بلند می شد و در اوقات دیگر بمراقبه و تصفیه شغل می نمودند
وگاه از برای تشحید خاطر و آمد شد مردم بمردم می پرداختند طریق
نشستن حضرت ایشان بر هیأت تشهد می بود تعظیما للحق سبحانه
و بخلق سعی میکردند که متوجه قبله نشینند و غالبا قبای آستین کشاده
می پوشیدند و در زیب لباس متفرد بودند بهر صورت که بر می آمدند
بود گاه قبا پوشیدندی وگاه جبه وگاه علاقه عمامه گذاشتندی وگاه نی
جمیع حرکات و سکنات حضرت ایشان خوش آیند و پسندیده بود ملاحت
تکلم بر ایشان بغایت غالب بود لطایف و سخنان شوق انگیز بسیار
و مطایبه بسیار میکردند و نظمی که بر زبان مبارک حضرت خواجه بزرگ
خواجه بهاء الحق والدین قدس الله تعالی سره میگذشته بیان حال حضرت ایشان بود قطعه

سه نشان بود ولی را ز نخست آن بمعنی ٭ که چو روی او ببینی دل تو بدو گراید
دوم آنکه در مجالس چو سخن کند ز معنی ٭ همه را ز صحبت خود بحدیث می رباید
سیوم آن بود بمعنی ولی اخص عالم ٭ که ز هیچ عضو او را حرکات بد نیاید

صحبت حضرت ایشان خاصیتی بود تمام که هر کس بصحبت حضرت ایشان میرسید
از هر قبضی و اندوهی که داشت آن قبض و اندوه مرتفع میشد و بفرح
و انبساط مبدل میگشت هر کس بملازمت حضرت ایشان می آمد خواه فقیر

[illegible]

وخواه

وخواه شریف با وی می نشستند و توقف می نمودند تا اول وی برخیزد
چنانچه مداومت برین معنی موادی ببعضی امراض شد و سعی میداشتند
که در مجلس فروتر نشینند و تا میسر شده بر بستهان نشستندی و با فروترینان
مردم در طعام خوردن شریک میگشتند در خوردنیها بغایت بی تکلف
بودند و بطعامهای ... بیشتر میداشتند عملی که در وی شایبه از ریا بودی
از حضرت ایشان صادر نمیشد اگر کسی را باموری دنیوی محتاج میداشتند
احتیاجی که نه از محض طبیعت و داعیه نفس بودی ما یحتاج وی را بر سبیل
خفیه کفایت می کردند و اگر ازین قبیل نبودی اصلا تکلف نمی کردند و ریا
بر ایشان دست نمی یافت و از اعتقاد و انکار مردم بالکلیه فارغ بودند
و از جهت جذب خواطر و صیت ارتکاب این امر میفرمودند از امور دنیویه
آنچه فاضل می آمد از جمعی که در مؤنت ایشان می بودند بجایهای خیر صرف
میگشت در درون شهر هرات مدرسه ساخته اند و در خیابان
مدرسه و خانقاهی دیگر و در ولایت جام مسجد جامعی ساخته اند
اکثر املاک را وقف مدرسه خیابان که در جوار حضرت ایشان است
کرده اند روزی در مجلس حضرت ایشان میگذشت که فلان شخص
می گوید که من فلان کار را خالصا لله کرده ام فرمودند که غالبا آن
شخص معنی اخلاص را تصور نکرده است فرمودند که حقیقت اخلاص

کاهی وجود کیرد که در عمل و عبادت الف و عادت از میان برخیزد و جذب
نفع و دفع ضرر بالکلیه از نظر مرتفع شود و در ترقیب نتیجه نظر بفضل
و کرم حق سبحانه باشد میفرمودند که گاهی از عمر طاعت لذتی دست
میدهد اگر عابد نظر بآن لذت اندازد و متوجه آن گردد در حال
رفت بر بندد زیرا که آن لذت مرتب بر عبادت حق سبحانه
بود و چون بآن لذت مشغول گشت عابد آن شد نه عابد حق
از جملهٔ آداب حضرت ایشان ترک اختیار بود در امور ظاهری و مهمات
رسمی بر ارتکاب مهمی باختیار کاری نمیکشتند اوصاف حمیده و اخلاق
پسندیده و حسن ملاقات با مردم و لطافت و نازکی اطوار حضرت
ایشان فوق آن بود که در تحت اندیشه و خیال در آید اگر کسی بجود
طریقی بر سبیل فرا اطوار عرفی حضرت ایشان متحقق بودی وی را همان
فضل پسندیده می بود و حضرت ایشان در مجالس سخن کم می فرمودند
کاهی میفرمودند که یاران سخن کنید ما را مجال سخن نیست و ایشان نیز
در میانه دخلی میکردند و بجهت تشحید خاطر کاهی سخنی میفرمودند
که یاران و عزیزان که با هم صحبت میدارند باید که در یکدیگر فانی شوند
و حظ خود را نثار یکدیگر کنند و شیخ لا فی طلب بما گفته بودند
فرمودند که تو دعوی همت میکنی و همت را نمی دانی دعوی همت

از همت

از همت نیست در خلوت سخنان این طایفه و معارف و حقایق بر زبان
مبارک حضرت ایشان میگذشت و با مردی که از طریق این طایفه بیگانه بودند
امثال این نوع سخنان از حضرت ایشان ممکن نبود که ظاهر گردد رباعی
جامی غم دوست را بعالم ندهی ٭ با هر که نه اوست شرح این غم ندهی
مرغ غم او بحیله شد با ما رام ٭ خاموش که مرغ رام را رم ندهی
نیاز با حضرت حق سبحانه و تواضع با خلق از لوازم فطرت و عوارض
خلقت حضرت ایشان بود بباطن با حق سبحانه در نهایت نیاز
و افتقار و بظاهر با خلق در غایت درجهٔ تواضع و انکسار تواضع
با خلق صورت نیازیست با حق سبحانه رباعی بر تخت نشین که شد ز سودای تو مست
در خیل گدایان تو بر خاک نشست ٭ سر بر در تو نهاده بوسه بهوست
سگ را نیاز با و سکبا نراد دست ٭ تمکن را صفت افتقار و نیستی از
لوازم حقیقت و ماهیت است در حال عدم محتاج بموجودات و در حال
وجود محتاج بنفع و اکرام و احسان حضرت حق سبحانه و تعالی است
با بنده بنا بر صفت عجز و افتقار است نه وصف غنا زیرا که غنی من
حیث هو غنی شایستهٔ احسان نیست بلکه بسیار باشد که بصفت
غنا بر اغنیا ظاهر شدن موجب قهر گردد پس وصف غنا و افتقار
را لازم می باید داشت و از مقام عجز و انکسار متوجه بجناب غنی مطلق

کنند نه از روی تعزز و غنا زیرا که طالب راه را جز این نیست فاتوا
البیوت من ابوابها هر چند آن غنا را از حق و بحق داند رباعی
ما را طلب نیاز دادی ز آغاز ◦ پس بر سبب طلب کرم کردی ساز
اینها همه حیست تا کنی گنج نهان ◦ بر خلق جهان عیان و گنجینهٔ راز
قال الله تعالی یا ایها الناس انتم الفقراء الی الله والله هو الغنی الحمید
و چون بنده بصفت عجز و افتقار برآید می باید که حصر نظر کند در حضرت
حق سبحانه زیرا که مؤثر در غیر وی جز وی نیست و محتاج الیه کل وی است
هر چند درین معنی از اسباب پرده سازد رباعیه
نی دفع عطش از تشنگان آب کند ◦ نی رفع کلال خفتگان خواب کند
حاشا که کند غیر مسبب کاری ◦ لیکن ز پس پردهٔ اسباب کند
و می باید که حاجت خود را تعیین نکند زیرا که حق سبحانه بمصالح عباد
اعلم است اینجا بود که بنده بحقیقت عبودیت متحقق گردد سلطان العارفین
ابو یزید البسطامی قدس الله تعالی روحه فرموده اند که حق سبحانه
و تعالی گفت مرا که بمن تقرب جوی بچیزی که مرا نباشد و آن صفت
ذل و افتقار است شیخ محی الدین قدس الله تعالی روحه العزیز فرموده اند
که کارگذار روندهٔ راه عجز و نیاز و مسکنت و علو همت است قال
السهل رحمه الله علیه دوام الافتقار اصل کل خیر و مفتاح کل علم

رفیق

دقیق فی طریق القوم حضرت ایشان علیه الرحمه والرضوان تذلل
و افتقار را لازم می شمردند خصوصاً در اوقات شغل بطریق طایفهٔ
بزرگوار میفرمودند که اگر ناگاه نسبتی ظاهر گردد و خود را و اطوار و اخلاق
ناپسندیده خود را فراموش می باید کرد و بیقین دانست که آنچه
در آئینهٔ وی ظاهر میشود دیگری است که خود را بخود از برای خود مشاهده
میکند و وی در میان نیست صفت فنا بر ایشان غالب بود و کسی را از منتسبان
فی الجمله داشت چون بصحبت شریف حضرت ایشان میرسید نسبت فنای وی
قوت میگرفت از فاسقی اگر بوی نسبتی می آمد از صحبت وی خوش حال
میشدند و ویرا ترجیح می کردند بر زاهدی که نظر وی در خود بود بیت
جرمی که رحمت ما بحریم فنا کشد ◦ بهتر ز طاعتی که بعجب و ریا کشد
میفرمودند که دورتر راه از طریق الی الله آنکس است که نظر وی بخود افتاده
چرا که این نقیض صریح است مر عجز را زیرا که اصل مقصود است بر فساق
معترض نمی بودند و از حال ایشان تغافل میفرمودند و از فسق ایشان غافل
می بودند یکی از مخادیم که نسبت صوری و معنوی بحضرت خواجه
ناصر الحق والدین عبید الله قدس الله تعالی سره داشت میگفت
که همان نسبت بیخودی که مرا در صحبت حضرت خواجه دست میداد
بی هیچ تفاوت در صحبت حضرت ایشان نیز دست میداد و بالجمله

نسخه بوده‌اند جامع مر حقایق الهی و کونی را روزی در اول طلوع
آفتاب بملازمت حضرت ایشان رفتیم و ایشان را بغایت منبسط
و شگفته یافتیم فرمودند که دوش چون بر خاستیم در حین کفش پوشیدن
غضبی بی موقع روی نمود بخاطر گذشت که بنا بر غفلت از حقیقت است
وضو ساختیم و بنماز مشغول گشتیم و صورت حالی که دران حین دست
داده باز نموده‌اند بعد از موت حضرت ایشان آنرا بخط مبارک
حضرت ایشان یافتم ملحوق ببعضی سخنان دیگر که از حضرت ایشان
در اوقات دیگر شنیده بودم و آن اینست باسمه سبحانه شبی یگانه
که دوگانه گذارده میشد آنچه صاحب فتوحات قدس سره از عارفی
در صفت خلوت خودش روایت کرده که هو یقیمنی و یقعدنی
بخاطر آمد که آن در معنی توحید تمام نیست بلکه معلول است زیرا که هر یک
از فعلین مقتضی فاعل و مفعول است و اثنینیت فاعل و مفعول منافی
وحدت بلکه عبادت تمام آنست که گوید هو یقوم و یقعد زیرا که
موصوف بصفت عبادت بصور تعینات اسم الظاهر است و متسم
بسمت عبودیت اسم الباطن فهو سبحانه العابد و المعبود و الساجد
و المسجود لکن من حیث اسمه الظاهر و مسجود باعتبار اسمه الباطن در اثنای
این آیت انا فتحنا در دل افتاد مقرون با آنکه مراد بفتح انفتاح دیده بصیرت است

بانکه

بانکه عابد حضرت حق است من حیث تعینات اسمه الظاهر و معبود هم وی است
لیکن من حیث تعینات اسماءه الاول و الباطن و این فتح را مبین
از بهر آن گفت که نور توحید ذاتی در وی ظاهر روشن و هویدا است
و آمیخته بظلمت هیچ گونه شرک نیست بخلاف توحید افعال که از شهود
هو یقیمنی و یقعدنی مشهور می گردد که او آمیخته است بکثرت ذات
و حینئذ معنی لیغفر لک الله ما تقدم من ذنبک و ما تأخر
نتیجهٔ این فتح مبین است که ذنب متقدم بر توحید افعال شرک
در فعل و ذات است و ذنب متاخر ازین ذنب متقدم توحید
افعالی زیرا که ممزوج است بشرکت در ذات و این ذنب متقدم
و متاخر بتوحید ذاتی مغفور می گردد و یتم نعمته علیک اشارت
باتمام نعمت توحید افعال تواند بود بنعمت توحید ذات قوله
و یهدیک صراطا مستقیما هو طریق التوحید الذاتی و سخنان
ملحق که مطابق حال حضرت ایشانست اینست نتیجه صدق توجه اخلاص
در ذکر استهلاک و استغراق است و متوجه الیه معاذ الله
اگر از حصول این نتیجه خاطر بالتذاذ بآن متعلق گردد و از سمت
مقصود حقیقی منحرف شود آن نتیجه روی در تواری نهد زیرا که
آن مترتب بآن صدق و اخلاص بود و چون خاطر بآن نتیجه

که از مقصود غیر وسوی است تعلق گیرد آن صدق و اخلاص باقی
نماند لاجرم ثمرهٔ آن منتفی شود و بسیار افتد که در وقت مراقبه
با ذکر نوری که خاطر بآن منجذب گردد ظاهر شود و چون سالک
متوجه گردد در خفا شود زیرا که در توجه بمقصود حقیقی که آن
نور نتیجهٔ صدق در ان توجه بود فتوری واقع شود خواجه قدس الله
تعالی سره گوید به نیت مراقبه قدم در بادیه نهادم از قفای من آوازی
برامد دیدم که از عقب من دو سبع می آیند بکتف من بالا آمدند
و بآن نسبت مراقبهٔ من منقطع نشد درویش می باید که خاطر
خود را بیک چیز پیوند دهد و هیچ عارضه از ان نگسلد که هر لحظه
در من گسستگی از و فوت شود در عمر ابد تلافی آن نتوان کرد
زیرا که هر نفسی که بر می آید بر تو حقی دارد که اگر بغیر آن مشغول
شوی حق وی فوت شود یکی از کبرا یاد دارم که در وقت صحبت و
نسبت مراقبه این بیت را میخواند بیت دلارامی که داری دل درو بند
دگر چشم از همه عالم فرو بند ٭ مولانا سعد الدین فرخ بخواب
این فقیر در آمد دست او گرفتم و سوگند خوردم که تا از احوال
آخرت چیزی بمن نگوئی نگذارم گفت روزی که روزه میداشتم
افسرهٔ عظیم می گرفت یعنی ترح که از ان بسیار تشویش کشیدم شاید که

دران

دران ریایی بوده باشد سلم داشت سایلی از حلاج قدس الله تعالی
سره که ایها الشیخ ما المرید گفت هو الرامی با دل قصده الی الله سبحانه
فلا یعرج حتی یصل مرید آنست که از نخست باز که حضرت حق را نشانه
قصد سازد پیش از رسیدن بوی بهیچ چیز نیارامد و بهیچ کس نپردازد رباعی
بهر تو به بر و بحر بشتافته ام ٭ هامون ببرید و کوه بشکافته ام
از هرچه رسیده پیش رو تافته ام ٭ تا ره بحریم وصل تو یافته ام
خواجه عبد الله انصاری قدس الله تعالی روحه که در زیی اهل
فقر بودی در زیی خیاط را طلب داشت و جامه داری پیش او نهاد
و فرمود که می باید که پیش از انکه پیری بدوزی که مرا بعد از بریدن
طاقت انتظار بردن نیست آخر سخنان منقول از خط مبارک
حضرت ایشان علیه الرحمة و الرضوان چند سطری دیگر نقل کرده میشود
از خط حضرت ایشان و از ان جهت که بر سبیل اجمال واقع است تفصیلی
می باید والله الموفق و المعین و آن اینست هیچ کس نیست که گاهی
خاطر او بحضرت حق سبحانه و تعالی حاضر نمی گردد حضور خاطر بآن حضرت
ذکر و متوقف است اگر دولتمندی بدوام آن حضور و رسوخ ملکهٔ آن
در دل مستعد گردد آنرا در اصطلاح صوفیه مشاهده گویند و در عرف
حضرات خواجگان ما وراء النهر قدس الله تعالی روحهم از آن بیاد داشت

تعبیر کنند و یاد کرد که عبارت از تکرار اسم مبارک یا کلمهٔ
طیبه است و نگاه داشت که مراد از و مراقبهٔ دل است تا خواطر
پراکنده استیلا نیابد همه از برای حصول و یاد داشت است
وفقنا الله سبحانه لما یحب و یرضی هیچکس نیست که گاهی خاطر
او بحضرت حق سبحانه و تعالی حاضر نگردد و همه کس بحسب اصل فطرت
بچهار مقدمه متفطن اند اول آنکه حقیقت وی از عدم بوجود
آمده است دوم آنکه این وجود و بقا بقدرت و اختیار وی
نیست زیرا که اگر چنین بودی خود را باقی داشتی و فانی نشدی
سیوم آنکه جمیع موجودات ممکنه را حال اینست چهارم آنکه هر چه از
عدم بوجود آمده ویرا ناچارست از موجدی و این مقدمات چهارگانه
منشاء اعتقاد میشود بوجود صانعی که بجود موجود باشد و نه بغیر
و نیز میدانند و مشاهده میکنند انعام ویرا نسبت بخود بنعم
جلیله چون وجود و توابع وی از قوی عقلی و حسی و ظاهری و باطنی
و غیر آن از نعم نامتناهی آلهی جل و علا درین مرتبه ویرا بحکم الانسان
عبید الاحسان جذب خاطری بعبد خویش میشود و این از مبادی
جذبه است بعده اگر ملاحظه نماید بداند که هر چه واقع میشود از نفع
و ضر بحکم لا فاعل فی الوجود الا الله همه مستند بصانع است

تعالی

تعالی شانه و در تکرار این ملاحظه کوشد انجذاب وی بوی
در تزاید نهد و لحظه فلحظه قوی تر گردد و در تعلق وی بممکنات
فتوری واقع شود و انقطاعی حاصل گردد و چون ملاحظه کنند
نیز که وی بحسب انسانیت و خاصیت آدمیت بی لذت نمی تواند
بود و لذت تابع میل است و متعلق میل چیزی می باید کامل و باقی
زیرا که تعلق خاطر بناقص یا فانی مثمر حزن است بظهور عیب
یا عروض فنا و داند که کامل مطلق لم یزل و لا یزال حضرت ذوالجلال
والافضال است چه حسن و جمال و احسان و کمال فی الحقیقه حق را
ثابت است و جمال و حسنی که ممکن را ثابت است و هر کمال و احسانی
که در وی ظاهر است فی الحقیقه پرتو حسن و جمال و احسان و کمال
حضرت ذوالجلال والافضال است جل و علا و مستعارست نزد وی
زیرا که ممکن در حد ذات خود معدوم است و معدوم را وصف کمال
نباشد با آنکه آنچه در وی می نماید معتد به نیست و مع هذا در معرض
فنا و محل زوالست و چون علم شخص باین مقدمات متحقق گردد
ممکن نیست که انجذاب وی بمرتبهٔ دیگر قوی تر گردد زیرا که منشاء
محبت حسن است یا احسان این هر دو فی الحقیقه حق راست و چون
بر ملاحظهٔ کمال و بقای حق و اندیشهٔ نقص و فنای خلق مداومت

نماید وکلمهٔ طیبهٔ لا اله الا الله را یعنی نیست سزاوار مطلوبی ومعبودی
مگر خدای که مفید این دو ملاحظه است ورد سازد کشش وی بحضرت
حق سبحانه وتعالی وگسستگی از غیر وی بمرتبهٔ رسد که تعلق وی با
ممکنات بالکلیه منقطع شود بلکه هرچه غیر اوست فراموش کند
واگر کسی با این حال دست ندهد بنابر عدم حصول یکی ازین عقائد
مذکوره باشد یا از جهة انهماک در مقتضیات طبیعت بمرتبهٔ که ویرا
قابلیت تاثر نمانده باشد وبطایفهٔ انعام ملحق گشته اولئک
کالانعام بل هم اضل این طایفه را با وجود آنکه ایمان برند
بصورت حیوانی که مناسب اخلاق ایشان باشد محشور کردند
چنانچه حدیث نبوی علی مصدره الصلوة والسلام بدین معنی
ناطق است شخصی بمجلس شریف حضرت ایشان آمد وگفت هرچند
ذکر می گوییم متاثر نمی شویم فرمودند که عقیده را تصحیح می باید کرد
بعضی از مشایخ در ذکر اکتفا باسم مبارک الله کرده اند قوله تعالی
قل الله ثم ذرهم واگرچه این اسم مبارک بواسطهٔ اشتمال
بر ملاحظهٔ کمال حضرت حق سبحانه وتعالی مفید پیوستگی وگسستگی است
که اصل مقصود است اما کلمهٔ متبرکه درین معنی ادخل است لهذا
اکثر مشایخ اختیار این کلمه کرده اند ونص نبوی علی مصدره الصلوة والسلام

بر افضلیت

بر افضلیت این ذکر شاهد است که افضل الذکر لا اله الا الله
وافضل ما قلته انا والنبیون من قبلی لا اله الا الله وبسیاری دیگر
از احادیث نیز وبنابرین افضلیت وارفعیت بحسب مرتبه ویرا
تهلیل گویند زیرا که تهلیل رفع صوت است حضور خاطر بآن حضرت
بوصفی وعنوانی که این کس بآن ایمان داشته باشد مثل آنکه موجد
ومظهر ویست حقیقت ذکر ومغز آنست ذکر را صورتیست ومعنی
وحقیقتی صورتش عبارتست از احضار لفظ مخصوص که مرکبست
از جواهر حروف بطریق تکلم آهسته یا بلند یا بطریق تخیل ومعنی
وی عبارتست از تعقل معنی ومفهوم لفظ مذکور وحقیقتش عبارتست
از آگاهی وشعور بمفهوم واحد تصوری که قبلهٔ توجه ونشانهٔ ناوک
قصد ذاکر است تکلم بطریق آهسته طریق بعضی مشایخ است از انجمله
شیخ کبیر شیخ محی الدین عربیست قدس الله تعالی سره العزیز وطریق
اکثر مشایخ در ذکر طریق تکلم بر سبیل جهر است وطریق تخیل که ذکر خفیه است
مبنا طریق حضرات خواجگان است قدس الله تعالی اسرارهم قوله تعالی
ادعوا ربکم تضرعا وخفیة وحضرت خواجهٔ بزرگ قدس الله تعالی سره
می فرمودند که ذکر خفیه را تاثیر عظیم است وعمل بعزیمت است حضرت ایشان
می فرمودند که ذکر جهر را خاصیتی است که ذکر خفیه را نیست زیرا که چون

نفس بتعقل مفهوم ذکر متحقق گشت اولاً متخیله بتخیل لفظ آن متأثر
میشود و ثانیاً قوت ناطقه بتکلم و ثالثاً قوت سامعه بسماع و رابعاً
قوت متخیله بار دیگر و همچنین نفس و قوت عقلیه و این حرکتیست دوریه
بر وفق حرکت دوریه وجودیه و در طلب تحقق بآن حرکت معنوی
تشبث باین حرکت صوری که صورت آنها حرکتست مدد حصول آنست
روزی شخصی گفت که یکی از اکابر در رسالهٔ خود نوشته است که حق
سبحانه و تعالی فرموده انا جلیس مع من ذکرنی کسی را که این حال باشد
چون ذکر جهر گوید فرمودند که در حینی که صد کار ناشایسته و حرکات
ناخوش صادر میشود این ملاحظه نیست چونست که در ذکر جهر اینها
ملاحظه میکنند حق تعالی بظاهر و باطن محیط است ذکر جهر هم خوبست
میفرمودند که ذاکر را باید که شغل وی بذکر ازین حیثیت باشد که مأمورست
از حق سبحانه بآن و آنرا از نبی صلی الله علیه وسلم فرا گرفته چنانچه در
سایر اعمال تا خود در میان نباشد میفرمودند که گفتن کلمهٔ تمجید که محمد رسول الله
با کلمهٔ طیبهٔ لا اله الا الله طریق حضرت صدیق اکبرست رضی الله تعالی
عنه صدیق اکبر رضی الله تعالی عنه میفرمودند که هرگز کلمهٔ اول بی ثانی
نگفتم میفرمودند که مقصود از ذکر تصور مدلول آن بلکه مطلوب آنست که
بآنچه می‌گوید متحقق گردد یعنی تخلیه کند نفس ناطقه را و قوت مدرکه را

این الفاظ نیست و تصدیق مدلول ج

از جهت

از جهت غیر حق سبحانه و از تصور غیر نیز فرق است میان یکتا گفتن
و یکتا بودن میفرمودند اگر کسی در هفته از حضرت حق سبحانه توفیق
یک ذکر یابد سالها از عهدهٔ شکر آن بیرون نیاید خصوصاً
در وقت سحر میفرمودند که بعد از آنکه ربط قلب حاصل شد بحضرت
حق سبحانه و تعالی و دوام آگاهی متحقق گشت گاه این نسبت مندهل ماسوی است
و این را حال گویند و گاه مندهل ماسوی نیست و این را علم گویند و علما
در حال مندرج دارند و محجوب از حال شمرند و این تفاوت بحسب
تفاوت استعداد شخص است در صفا و کدورت میفرمودند که در زمان
شغل بذکر چون نفی غیبت معهود وست و حد آنرا چون خط مستقیم فرض ها
باید کرد وجه تخیل این معنی و شغل خیال بامر واحد ممد جمعیت است
حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم با میر المومنین علی رضی الله تعالی
عنه فرمودند که راه را چون خطی راست فرض باید کرد میفرمودند که
ملاحظهٔ بسیاری از امور حسیه ممد نسبت و حالت میشود و مقوی
جمعیت می‌گردد و این امریست نامضبوط و بحسب اوقات و احوال
مختلف و متفاوت از جمله صحرا که صورت اطلاق متعین است
مر معنی اطلاق را و ملاحظهٔ کوه صورت هیبت و عظمت و آواز
آب بطریق امتداد و اتصال در وقت مراقبه مقوی مراقبه است

و ملاحظهٔ تبعیت ظل مرذی ظل را مورث خروج از حول و قوت خود است و ملاحظهٔ چشمان جانوران وحشی و توحش ایشان مورث نسبت حیرتست و ملاحظهٔ جنازه مقوی نسبت فناست و آواز گریه از محبوب گم کرده یاد وجد میفرمودند که یکروز در ملازمت حضرت مخدوم قدس الله تعالی سره میرفتیم اتفاقا نظر بر حمار مرده افتاد که چشمانش باز مانده بود فرمودند که عجب استهلاکی دارد دران حین نسبت ایشان بغایت قوی گشت میفرمودند که روزی قبضی عظیم حادث شد بصحرا بیرون رفتیم چون به نزدیک باغ آهو رسیدیم نازوها در نظر آمد در خاطر گذشت که همانا که اینها بحسب استعداد خود از مبدا فیض می گیرند فی الحال قبض زایل شد و نسبت عظیم فرو گرفت و بسیاری در شبهای ماهتاب چون قبضی حادث شدی بملاحظهٔ سایه و تبعیت وی مرتفع میشد و نگاه داشت که مراد از ان مراقبهٔ دل است تا خواطر پراکنده استیلا نیابد مراقبه نعمتی است آلهی در مرتبهٔ جمع و بندهٔ از وی شربی و نصیبی است مراقبه از جانب حق سبحانه بر دو نوع است یکی نگاه داشتن خلق از کتم عدم و تعرف فنا و مضمون آیت و کان الله علی کل شئ رقیبا بیان این معنی است دوم نظر حق در انچه بنده را بآن تکلیف فرموده از مامور به و منهی عنه

و مراقبه از جانب عبد سه نوع است نخست ملاحظهٔ آنکه حق سبحانه و تعالی در همه وقت بر جمیع اعمال وی حاضر و ناظر است و ثمرهٔ این مراقبه حیاست و این را مراقبة المراقبه گویند دوم محافظت جمیع قوی ظاهر و باطن حسی و عقلی تا بآنچه برای آن مخلوقست مصروف کرده سیم نگاه داشت دل است از غیر حق سبحانه بر وجهی که غیر اصلا در دل نیاید مراد از مراقبه اینجا این معنی است و میفرمودند که مراقبه از کسی درست آید که در خواب یا بیداری یک نوبت ویرا از خود رهایی حاصل شده باشد تصرفی که ازین طایفه واقع میشود گاه بقصد و اختیار ایشان می باشد و گاه بی شعور و ارادت ایشان حضرت ایشانرا طریق آن نبود که خود را بر کسی گمارند و در وی تصرف کنند و حال ایشان درین معنی موافق حال آن بزرگ بوده است که با وجود قدرت تامه بر تمیمی تصرف نمی کرده اند و چون سر این پرسیده اند فرموده اند که در مرتبهٔ عبودیت تصرف نگنجد تصرف مقتضای ربوبیت است و کسی را نیز تلقین این امر نمی کرده اند با آنکه از حضرت مخدوم قدس سره مجاز بودند و از جانب غیب ماذون و اگر ناگاه فقیری پیدا شدی ویرا در خفیه ازین طریق آگاه می ساختند و منشا این کمال لطافت و نازکی ایشان بود درین طریق میفرمودند که تحمل بار شیخی نداریم لیکن در اواخر

حال ارباب طلب را طالب بوده‌اند میفرمودند که دریغا که طالب یافت
نیست طالب بسیارند اما طالب حظ خود **فرد** قومی که کام دل طلبند از شکرلبان
شکی نیست عاشقند ولی عاشق خود **رباعی** در عرصهٔ کون محرمی نتوان یافت
در قصهٔ عشق محرمی نتوان یافت • زان می که حریفان همه خوردند و کنند
در خمکدهٔ فلک نمی توان یافت ۵ اما بسیاری از فقیران از صحبت
حضرت ایشان متأثر میشدند و ایشان را حالات و کیفیات دست میداد
یکی از سالکان راه و زاهدان آگاه از ساکنان زیارتگاه مشهور شیخ
شاه رحمه الله ویرا **با حضرت ایشان** نقاری در دل و شایبهٔ غباری در
خاطر بوده است تا آنکه روزی **حضرت ایشان** بدیدن وی رفته‌اند
و چون بصحبت نشسته‌اند آن عزیز طریق موعظه آغاز نموده است و از
حضرت ایشان در آن اثنا سوالی کرده **حضرت ایشان** یک لفظ در جواب
وی فرموده‌اند در حال بروی غلطیده است بعده آن صورت نقاری
که با حضرت ایشان داشته محو گشته روزی فقیر بحجرهٔ **حضرت ایشان** در آمدم
همانا که وقت **حضرت ایشان** مقتضی آن نبود و چون این معنی دریافتم
اندوهی عظیم مستولی شد و ثقلی قوی در جمیع اعضا ظاهر گشت
چنانچه طاقت نشستن نماند برخاستم و بیرون رفتم این حالت
مفضی بمرض گشت و بصعوبت انجامید چنانچه اطبا مایوس گشتند

در روز هفتم قلق و اضطرابی عظیم دست داد و حال متبدل گشت چنانچه
جزم بجز رفتن آرزوی دیدار مبارک **حضرت ایشان** کردم **حضرت ایشان**
ببالین فقیر آمدند در حالی که هیچ عضو را مجال حرکت نبود بتشویش تمام
عرض حال کردم و استدعاء تلقین شغل نمودم بآنچه اشارت فرمودند
مشغول شدم و احضار صورت مبارک ایشان هم بامر **حضرت ایشان**
کردم و **حضرت ایشان** نیز متوجه گشتند بعد از لحظهٔ آن کیفیت روی
در تنزل نهاد و بحالتی خوش متبدل گشت و لذت آن حالت بجمیع قوی
و اعضا رسید چنانچه برخاستم و بدو زانو نشستم چون **حضرت ایشان**
سر مبارک برآوردند مرا نشسته دیدند فرمودند که تشویشی نخواهد
بود و فاتحه خواندند روان گشتند فقیر تا در حجره بمشایعت **حضرت**
ایشان رفتم و آن مرض بصحت انجامید و بخیر گذشت و چون ازین قصه
سالی چند بگذشت یکی از اصحاب حضرت خواجه عبید الله قدس الله
سره از تصرفات آنحضرت حکایت میکرد فقیر این قصه را بوی باز
گفتم همانا که وی رفته **و بحضرت ایشان** گفته و استدعاء تفصیل آن نموده
فرموده‌اند که چون صورت حال و غلبهٔ مرض ویرا شنیدیم متألم شدیم
مشغول شدیم که بار از وی برداریم دیدیم که مرض از وی برخاسته و ما
متوجه گشته تفرج نمودیم که ما را تحمل آن بار نیست از ما نیز درگذشت بدیگر

در غلط نیفتی و ظن نبری که حضرت ایشان در حین این حکایت
نظر در خود داشتند رباعیه زآمیزشش جان و تن توی مقصودم
وز مردن وزیستن توی مقصودم ٭ تو دیر بزی که من برفتم زمیان
گر من گویم زمن توی مقصودم ٭ رباعیه
گاهی که فتد بجانب خود نظرم ٭ تا ظن نبری که من ز خود بهره ورم
در طلعت خود جمال حق مینگرم ٭ وز نسخهٔ خود کمال حق میشمرم
یکی از خواجه زادگان کیلانرا مرضی عظیم واقع شده بود و اورا دران
مرض یأس تمام دست داده بود شبی حضرت ایشانرا در واقعه
دیده که آن مرض از وی برگرفتند چون از خواب سر برآورده صحیح
وسالم بوده این واقعه را بعرض ایشان فرستاده و از حضرت ایشان
التماس تلقین طریقی کرده حضرت ایشان در طریق حضرات خواجگان
قدس الله تعالی اسرارهم رسالهٔ نوشته بجهة وی فرستاده اند
از حضرت ایشان درین باب و امثال این واقعات و حکایات
از مردم منقول است حضرت مولانا علاء الدین علی رحمه الله
که یکی از اصحاب حضرت مخدوم قدس الله تعالی روحه بوده اند
اما از حضرت ایشان مجاز شده اند بتلقین این طریق در باب تصرفات
واشراف حضرت ایشان بر خواطر حکایات نقل میکردند رباعی

اما از

آنان که ره عشق بمردی سپرند ٭ و زیک بشفا دمی مسیح دگرند
آنجا که بچشم لطف و رحمت نگرند ٭ بیماری صد ساله بیکدم ببرند
عزیزی از فرزندان مولانا جلال الدین رومی قدس الله تعالی سره
مدتی در جوار حضرت ایشان ساکن بود و ایشانرا با وی صورت
التفاتی بود روزی میگفت که درین چند شب ایشان بعضی تشریف
آورده‌اند نماز خفتن گذاردیم و با ایشان بصحبت نشستیم تا وقت صبح
بطریق سکوت آن شب بر من چون یکنفس گذشت میگفت که همانا
که طریق حضرات خواجگان قدس الله تعالی اسرارهم چنین است که تا بجای
کسی التفات نکنند ویرا چیزی حاصل نشود و هم وی میگفت که شبی
برامی افتادم بغایت تاریک و باران نیز بود در حین اضطرار
توجه بحضرت ایشان کردم راه روشن شد و از تشویش ظلمت
رستم این سخن پیش حضرت ایشان مذکور شد فرمودند که شیخ صورت
عقیدهٔ خود دیده است در بعضی اوقات سلطان وقت خلده الله
ملکه یکی از ملازمان خود را مواخذه کرد و بند فرمود و وی در این واقعه
تضرع بسیار نمود و از حضرت ایشان درخواست شفاعت میکرد
و امداد همت میخواست و از غایت الم بخاطر مبارک ایشان راه می یافت و فقیر
گستاخی نموده گفتم فلان بزرگ در مثل این وقایع خاطر مبارک

ها گماشته اند و بند از کار بر می داشته فرمودند که بندگی مخدوم ما
قدس الله تعالی سره در حبس یکی از پادشاه زادگان ما را تعلیم
کردند و بشغل آن طریق امر فرمودند مشغول گشتم روز سیم خلاص
ونجات یافت درین واقعه لحظه توجه کردیم چنان معلوم گشت
که این شخص کشته نخواهد شد و فرمودند که چون خبر موحش از آنجانب
میرسد متالم میشویم و چون میخواهیم که خاطر برا استخلاص وی گماریم
بر وحدت مستولی شده و معنی توحید غالب گشته آن الم مرتفع
میگردد و بی الم کاری نمیتوان کرد و بالآخره آن شخص رهایی یافت
و فرمودند که آن بزرگ که آن نوع تصرفات میکرده اند ترک
بوده اند و بر طبیعت ترکان استیلا غالب است و از بجهت آن
قدر کسر جهات حکایت فرمودند فقیر برادر غدغه شغل درست داده
بوده است و بملازمت حضرت ایشان آمده و استدعاء تعلیم کرده
حضرت ایشان او را تلقین ذکر لا اله الا الله محمد رسول الله کرده اند
ومشروط بحفظ صورت مبارک خود ساخته آن شخص در همان صحبت
بفرموده ایشان مشغول گشته فی الحال در وی اثر معهوده این طایفه
بظهور آمده وخود را در فضای روشن دیده و ذوق لذت قوی وشوق
عظیم دست داده ونشان یوم تبدل الارض غیر الارض هویدا گشته

این

این حالت را بدیشان عرض کرده فرمودند که این سریست که از یار
و دوست نیز اخفا باید کرد و بعده بتکرار شغل کثرت عمل کیفیت بیخودی
در وی متزاید میشده روزی این شخص بعضی اشغال که سبب فتور
این نسبت میشده نزد حضرت ایشان شکایت میکرده فرموده اند که چاره
نیست این نسبت را با شغلی از اشغال ظاهری جمع می باید ساخت
وصحبت کسی را که این نسبت از وی دریافته لازم داشت این حالت
ملک دیگریست که درین کس منعکس شده چنان باید کرد که ملک این کس شود
واین بدوام صحبت میسر گردد رباعی قومی که حق است قبله همتشان
تا سر داری مکش سر از خدمتشان ع آنرا که جشید زهر آفات زدهر
خاصیت تریاق دهد صحبتشان و فرموده اند که اشغال بامری عجب
ظاهر ضروریست تا این کس از سایر خلق ممتاز نشود ونشان مند
نگردد شنیده که شخصی نزدیک بزرگی رفت والتماس تعلیم طریقی
کرد فرمود که هیچ پیشه داری گفت نی فرمود برو و پینه دوزی بیاموز
که معنی روش این طایفه بی صورت شغلی نمی باشد میفرمودند که حصول
این حالت و تحقیق این نسبت آنی است زیرا که از مقوله ادراک وانفعال است
حقیقت کار اعراض واقبال است اعراض از ماسوی واقبال بحضرت
حق سبحانه وتعالی واین در یک آن ممکن است نفس آدمی بمنزله مرآتی است

که روی بجای دیگر دارد روی وی را باید گردانید که رویش
بجانب حق افتد ٭ عزیزی در صحبت یکی از مشایخ صعقه بزد و بیفتاد
و چون برخاست صوفی برخاست ٭ از اکابری که حضرت ایشانرا
قدس الله تعالی اسرارهم اتفاق ملاقات و صحبت دست داده
و ایشانرا معتقد بودند از انجمله حضرت قطب الاولیا خواجه محمد پارسا قدس سره
میفرمودند که حضرت خواجه متوجه کعبه بودند چون بخرجرد رسیدند
و من قریب به پنج سال بودم پدر مرا برداشت و پیش محفه ایشان
برد التفات فرمودند و یکسر نبات کرمانی بمن دادند هنوز لذت
آن التفات از خود باقی یابم و اعتقاد و اخلاص باین خانواده از
برکت آن نظر و ایشان میدانم و دیگر مولانا فخر الدین لورستانی رحمه الله تعالی بخانه
ما می آمدند و من خورد سال بودم و بر هوا اسامی میکشیدند مثل عمر و علی
و از من می پرسیدند و من میگفتم و ایشان متعجب میشدند و دیگر خواجه
ابو نصر پارسا نور الله مرقده که اتفاق صحبت نسبت با ایشان بسیار
افتاده و ایشانرا تعریف بخلق و کرم و وفا می فرمودند و دیگر حضرت
شیخ بهاء الملة والدین عمر قدس سره می فرمودند که ایشانرا استهلاکی بود
عظیم و بسیار بودی که در هوا تیز تیز می نگریستند همانا که ملایکه مخلوق
از انفاس خلایق که مقر ایشان هواست ملاحظه می کردند و شیخ

که آیه

آیه و یا آدم اسکن انت و زوجک الجنة از متشابهات قرآنست
و دیگر خواجه شمس الدین محمد کوسوی قدس الله تعالی روحه و افاض علینا
فتوحه میفرمودند که ایشانرا در وعظ حالتی پیدا میشد و معارف
و حقایق بسیار از ایشان ظاهر میگشت میفرمودند که مولانا شرف
الدین علی یزدی ما را ترغیب میکردند بمجلس وعظ ایشان و خواجه
پیش از در آمدن حضرت ایشان علیه الرحمة والرضوان بارها میفرمودند
که شمعی بمجلس ما خواهد آمد و دیگر مولانا جلال الدین پورانی نور الله
مرقده و دیگر مولانا شمس الدین محمد اسد رحمه الله تعالی رحمة واسعة
که صحبت با ایشان بسیار می داشته اند و دیگر قطب فلک
الارشاد والارشاد حضرت خواجه ناصر الحق والدین عبید الله
قدس الله تعالی سره العزیز میفرمودند که حضرت خواجه خاطر ما را
زود بسر می آرند و اگر چیزی بر خاطر ایشان گران می آمد بقوت
قاهره رفع آن میکنند و سخنان این طایفه باین شیرینی که ایشان
می فرمایند از کس نشنیده ام میان حضرت خواجه و حضرت ایشان مصاحبت
و مقاولت و مکاتبت بسیار واقع شده و حضرت خواجه ایشانرا
تعظیم و تکریم بسیار می فرموده اند و مکاتبتی که با ایشان می نوشتند
اعزاز و اکرام تمام می نمودند و خلق را بشرف صحبت و خدمت ایشان

دلالت میفرموده اند و چون نسبت توحید و فنا بر حضرت ایشان
علیه الرحمة والرضوان غالب بود از صحبت هر جنس چه صالح و چه طالح
تحاشی می نمودند شغل باطنی را با خلطت ظاهری چنانچه داب این
طایفه است که آنرا خلوت در انجمن میگویند جمع ساخته بودند هر چند
این طایفه را اصل طبیعت به تنهایی و از خلق رهایی مایل تر است
چه تنهایی و از خلق بیگانگی مبنی از سر وحدت و یگانگی است
و مقوی حقیقت توحید است با وجود آنکه واصل کامل را ملاحظهٔ کثرت
از مشاهدهٔ وحدت مانع نباید میفرمودند که اگر نه آن بودی که این کس
از قطع خلق نشان مند شدی و از عوام الناس و سایر مردم ممتاز گشتی
هرگز با هیچکس آشنایی نمی کردم این کس را می باید که بر طریق عامهٔ
خلایق و عموم الناس باشد تا از گفتگوی عام و خاص برهد سلاطین
و امرا و وزرا و ارکان دولت و مشایخ و موالی و سایر خواص و عوام
اقالیم پیوسته شرف صحبت حضرت ایشان در دل داشتند و دولت
ملازمت ایشانرا از اشرف سعادات میدانستند سلاطین خراسان
و بزرگان آن دیار که ایشانرا این دولت دست میداد همواره بجهة
صدق و اخلاص بر آستان رفعت اختصاص حضرت ایشان
میبودند و بدولت خاکبوسی آن آستان سرافراز می گشتند و آنرا

و آنرا سرمایهٔ دولت جاودانی و سعادت دو جهانی می دانستند
سلاطین و بزرگان دیگر از هر صوب چون ترکستان و هندوستان
و ماوراء النهر و روم و عراق و غیر آن که ازین دولت مهجور و از آن
سعادت محروم بودند دایم الاوقات بوسیلهٔ نامه بارسال هدیه
و تحفه خود را بر خاطر خطیر و ضمیر منیر حضرت ایشان میگذرانیدند
و طریق صدق و اخلاص بجای آورده و قاعدهٔ اعتقاد و اختصاص
مرعی داشته و از حضرت ایشان استدعای اجر مهمات و التماس
نوازشی می نمودند و امتثال آنرا انشاء سعادت دینی و دنیوی
می شناختند این نوع تعظیم و توقیر که از پادشاهان زمان نسبت
بحضرت ایشان واقع میشد از هیچکس از سلاطین و حکام روزگار
نسبت هیچ یک از مشایخ کبار واقع نشده است بعضی از افاضل عصر که
از تلامذهٔ حضرت ایشان بوده است در علوم رسمی بعضی از آن مکاتیب را
که سلاطین و بزرگان با ایشان نوشته جمع کرده و ترتیب داده
رساله ساخته است و حضرت ایشان از مصنفات خود کتاب
هر کس چیزی بهر جانب میفرستادند و هر کس را بقدر حال باکرام
نامه و اعزاز رقعه سرافراز میگردانیدند میفرمودند که در انشاء
نامه بادی نگشتیم آنچه نوشته شده جواب نامه است که عزیزی

التفات نموده هرکس را از وضیع و شریف در هر جانب که با سلاطین
و حکام همی واقع میشد چون رقعهٔ شریف حضرت ایشان بآن شخص میرسانیدند
بقدم عزت برخاسته و بلب ادب بوسیده بر دیده مالیده و بر سر
نهاده آنرا زیب تاج شرف و تفاخر می ساختند و منشور اقبال دنیا
و آخرت می ساختند و بهمت تمام متوجه ادای آن مهم میگشتند
و بالجمله خلق را قبلهٔ حاجات و کافهٔ مهمات بودند جمیع اطراف و اکناف
عالم در میان جمیع طوایف و امم نام حضرت ایشان می بود و ذکر احوال
حضرت ایشان میگذشت خواطر جمیع فرق از خواص و عوام از اندیشه
حضرت ایشان پر بود و دل از حرمان دیدار مبارک ایشان محزون
هرکس را از هر طرف بهر وجه که این سعادت میسر میشد و امکان وصول
باین دولت می یافت قدم از دیده ساخته خود را بشرف آستان رفیع
الشان حضرت ایشان میرسانید و چهرهٔ عجز و انکسار بر خاک میسوده
هر ثمره که از شجرهٔ فضل و کمالات ایشان سر زدی و هر غنچه که از گلشن
حقایق و معارف ایشان شگفتی فوایح و روایح آن اطراف و اکناف
عالم را معطر میساخت و هر نکته که از کلک درر نثار حضرت ایشان
لایح گشتی و هر دقیقه که از خامهٔ حقیقت نگار حضرت ایشان صادر شدی
بر صفحهٔ روزگار زفلک دوار می ماند و اهل روزگار تصانیف حضرت ایشان

شغل تمام می نمودند خلق اطراف عالم را بر اهل خراسان از جهة قرب
بجوار حضرت ایشان غبطت تمام بود و سلاطین زمان که طریق ملازمت
و اسلوب خدمت بجا می آوردند و بشرف صحبت حضرت ایشان
میگشتند حضرت ایشان متعهد جذب خاطر ایشان نمی شدند و خود را
بدیشان نمی نمودند و ازین معنی بالکلیه خالی بودند اما این طایفه را
بی اختیار کشش دل و جذب خاطر بحضرت ایشان بسیار بود و زبان
نصیحت برین طایفه نمی کشادند میفرمودند که کردنی و ناکردنی میدانند
کسی که از صحبت فقیری متاثر نمی شود و سخن وی متاثر نمی گردد روزی
در مجلس حضرت ایشان میگذشت که یکی از سلاطین بملازمت یکی از
درویشان زمان خود رفت و با وی گفت که هر آرزوی که در دل
داری بگوی آن درویش گفته است که آرزوی مرا بر نمی آری باز گفته است
بگوی آن درویش گفته که آرزو دارم که دیگر بر من نیایی حضرت
ایشان علیه الرحمة والرضوان فرمودند که اگر آن درویش بر خود را
از خود دور میکرد هرگز این نمی گفت حضرت ایشان بتصنیف هر کتاب
و ترتیب هر رساله که شغل میفرمودند باندک فرصتی باتمام میرسانیدند
مصنفات حضرت ایشان علیه الرحمة والرضوان تفسیر
تا آخر آیه و ایای فارهبون ۲ شواهد النبوه ۳ نفحات الانس

۴ نقد النصوص ۵ رسالهٔ طریق خواجگان قدس سرهم ۶ اشعة اللمعات ۷
شرح فصوص الحکم ۸ لوایح ۹ شرح رباعیات ۱۰ لوامع ۱۱ شرح بیتین مثنوی
مولوی قدس سره ۱۲ شرح بیت خسرو دهلوی قدس سره ۱۳ شرح حدیث ابی ذر عقیلی
۱۴ شرح سخنان خواجهٔ پارسا قدس سره ۱۵ ترجمه اربعین حدیث ۱۶ مناقب
حضرت مولوی قدس سره ۱۷ مناقب خواجه عبد الله انصاری قدس سره ۱۸
رسالهٔ تحقیق مذهب صوفی و متکلم و حکیم ۱۹ رسالهٔ فی الوجود ۲۰
رسالهٔ جواب و سوال هندوستان ۲۱ رسالهٔ لا اله الا الله ۲۲ رسالهٔ
مناسک حج ۲۳ هفت اورنگ مشتمل بر هفت کتاب ۶ اول سلسلة الذهب
۲۴ ثانی سلامان و ابسال ۲۵ ثالث تحفة الاحرار ۲۶ رابع سبحة الابرار
۲۷ خامس یوسف و زلیخا ۲۸ سادس لیلی و مجنون ۲۹ سابع خردنامهٔ
اسکندری ۳۰ دیوان اول ۳۱ دیوان ثانی ۳۲ دیوان ثالث
۳۳ بهارستان ۳۴ رسالهٔ کبیر در معما ۳۵ رسالهٔ متوسط ۳۶ رسالهٔ صغیر
۳۷ رسالهٔ منظومه اصغر ۳۸ رسالهٔ عروض ۳۹ رسالهٔ قافیه ۴۰ رسالهٔ
موسیقی ۴۱ منشآت ۴۲ فواید الضیائیة فی شرح الکافیة ۴۳ شرح بعضی
از مفتاح الغیب که به پایان نرفته ۴۴ صرف فارسی ۴۵ منظوم و منثور ۴۶
ترجمه نثر اللآلی ۴۷ شرح قصیدهٔ میمیه خمریه فارضیه قدس سر ناظمها ۴۸
لقب اصلی حضرت ایشان عماد الدین است و لقب مشهور نور الدین و اسم

شرح تائیهٔ فارضیه
۴

عبد الرحمن

عبد الرحمن در بیان تخلص خود فرموده اند قطعه
مولدم جام و رشحهٔ قلمم ٭ جرعهٔ جام شیخ الاسلامیست
لاجرم در جریدهٔ اشعار ٭ بدو معنی تخلصم جامیست
والد حضرت ایشان احمد بن محمد الدشتی است که از دشت
اصفهانست که محله ایست از وی و حضرت مولانا محمد یکی از فرزندان
امام محمد شیبانی را در عقد نکاح در آورده بودند و مولانا احمد
که والد حضرت ایشانست از ویست مدت حیات حضرت ایشان
هشتاد و یک که عدد حروف کاس است رسیده بود که ساقی
دور در هژدهم محرم المکرم سنه ثمان و تسعین و ثمانمائه از
خمخانهٔ انا لله و انا الیه راجعون جام زلال لقای حضرت ذو الجلال
والافضال برکف گرفت و معاشر عشرت سرای عشق و محبت را
مژدهٔ رستگاری از تنگنای غربت کرامت کرد شاهباز اوج احدیت را
رشتهٔ تعلق جسدی مانع بود چون صفیر یا ایتها النفس المطمئنة ارجعی
شنید رشتهٔ تعلق گسسته و به مرکز اصلی باز گشت از حضرت ایشان
در سال آخر آثار اطلاع بر ظهور واقعهٔ انقطاع ظاهر میشد و سخنان
مبنی از زمان هجر سر بر میزد و توطین نفوس بمرارهٔ فراق میفرمودند
و این دو بیت بتکرار بر زبان مبارک حضرت ایشان میگذشت بیت

دریغا که بی ما بسی روزگار ۞ بروید گل و بشکفد نوبهار
بسا تیر و دی ماه و اردیبهشت ۞ براید که ما خاک باشیم و خشت

و چند روز پیش از ظهور مرض از مسکن مالوف ببعضی نواحی دیگر از حوالی شهر عزیمت سیر کردند و در قریهٔ که تعلق بحضرت ایشان میداشت فرصتی برخلاف عادت توقف فرمودند و چون توقف حضرت ایشان در قریهٔ مذکور از طریقهٔ معهود درگذشت اصحاب و احباب مضطرب حال شدند و از حضرت ایشان التماس مراجعت نمودند حضرت ایشان فرمودند ۞۞۞۞ که دل از یکدیگری باید کند و چون رجعت نمودند با یکی از فقیران خطاب کردند پیش از عروض به سه روز گواه باشید که ما را با هیچ کس با هیچ وجه دلبستگی نمانده است بعد از انکه بمنزل تشریف معاودت فرمودند مرض پیدا شد و در صباح جمعه که ششم عروض مرض بود و غرهٔ دهم شهر محرم الحرام حرکت نبض حضرت ایشان ساقط شد و جلگاه آثار ارتحال بدار القرار ظاهر گشت در اثنای این (جالشتگاه)
حال چشم مبارک ایشان بطاق خانه افتاد فرمودند که منزل ما روشن شد میفرمودند پیش از فوت بدو سال که خود را در حالت نزع دیدم و در حالت مجلی بود بس عظیم و شایبهٔ کدورتی در حوالی خود مشاهده کردیم و بتلاوت آیة الکرسی مشغول گشتیم از نورانیت این

آیه

این آیه آن کدورت محو شد فقیر را درین زمان آن سخن بیاد آمد و در خاطر گذشت که همانا نورانیت آیة الکرسی ظاهر گشته است زیرا که تلاوت آن ورد حضرت ایشان بود که بعد از صلوة فریضه چنانچه مستحب است میخواندند فی الحال بتلاوت آیة الکرسی مشغول شدیم و بعضی از خادمیم بقرائت سوره یس مشغول گشتند چون لحظهٔ برآمد ناگاه حضرت ایشان فرمودند که همچنین بر وجهی که گویا کسی از چیزی خبر داد این لفظ فرمودند فی الحال احرام نماز بستند و دستها بر سینه نهاده ابتدا بدعای وَجَّهتُ وَجهِیَ لِلَّذِی فَطَرَ السَّموات والارض حنیفا و ما انا من المشرکین ان صلوتی و نسکی و محیای و مماتی لله رب العالمین لا شریک له و بذلک امرت و انا اول المسلمین کردند و بر سبیل جهر چنانچه طریق حضرت ایشان بوده دو رکعت نماز گذاردند بی هیچ تفاوت میان این حال و حال صحت و در رکعت اولی فاتحه و قل یا ایها الکافرون و در رکعت دوم فاتحه قل هو الله احد خواندند و چون سلام دادند باز مشغول شدند و دو رکعت دیگر گذاردند اما تلاوت درین دو رکعت شکسته میشد و بعد سه نوبت فرمودند اللهم اغفر لی ذنوبی و دعای دیگر نیز

خواندند و بعد از آن باین ذکر مشغول شدند که یا الله یا واحد
یا احد یا صمد و تشخیص این الفاظ بتامل دست داد و این ذکر
را مرتبه مرتبه تخفیف می کردند تا الله ماند و درین اثنا دست فقیر
را گرفتند و انگشت مسبحه را مسواک ساختند چنانکه سواک
مستحب است در حال نزع و بحکم کما تعیشون تموتون نیز موت ایشان را
بطریق زمان صحت بازی یافت بی تفاوت و هیچ نوع اضطراب
بایشان راه نیافت و مضمون المؤمنون ینتقلون من دار
الی دار در حق حضرت ایشان مشاهده می افتاد و روزی میفرمودند
که اگر کسی را در حالت نزع مرض متوجه دیدیم باشد غالب آنست که چون
نسبت و حال این طایفه ملکهٔ وی شده باشد و در ذات وی
متجوهر گشته بعروض این عوارض زایل نشود و متغیر نگردد و بعد
از مفارقت نفس از بدن حکم وی ظاهر شود چه تغیر و تشویش
عارض مزاج و دماغ است نه عارض حقیقت شخص تحصیل این ملکه
درچنین روزی نفع رساند حال برین منوال بود تا وقتی که
بانگ سنت نماز جمعه دادند مردم بسنت گذاردن مشغول شدند
حضرت ایشان علیه الرحمن والرضوان از مقام فنا بدار بقا رحلت
فرمودند هر ذرهٔ از ذرات کون از سمک تا سماک زبان

مقال

مقال و لسان حال بمضمون این ابیات گشودند مرثیه

دردا که پاکباز جهان از جهان برفت • پاک آنچنان که آمده بود آنچنان برفت
جانش که شاهباز معارف شکار بود • آواز طبل شاه شنید و روان برفت
غم شد محیط مرکز عالم ز هر طرف • کان مرکز محیط کرم از میان برفت
دلها ببر غبین که امین زمان نماند • جانها ز تن رمان که امان زمان برفت
ازوی نشان چگونه دهد کس که همچو ماست • در بی نشان نشان خود و بی نشان برفت
چون مردمان دیده شدم غرق سیل اشک • از بسکه آب از مژهٔ خونفشان برفت
گفتم برم بشرح غمش زندگی بسر • غم زور کرد و قوت نطق زبان برفت

صباح شنبه خلق از هر طرف از شهر و ولایت متوجه آن منزل
شدند سلطان وقت • افتخار ارباب تاج و تخت • شاه روشن
دل صافی ضمیر که از مقام قدوم همت بر سریر سلطنت نهاد •
و بر مسند شاهی داد عدالت و مرحمت بداد و بمقتضای علو
الهمة من الایمان چشم اعتبار بر منصب تاج و تخت نگشاد و محبت
وی از ما فقیران نباید و نشاید حضرت ایشان علیه الرحمة والرضوان
در جمیع اشعار خود چه قصیده و چه غزل و چه معما و چه رباعی و قطعه
و مثنوی از محبت و خلوص اعتقاد طریق مدح و ثنای وی سپرده اند
و دعای بقای دولت و دولت بقای وی کرده ایشان را شاید

از فقیران جز دعا گویی نیاید اعنی قطب فلک المرحمت والاحسان
ومرکز دایرة الامن والامان ابو الغازی سلطان حسین بهادر خان
خلد ظلال رافته علی العالمین واطال مدة حیوته التی تنتظم بها سلسلة
الجمعیة الی یوم الدین دران روز جهان سوز وساعت جانگداز
قدم اهتمام از مقام صدق وارادت نه از طریق رسم وعادت
باوجود مرض وضعف بغایت برداشته بحوالی منزل ومقام حضرت ایشان
علیه الرحمة والرضوان شتافت با دل بریان وچشم گریان شاهزادگان
عالی مقدار وامرا ووزرا نامدار وبزرگان روزگار وصغار
وکبار دران تیره روز محنت اندوز جنازهٔ حضرت ایشان بردوش
ادب برگرفتند وچون بدشت عیدگاه رسید خلق از هر طرف هجوم
کردند که خود را بجنازهٔ حضرت ایشان برسانند اما از غایت کثرت
وشدت ازدحام گنجایش این معنی نبود وغوغای عظیم وشورش
قوی برخاست بعضی از امرای عظام سوار شدند وچوبها کشیده
بصعوبت تمام جنازهٔ حضرت ایشان بمحل نماز رسانیدند وچون نماز
گذاردند ایشانرا بجوار حضرت مخدوم قدس الله تعالی سره آوردند
زمین صدف وار لب بخنده بگشاد وآن در گرانمایه را در سینه
جای داد وحضرت پادشاه را بسبب درد پا آرزوی شرف جنازهٔ

حضرت

حضرت ایشان علیه الرحمة والرضوان در دل ماند واین را بزبان
می آورده اند وتحسر وتاسف می برده شعرای عصر مرثیه وتاریخ
گفتن آغاز کردند وحضرت امیر کبیر روشن ضمیر معارف پذیر
که بر خاطر خطیر وضمیر منیر حضرت ایشان علیه الرحمة والرضوان بدین
عنوان شرف عبور یافته که محب معتقد درویشان بلکه محبوب
ومعتقد ایشان **بیت** آن تافته دی بر دل او زود نه دیر
راز فردا چه جای دی بلکه پریر نظام الملة والدین علیشیر الذی
هو مستغنی باسمه العالی عن المبالغة فی الالقاب فعرض بالاشتغال
بالدعاء عن مزاولة الاطناب وفقه الله لما یحب ویرضاه
وجعل اخراه خیرا من اولاه آن مراثی وتواریخ را اضعاف نمودند وهر یک
را از شعرا بشرف التفات وانعام واکرام مشرف ساختند
وخود نیز مرثیه فرمودند ودر بیستم وفات حضرت ایشان
صلای عام در دادند وخلق را بعیدگاه دعوت کردند حضرت
پادشاه وجمیع اکابر واهالی ومشایخ وموالی وجمیع خواص وعوام حاضر
گشتند ودران مرثیه که حضرت امیر فرموده بودند واعظ بر سر منبر
خواند وچون چهل روز گذشت حضرت پادشاه بر همین منوال صلای
عام در دادند وخلق را بعیدگاه خواندند وکثرت وازدحام تمام



کتابخانه مجلس شورای ملی

شد و بعد از آن حضرت امیر عمارت عالی بر قبهٔ مقبره حضرت ایشان
علیه الرحمة والرضوان بنیاد نهادند و جمعی از حفاظ تعیین نمودند
وفقه الله بمزید الاکرام و بدعائه نختم الکلام تمت تکملة النفحات
الانس من حضرات القدس قطعه حضرت مخدوم جامی مقتدای اهل فضل
آنکه مثل او ندیده هیچکس در کاینات ٥ قطب دوران بود و چون شد فوت از اهل دل
فات منا قطب دوران گشت تاریخ وفات

قطعه آخر فی التاریخ

جامی که بود مایل جنت مقیم شد ٥ فی روضة مکرمة ارضها السما
کلک قضا نوشت روان بر در بهشت ٥ تاریخ او ومن دخل کان آمنا

تمام شد تکملهٔ نفحات الانس من حضرات القدس
از تصنیفات قدوة العرفا مولانا عبد الغفور
لاری قدس الله تعالی سره العزیز در
روز جمعه سلخ ماه صفر ختم الله
بالخیر والظفر در سال
هزار و سی و ششم از برای افتخار آل عباس امیر کبیر حضرت زینل بیک
ابن زکریا بیک خلد الله ملکهما و دولتهما
از دست فقیر حقیر حسن بن
ایوب خان احسن الله
احوالهما
و عاقبتهما
آمین

